

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232034

UNIVERSAL
LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحيم

شیرازه بندی اوراق منشور صحیفه غامی سخن بجز ناملمی است که خورشید جهان افروز را بجا
 نشانی مج ماه عالم آرای ابداع کوئین از مطلع نور بار دو مصلح کن فیکون درخشانید
 و نظم و نطق اقطاع مسکس جهان و مایع اضداد رباعی آخشیجان البقول عشره
 مفوض گردانید گو آب بنور بر فروغ باری مهر انتظاش دلیلی است روشن و عناصر
 منظوم بر روشن کاری نیز اقتدارش بر مانی است بین دیده ثوابت از معاینه نور قدس
 بجزت و او چشم سیاره بلاخطه فروغ مستمش مجرتا شاشره نثری از انشای تجلی
 آفرینش است و شعری شعری از دیوان روشنی انش و بنفش او علم او شال
 قدرش کامل هستی او از نیستی مبر + ما + در از بستی معرا کر و بیان میگسار پیما نظم
 و پیمایش ملائک سرش از بیخانه از
 باش طومار ازل ابد و در حق از فخر
 همچوین او است تو هر دو مده
 بحری از دیوان ایجاد رنگین نظم

زبان کجا که بجزش شویم نغمه سرا
 که هر چه هست بما جمله آفریده او است

و کربجاریت چند کار خود گیریم خود این زمان به تخریران بریده است

جل جلاله و عم نواله و شایابی صبوحی کلام نبعت افع العزمین که منطوق حالی نایط معن
 الهوی این هو الالهی یوحی کنایت از کمال بلاغت اوست + مفهوم عالی دنی افتدنی
 فکان قاب قوسین اودنی اشارت بفرودین پایه ایوان کرامت او دیباجه اشای
 نشانیین خاتمه کتاب سالت اقلین متسلع دیوان ایجا و کون و کان + مقطع قصیده
 ابداع دور زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود + منتخب مجموعه شگفته وجود صلی علیه
 وآله وسلم آبا بعد بر ضمیر نیزه و الا فطران مخفی مباد که همین زراوگان هوش و مهدی فرزند
 خرد یعنی لالی آبدار تاج فکر عالی است گاهان راگران ارزشی داده اند که هر قطعه جوهر
 اگر گنج پرویزی بیجا نباشد جوهریان بازار سخندان مناسب حاشن پندارند + ولولوی
 آبدار شرا اگر حاصل بحر و کان پیش آید صیغیان چار سومی معانی تجویز بهایش سرفروزی
 چه تخریح آن اول قلبت مخزن اسم را الهی نانیازبان است کلید محاسن امتناهی انقض عن
 فیضی است از مهدی فیاض همیشه آن و نوری است از مطلع انوار آبدار بان خصوصاً نیتجه افکار
 که هر بازو ریخته خامه بلاغت امطاپیشکار فرارین هوش سختی خرج و در ترجمان دانشهای از
 منصوبه چین بساط سخن پیرانی + بلندی بخش انداز رسانی + متنق بند جمله معنی آشنائی +
 مولانا امام بخش متخلص صعبانی سفاه لمد ریح القفران و بواه اعلی غف ابمان
 مجموعه نظم و شعرش نزهت که گوئیت که با صوره را بعد سبز با بان بهار سانشن هر چه رنگین با بان
 دیگر نظر انداختن مژه در چشم تریب گستن است ساسمه پس استماع نقرات عناد و خوشگوشانش

بزنجار خوش ایدان دیگر گوش نهادن تهست ناشناسی صغیر طبل و ناله زارغ بر خور بخت سنجیدار
 امریست چون بزیان گوهر بار و بیاض بین السطورش صحتیست چون صبح عید طلع انوار
 نظرش تا الفبا حرف قدرش روزگارشسته و نظمش از طلع آفتابانی صورت عقده
 شریاز نظرم دم نهفته بوستانی که گنجینه خیا بان بهارش سرمایه دکان عبارت آریان گنبد
 خیال پشد انشای بلاغت انساب بوست و گلستانی که چه عهد اول هزار دستانش تعبیر
 سخن سحران شیرین مقال باشد یوان بی نظیر و لاجواب اول از دست دادگان سودا
 عبارت را چشم بر سیه بهار افکاش کشادن از سیر هزار گرا رارم فراع نشستن است
 و بازار سر نشانگان ظلمات سواد و مضمون رالب سیرانی معادش ترکردن از دست پذیرای
 آب حیات دست شستن قند آهوار از شیرینی بیانش سرمایه حلاوت برده و وجود
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فروغش در یادیر با جوار
 هنر برده و دعای از فرشتانی نخل کمالش استان استان میوه فضائل خورده قاری زبان
 اگر ریاض جهانست رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر جهانست علمش
 خواندن سزای کاران انشا و ادب با مقابله گرمی بازار نقش و نگارش تیغ بدوات بسته
 و هنر و نشان صناعت شعری را بوجه الوان بدانش رنگ روی خامه شسته حقیقت که گد
 باهنجار چون گنج شایگان را از شدت نخل در زیر خاک نهفته و افسوس که زمانه خدار دل دیده
 جهانیان را از فرط و بحر شیبان خاری الم سفته اگر چه نتایج طبع دریا صبح و در ششگانه خورشید
 آسمان اوج که عبارت از نظم و شعر آن وحید حصه و یکانه آفاق باشد با مجامع استونی و بیخ

باقی بود لیکن بیانات مجموعی صورت یکجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده فرجام که سال کبریا و
 دو صد و نود و سه چکست چه چندان فرولیده بیان از کوی علم هنر ناگاه و در وادی دانائی
 نادان راه خاکسار ذره نشال بدین دیال میزندشی اجنبی به پوپال قوم کاینده نهر شونا
 و ابلی خلعت منشی بهر دیال سنگه مرموم که گچین بهار شان افادت در حرکتش با دوه استقامت
 حضرت صهبائی مقصورت بود او بدین شوق رونی شغف بلعی دانشش روان معنی جو و خرد پروران
 افتخار و تیز نظر شیوع فوائد و موع بهر جود فرامانچه از نظم و نثر آن دانشوار از کتابخانه اش اعنی مکتب و علم
 محمد حسین صاحب حجی تخلص ناظم عدالت اندور و کمری منشی و بهر هم بر این صاحب حجت منشی صنی سسرانی
 و شفق و ارجی لاله بلبلد یوسنگه صاحب نامی که علم فضل از ذات تقدیمی شان سرمایه است
 و نظم و نثر از ترتیب بخشی امتیاز شان پایه اعتبار بهر سانیدم بشیر ازه جمعیت التیام و بود
 ترتیب و انتظام داده بکلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد فرج عمل استبد الکللا
 جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر
 امیر کبری است بهوپال ادامه لند با غنیمه و الاقبال و فضل نوزعی عالم المعنی قانع بنیان نظام و
 مولوی محمد حسین صاحب حجی تخلص ناظم عدالت اندور بقابل طبع آوردم بخش نخستین که بخش
 اول جانست نشرهای فصاحت و بلاغت ترجمان است و بهره نانی که عبرت سلک گوهر و نظم
 اکمشان است قصائد و غزلیهای لستان امیر از شافعیین سخنور و ناظرین خرد پرور است
 که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام دست عالی حق مصنف گردون مقام بردارند
 بجلد و ترتیب نظام این نوعی جزو بیادند و چو بیست و بیست و یک با یاد آوریان بود

عشق و غم و آرزو ... این است ...

ریزه جواهر مع فربنگ بطریقه شکر بومی

بسم الله الرحمن الرحيم

این لآلی مشور + بریزه جواهر مشهور + سرمایه روشن است
 دستگاه صبهائی فضول + وسیله آبروست رافع
 حجاب خمول + بل زه آور و الفاطی ست تا منتظر این
 زاویه شوق بر تلف نقد انفاس دست هر دم
 نسایند + و بر تو منیست تا شبگیر زدگان شود
 عبارت از تار تکیه جمل بر در نیایند

ط از آستین صفر پروا
 که شد پشت و رخسار شکب چهل
 شود آینه یوسف نمائی

بیا ای خاسه فکر کند کن ساز
 ورق را آبخنجان ز دمهره صیقل
 اگر از جلوه یوسف نقائی

بیشتر از ... این ... در صورت ...

این ... در صورت ...

اگر خاک ابرویم داد بر باد
اگر چه زخم دودی بی الم نیست
سرمه کاشان چشم از جوشش دل
منج دل گزیده اعدا شد زمانه
کیم من تازم سزا ذات گویم
قدم گرجای دیگر درنگ پوست
رقیقش هر طرف جوش بهارست
نکاهی خواست شد کثرت پدید آ
مگاه جلوه مست عاشقانش
گراخوانم ز شور ناله خویش
از ان دل کش ز درخش گل بیدارست
بینم لالاختی و بر چهره خوئی کن
اگر فطرت ز مجلت پاک دارد
اگر پله برده بر فهم اسرار
بشوقش از دل مضطر چه گویم

لعل لعل
در این شعر
سرمه کاشان
منج دل گزیده
کیم من تازم
قدم گرجای
رقیقش هر طرف
نکاهی خواست
مگاه جلوه
گراخوانم
از ان دل کش
بینم لالاختی
اگر فطرت
اگر پله برده
بشوقش از دل

پر بستش آبروی دیگر مرداد
ولی مشکل که تاب بدنه نم بین
شفق پیرانی خونها به بسمل
سرمی و خاک کوی آن یگانه
صفت سرایه ام که شمشیر چه بگویم
سرم و اما نده سنگی او است
چمن از روع عشقش لاله کارست
نقاب ار است شد عدت نمود آ
بخود باله که گیر د در میانش
جمالش جلوه کرد اندر دل ریش
نفس یک موجه باد بهارست
سند شوخی اندیش پنی کن
طراز عجب ز هم ادراک دارد
مزن این نغمه را بر مضرات تار
تمنا پیشه ام دیگر چه گویم

یا

به بنهار آرای حدیقه طراز لطفش جلوه رنگی از شفق سر را یکی لاله بالید که خوشنماشی
 رنگینیه کجا خیال از خلوت اندیشه سر بر نگرده انداز خجالت ست و کیفیت یونی
 از بنویرین ساغر یا سمن سر کشید که رنگ افروز می بهار خلق در منصل تماشا
 قبول از نور درفته شکوه نگاه غفلت و آغ فرو شسته دلهای شب ننده داران
 بتایید پر تو شهوش حیره ماه را در استفاده فواید نور مجبور دارد و چاک آبی سینه
 ناله گزاران از جلوه مهر تجلیش خنده گریبان سحر از حسیب گریه شبنم بر می آرد

نگاه التفات یار دارد دیدن دغم	شگفتنهای گل چشم تماشا باز میخوابد
بره افتاد غم از جنبه خالی نیست بدانم	که عجز قیس از لیلی حسام نایز خواهد

خانه هر گاه بر سر حد ایستد شهو جلوه احمد عنان گسل عرصه بغضت میگرداند
 دلیل اتحاد زیاده تر ازین بکدام وضع سر از پرده بر آرد و تصور هر گاه بشما
 خوارق حیدر که از میان بیرون رفتن احمد می بسجود یگانه مطلق می راند
 استنماع تو هم دونی بیش ازین بچه صورت نقاب دارد

تفاوت حمدانعت از چه زاد است	انا احمد دلیل اتحاد است
چو احمد از احد فرقی نبودش	کنم که سجده که گویم درودش
درود از ما بود از حق پیشش	ز ما تسلیم و از ایزد سلاش

داشتند از زبان
 و از بنویرین
 شگفتنهای گل
 چشم تماشا باز
 میخوابد
 که عجز قیس
 از لیلی حسام
 نایز خواهد
 کبر و دوست
 صبا نشین بود
 بی چون شبنم
 جانان از زبان
 ۱۲

کلیات صباقی

تاریخ احوال ایران در عهد ساسانیان در عهد ساسانیان در عهد ساسانیان

<p>درد لاقطو لب من حمت اله اهلای عید بودش به سر آگشت هدایت نقش پای پیر وانش ز دروغ سجده بر پیشانی پا بر قدم امکان پیرت ست از وجودش بزیر پریش سنگت نوم کم بود جهان خوانند طر فیض از مکان بود</p>	<p>ای گویوش ناسیدینهای گسره ز بس نوبت باره امت درشت شرف خاک و عیش استانش نشان شد راستان آن فلک اف و جواب اراحدوث اندر بودش گر این نوم شد در دست او فلک گفتند که و دشمنان بود</p>
<p>اما بعد آینه صفا مشربان زنگ کو و تعاضل مباد که نگاه دیده حیرانه شانه زلف پریشانی محجرت فرو شیمای آئینه دل جنون جولان جاده ره سپرهای محل لیل آهنگ دور کرد بهای عیان گشته شوق صحرانورد بهادر یا نوشی نخستان سخن شمع افروز رضای روشن چشم بر راه جلوه آتشاری عشق فکیر شتاق سر شیم اختلاطی معنیهای بکر سر بر زانوی انفعال نارسائی بخبار انگیز باوید چون پیمانی مصروف نایله جا چه جوش صبا کی عجز فر شش که صفای آئینه خاطر شش جز حیرت مثال نیافته و در فضای رویش جز شعاع زرد می رنگ ستافته</p>	

موضع گردان بود که در
 در این صفت زود نشسته
 ای ملایق ظاهر از این
 بود که در شرف منی
 دستان ازین خودت
 نوبت ازین خودت
 پیش از این در این
 میکشد بدین نام
 و این از این
 هم گویند
 کوزنده در
 زانوی
 و این کان
 در کلام
 نظری
 سلسله
 چنان
 از قول
 با وجود
 در
 است

و اصل در این
 چنانچه
 قابل
 ازین

آنچه شش نقش قدم چو لنگاه جزات نارسیاشش و پر دو چشم حباب چهره
کشای نگاه تیغ فرسایشش نارسانی را از نسبت سعی کاباشش بر دو چهره
تق و نواز و جدایی را از پهلوی طبع فشره اشنگ که انجانی زار بزربان در از کشتن لبی خسته اش
خاک سکه و چمنکامی و وضع ناپردخته اش می صرفه دو بیسای و ادبلی سر انجامی پانی آبله
وارش از برشته کایه ها غار صحراندر حم و درشت طمش را بر چاک گریبان صبح بزم جنگل نشین
چون منقار طبلن بانان کوه جاده نفسش تا نهادن خانه عالم غیبی سسته سلوک با اینه شه و فیض
سوس طعنه کند بیانی او بزربان دشته و با اینه غله و بریشش نرگشیکت بصری را
در دل شکنی و گدازنده کند فکرش نگاه چرخ سحری نارساتر و پالنگان میشه اش از چینه ناتوانان
ناگیر از خیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پروانه هوای عجز و نوب از حدنگار را
از کمین گاه ضمیرش در سینه آسمان رخنه گرمی و بیغ ناله را از نیام دلش اثر
فلک می دزد نامراد را از اثر خازد امن آزادی را ناتوان غمبار

<p>خوار نشسته نمودش برای شیشه ناموس نم و سنگ به بزم پیچودی هنگامه پر داز هوای ناتوانی را فضا لے</p>	<p>غبار دامن کثرت وجودش بر روی خجلت لبی طاقتی رنگ تماشا پیشه هنگامه راز غبار نارسانی را هوای لے</p>
---	---

طالع عجب
بازار ناشسته
طالع عجب
در کیم و شکر
و بزم و ناله
بندد و کند
دو شاخه چون
که بر گردن سنگ
بنده کمانی بران

<p>بجز راد اخترع ناله قدرت دیگر است رنگ استعداد بازره نازی سختند به جز ربابا بوی پیرهن تلافی کرده اند جلوه تی بالد بجهر جا چشم آئینه است فرصت عمر شتر شکرگان کشون پیش نیست استی در زیر پاداریم هر جامیر ویم که بخار دهنی که گفت بولا نگاه است رفیع ای آنکه چون وف از محبت میرو</p>	<p>چیزی عشقم طم اختیار ما پسر وحشت صدگرد باویم از بخار ما پسر محبوبا ریهای شوقیم افسار ما پسر کامیا بیهای چشم انتظار ما پسر ماعدم ستریه ایلم از روزگار ما پسر خانه بر دوش جنونیم از دیار ما پسر کشکش با بنگار خاک زار ما پسر گوید از صهبائی لغت شعار ما پسر</p>
---	--

منقول از کتاب...
 در بیان...
 صهبائی...
 شماره...

بهوس رنگینهای معنی در خاطر بجوم می آرد سعی کاهل کوشش خیال
 سیه گلستان خوش کرده ایتم وحسرت آبرو بی الفاظ در دل
 تماشا دارد اندیش معراج الباب نسیان در خاطر آورد ایتم میگویی
 مشرد بار ریهای ناله عشق خرمین نگاه بر هم می زند صاعقه نام
 می گذاریم تو می خوانی هم رنگ پریده عشاق در نظر با کار میکنند
 آفتاب جلوه می آریم باران ششک را بریزش سحاب
 خیال بسته ایتم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب زمزسته

کلمه شکر بر زبان جاری نمائید تا بفرستد بر شما باران رحمت و مغفرت و مهربانی کند

<p>صبر خالصم گام یکصد نغمه از بسبیل سپار و نغمه ستانه یا اگر ره کوشش</p>	<p>بهار ناله خواهد ریخت نگام بی یوانی را بر زدی میفر و شد زاهدان ز پدربائی را</p>
<p>وقتی نخواهد بود که صبر قلم در کسوت بیخ نیز در زمانی رخ نتواند نمود که روانی و او درنگ عبارت نریز و تا نفس در سینه برنج و جیبه موزون نماند بر لبان زبان مست و تا سخن زنگ اعتبار ریزد رنگین مصرعی ندر بیان با فعل نغمه ساز این بیان تو طینه شناسی گردون با رکابی ست که نام شوکتش تایلر بگز و نفس در کسوت قصیده ساز سخن را باند ز پیل کوک نماند و حرف دولتش تا زبان آید معنی را ناز این نشاید عبارت را با ناله قمری یک رنگ سزاید</p>	
<p>بیا ساقی ان مے که از بوبے او بمن ده که بابا و ده خو کرده ام بدان آب در گلشن بومی یار شبت نام از شعله آن چسراغ درین بزم خالی بود جای مے بدان آتشم فارغ از بیم تن مگر از طرب بر کشم حرف چند</p>	<p>پر در مرغ روح از بدن سوئے او بجز نرا باده در عسرا خورده ام بخند در گل و بشگفتد لاله زار نهد بر دل باغ فردوس داغ با کش پنبه از گوش مینای مے دلم رشک باغ بر آه ای تم ز لب در ریخ شایه چمنند</p>
<p>ز گویی بهارستان شناسوا و سطور را جلوه طاقوس میهد</p>	

از غنای لایزال این سخن
فروغ عشق بود
خوش و غم و سوز
بهر لبان جاریست
نورس با رزمی
چون سحر شب

چون سحر شب
بهر لبان جاریست
نورس با رزمی
چون سحر شب
بهر لبان جاریست
نورس با رزمی

باز هر چه در آرزوی دل
باز هر چه در آرزوی دل
باز هر چه در آرزوی دل

کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول

نیز گنجی حسنی دیدیت عبا را گیزی جولان فتح چشمه تامل را
بتوتیای بصیرت می نواز و صفا پرداز می آینه انتظار و ارسیدگی

رقعت پایه گردون بارگاهتی بلندی فرق عالم پناهی نشسته خستمان با جلالی و برتاری
دولت اقبال لشکر شکن خصم افکن تیغ گز از دشمن شکار قفت تیغش خون در داخل اقلین
لمحه نانش آتش در خرمن خورشید زرن زیب مسند افتخار طراز و سواد با اعتبار آسمان
پایه محیط سرمایه رنگ چهره شاه بند شاهی تمکین زیب سر بر فلک با گیاهی ابر اتوال برق شمشیر

تضا جلال قدر زبیر الامم پناه عوفان مستگاه سراج الدین محمد بهادر شاه

فریدون سر بر و قباد اقتدار	کبو مورش تمکین و کسب و قار
اکلیم استینی و طور استان	تعمین مکن و آتش ش گسان
همه برج را شنبله ساخته	بدرشش فلک نرق انداخته
ا کو اکب همه بمحور گردیده اند	فلک را چو خالی ز زمین دیده اند
که طول اول از میان گشت باز	کر مراز و رشته ز انسان دراز
ز خوان چشیل اف و خد خلق سپهر	ز بس خوان احسان اوانه دیر
که از ساغر کج در افتد بزیر	گهر درفش همچو آن قطره گهر

مستند و از
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول

کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول
کلیات مسلمانان
مسئله اول

اگر زمین قزوق تربری آستان
قد را حفظ مندر دیوان او
بروقمزش از جان اندیشه تاب
شده مهر سدا به سینه اش
ازوقدر کج کرده طرف کلاه
سخاریزه خوان مهمانش
چنان آستان بگذرنند از فلک
بسالم و به عیش مارا کلید
چونخیز و نجبار از سیم تو سنش
از ان چشمه جبر ساقه میناشود
گفت وجود او تا گسر یار گشت
از تو با به نیسان تفاوت به بین
ازین لطف ظلمت بر جان نخل
ز بس متصل بار دابر نوال

منو نندیش خستی از آستان
قضا حاجب خاص ایوان او
نمیش کند زهره سنگ آب
صفنا گشته پرداز آینه اش
قزوق تر از حبابه را پایگاه
جیاسطری از لوح پدیش
که پائین صد پایه است ملک
بود گویا ابروش نام عبید
نشیند به حلقه جوشنش
بر روی ظفر یک بیک و اشود
گهر باره ابر نیسان گذشت
که اینست خندان ز جودان غمین
وزان گریه و ناله برمان نخس
ندیدست از دل ره لب سوال

لطیف
نور انوار
ایوان
روبان
چون خیز
سختی
گفت
نخل
سوال

تواضع را با نهادش چون موج و دریا هم آغوشی تو بزرگی را با سرش چون

بلال از نعل تو سن ببرد و بش ز خون دشمنانش رنگ بجزوف بزنگ چشمش ماشق گشته ناسود بفرق دشمنش عمار رسیده	فلک گفتی سر خود را عدد و بش بسطرتیغ بمیز زینت حرف ز غیرتش زخم اعدا نامم صورت هنوزش تیغ برکت نرسیده
--	---

بگدام وصف زبان فرساید که نه از پرده احوالش جلوه گر گردیده باشد یا بچکال
 لب کشاید که نه بطواف کعبه دلش رسیده رنگینی عبارتش را با یک گل نواخته
 و پاک الفاظش را با لطافت گوهر سرگرائی تجلی معانیش با دیده خرد و تنی فروش
 و کند احوالش با نگره عیش گس مجوش خامه شش پیش از جولان اندیشه سپیدی
 بر فراز کتبده نامه شش پیش از رسائی فکر باشد بر زمین هم غموش شده دولت
 بطنیش آقبالی و اقبال بد و بتش صاحب مرتبه عالی رموز را باز بانس آشنائی
 و اسرار را بر عدیه ضمیرش جهنمائی با پر دی غورش ذخیره لب فارون پیش از
 گوشش مست آورده و رسائی اندیشه شش برگینیه وحی قبل از جهیل نطق و
 موزونی چون سرطبعی فکرش پیش و رنگینی چون گل لازم طبع و الایش گل
 در دی نوش محفل رنگین بیانش شمع چراغ افروز بر زم آتش ز باشش آتش پیش از
 از قطرات باران بخلبت برق حجت در آستین و کف جودش از اناله عبد خجسته

از نعل تو سن ببرد و بش
 ز خون دشمنانش رنگ بجزوف
 بزنگ چشمش ماشق گشته ناسود
 بفرق دشمنش عمار رسیده

سحاب بران تین از پائینش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله
 از آتش با قوت سز تواند کشید آتش بمقابله تیزی فکرش صد چوب نوره و آب
 بمعاضه روانی طبعش عرق کرده چنان آفتاب در محله زرش نیزه از لرزه ضبط
 نتواند کرد و دست میخ در میان حریفش از بیطاعتی تیغ از نیام نتواند بر آورد و عداوت
 ظلم را از پیشگاه خسته بشو و نمائی و صداقت عدل را از منظر لطفش چهره کشائی و فرق
 فکرش در صنوعه اعلا از اطلس چرخ در گریبان ساختن بپای غوغوش و در این فرا
 از سینه فارون و طرح خلوت انداختن عدل از این توجیش ظلم زد او و فضا
 از نیست التفاتش جهان آرا کمالات در عهد قدر و انیش به هجوم رغبت خواط از
 ضبط مدارج در ساختن جهان و فضائل در دورت هنرش ناسبش از کثرت میل طابع
 و حفظ مراتب موفقت سرگردان در محفل و برینشان ده نگ گل ازینای شایخ نمای
 در جام و در بنرم رسائی فکرشش طعوم انمار از نهانخانه ریشه رخسان در حس نام
 آثار اخلاق چون نکت از خنده گلبرگ لبش آینه کار و حقیقت لطف مانند صفا از انوش
 آینه خاطرش نمودار بسیار سخنش از شوخی رنگ معنی نه نما و لطف خطش از گل و نی
 حسن صورت دلر با شمع محفلش بهر تو انوار شریعت و چراغ خلوتش جلوه با سواد
 حقیقت فرآشان در زرفین خاشاک بارگاهش آسمان را در اعطای بجزه

کلامی که در
 این کتاب
 در بیان
 صفات
 و کمالات
 این بزرگوار
 است

کلیات صبا
 دوش از کاش نفس معنی کند بست
 ش به زره از دل شعاع طور
 بطور معرفت در ره نوشتن
 چشم مسلح او باشد سبک سیر
 هم از رنگ صفا یک جلوه انگیزت
 از آن ساغر ز نو گذشته محمود
 ز وحدت دید در کثرت چنان گنگ
 نیا از عشق او را ناز دلبر
 من تو بسکه بیک رنگ است سازت
 نگاه آشنایش از هر انداز

کلیات صبا
 دوش از کاش نفس معنی کند بست
 ش به زره از دل شعاع طور
 بطور معرفت در ره نوشتن
 چشم مسلح او باشد سبک سیر
 هم از رنگ صفا یک جلوه انگیزت
 از آن ساغر ز نو گذشته محمود
 ز وحدت دید در کثرت چنان گنگ
 نیا از عشق او را ناز دلبر
 من تو بسکه بیک رنگ است سازت
 نگاه آشنایش از هر انداز

<p>انالیله از هر محل بلند بست رگب هر سنگ و از خون منصوب صد آوازی ز خود دارد گذشتن همان آتش رنگ کعبه تیره زیر رنگی و فاز رنگ دوش سخت فرستد دوش گامها بمنصوب که دیدی لغمه در ساز صد آهنگ ز شوخی هر دم از رنگی زنده بگویدی تو در گوشش زبازت شناسد شوخی پیرایه نازد</p>	<p>دوش از کاش نفس معنی کند بست ش به زره از دل شعاع طور بطور معرفت در ره نوشتن چشم مسلح او باشد سبک سیر هم از رنگ صفا یک جلوه انگیزت از آن ساغر ز نو گذشته محمود ز وحدت دید در کثرت چنان گنگ نیا از عشق او را ناز دلبر من تو بسکه بیک رنگ است سازت نگاه آشنایش از هر انداز</p>
--	--

دوم اتباع شریعت

بماظ استعاره وی خوبان احتیاطش در تقییب مصحت در کار و بخیا
 نسبت دوشیزگی چشم بر روی خورشید نکشاندش مختار از بیم تعذیرش
 کل قومه ترک رعنائی مجبور و از اندیشه تهیدیدش دختر زور پاکدامنی معذو
 به تیب در راه نوازشش بانده را لرزه موج بر اندام و بصلای دست او امرش

کلیات صبا
 دوش از کاش نفس معنی کند بست
 ش به زره از دل شعاع طور
 بطور معرفت در ره نوشتن
 چشم مسلح او باشد سبک سیر
 هم از رنگ صفا یک جلوه انگیزت
 از آن ساغر ز نو گذشته محمود
 ز وحدت دید در کثرت چنان گنگ
 نیا از عشق او را ناز دلبر
 من تو بسکه بیک رنگ است سازت
 نگاه آشنایش از هر انداز

کلیات صبا
 دوش از کاش نفس معنی کند بست
 ش به زره از دل شعاع طور
 بطور معرفت در ره نوشتن
 چشم مسلح او باشد سبک سیر
 هم از رنگ صفا یک جلوه انگیزت
 از آن ساغر ز نو گذشته محمود
 ز وحدت دید در کثرت چنان گنگ
 نیا از عشق او را ناز دلبر
 من تو بسکه بیک رنگ است سازت
 نگاه آشنایش از هر انداز

کلمات صیغه

دانش که هر کس که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند

آن لذت ز طاعت می برد نام	که گوئی سلسبیلیش ز نجات در کام
ز بس از نقد طاعت طرفت برست	بچه نتمهای خلدش می رسد دست

سوم سخنور

وقت فکرش از پوست سخن مغزی و ناکشیده که لذت ادایش بان قلم راه بر
بر تب اندگرداند و رسائی اندیشه اش از رفعت معنی او جی ندیده که بک فرق خیال
خود را این سوی ادنی پایه اش تو اندر ساند ز بان فصاحت بیانش از لغت
اعداد حرف نزنند تا اندیشه اش تقاضای تمهید تنافر نه بند و قلم بلاغت فرس در
شکوهِ خصم زگره خاطر با و کند تا تو هم عقیده پستی پایه اعتبارش نرسند آشنایان
با عانت انقراض از اظهار معنی کیتائی همصق و بیگانگان با مداد معنیش در قبول خط
تا زبیر از حکیم عبارات بگیرنش در انفس چون رگ بر شوخ خیر خون صد بهار از او نشو
معنی روشنش نقطه سویدمانند خورشید منظر خطوط هنر انوار سه مات قاف
از توضیح بیانش مصرع و مجملات حقائق از تفصیل زبانش مشرح در دیده باز
بیش لطافت معنی محسوس از اخبار ارقام و در نظر خورده و انیش تو هم نقطه
مشخص تر از پیکر اجسام زبانش خاصه اش گوهر برین و سینه نامه اش جواهر خیز
در کثرت و در وضاحتش از کبی حوصله الفاظ جاوه بین السطو فرود گافنی آفتاب

دانش که هر کس که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند

دانش که هر کس که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند

دانش که هر کس که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند
که در این کتاب است
باید از این کتاب یاد کند

و باز در حاتم قول سعیش از تنگی عصه کاغذ شاهراه قلم محل توقف اضطرابی نال قلمش
رگ گل کفر خرمه اش ناله بلبل از نقطه خال ابرو در یافته که صفحه روشی بدان نیز از کسین
انتخابی ندارد و از جسدش شناخته که بیاض گردن همچو زبان خرمین مصرع سجیده بر نی آرز

زهی فکر افروزین شاهی که در دل
به پیشش قش بر روی دلبر
برش از ابرو برق این نکته ناشستی
ز روی صفحه اش از رنگ مانی
معانی را از ووالا اثر دادی
بر دپے فکر او از بهر استاج
بید از صا و چشم و نون ابرو
صفا بنگر که مضمونش ز سینه
فروغ معنیش ز انسان که خامه
گسار بار و بر وی نام او
بنور افشانی حرفش ز مضمون
قلم گر طبع موزوش ستاید

چون فکر از بهر معنی کرده منزل
همان نقطه ست خال از لفظ آذر
که این را خنده و انزاکر بر کبکست
اکشد در صورت خود رنگ معنی
عبارت را از و لو نو نهادی
بر ز جبینش ابروی امواج
که بے خط ساده نبود صفحه او
ز نڈ پیر و ن بچوے از آگینه
بجای خط زرافشانندینامه
رگ ابرست گوئے خامه او
چو ماه نونسا یدا بر و نون
ز نشرش نظم رنگین سر کشاید

ملک از دستش
و این بار هیچ
و با کبکی چشم
مجلس
بفکر از
چون فکر از
عبارت را
بر ز جبینش
که بے خط ساده
ز نڈ پیر و ن
بجای خط
رگ ابرست
چو ماه نونسا
ز نشرش

کلمات سبک

درباره کلمات سبک
کلمه می از سبک بود
شبهه نشان آن که سبک
می نوشتن و نشان در
نوشته میانی نوشته بود
سبک کلمات سبک
در تقابلهای مختلف
نموده و نوشته اند
سنان متصل با یک
لاواک با هم پیوسته
کنند از تقابلهای
اندازم با هم پیوسته
از آن که نوشته اند
نوشتم بلکه کلمه
سبک

خط خوبان از و گردید در خط	خطش باشاخ سنبلی داده خط
نگار دوسوسن و گویا بر آید	نویسد ز گرس و چشمش کشاید

چهارم عیش و عشرت

ساقی گل از سیم نیش لب ز شراب و شاخ سنبلی از هوای مجاشن تا رباب باغوا
تواضع حرفیان یک نفس آنرا و اگر در آن آغوش موج شراب نیا سوون و شیشه
را تبسیدیم بگساران لحه از غل سزگونی نیاز فارغ نبودن گروش چشم خوبان
به کلیت جام بیایم ای این بزم از کشاد و در گمان در تحریک دست و جنبش آید
بتان با اشاره با ده کشیهای این محفل در خواندن حرفیان می پرست دست بستو
در حضور شیخان صائم الدهر بچیت بجای آرد و قامت شبش بر سجاده زاهدان
قائم البلس رکوع میگنارد و جذبه نوشا نوشش ساقی در جوم بهوسا ساغر اچیران
قسمت جرم میگردد اندکوشش قلقل میداند که کثرت آن در موج شراب را از غرط
اشاره دو شکامی بر روی او بر میسراند هوش جاوه آن سوی این بزم
نپیموده که بشویر قلقل صراحی بازش توان گردانید زو خر دکامی در دور
راه این محفل نکشوده که صدای دستک رقصان در پرده گوشش توان
رسایند نغمه از دستباری مضراب مغنیان در کشف اسرار دل زوده

درباره کلمات سبک
کلمه می از سبک بود
شبهه نشان آن که سبک
می نوشتن و نشان در
نوشته میانی نوشته بود
سبک کلمات سبک
در تقابلهای مختلف
نموده و نوشته اند
سنان متصل با یک
لاواک با هم پیوسته
کنند از تقابلهای
اندازم با هم پیوسته
از آن که نوشته اند
نوشتم بلکه کلمه
سبک

نوشتم بلکه کلمه
سبک

کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این
کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این
کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این

نودصد ابوادار می نفس مطربان در سیر مقامات سرود آثار رباب از رنگینی غمزه رنگ
گل و گوی نی از جو شش ز منزه منقار لیل را کحه می بیغام و وایح هموشش و یک فضل
صلای حرفان می خوشش هوش درین بزغور و رتوبه را چه از رنگ نجالت
بر لغز و خسته و جرات سیمه تی درین محض خرت کلفت را از گرمی نشاط و تیش
سوخسته ز منزه را از پهلوی لب جان بخشش مطربان بر دم عیبه ناز و جلوه
از بالای قامت دلبران بر شعله شمع طوز زبان دراز

می گل رنگ در چشمه محویان
بمحل شیشه می شمع افروز
بستان تاد هباز لعل نوح کام
نگاه باده خواران هبوطناک
حرفان را ز می خواب به باسرت
نگه در چشمه خواران خمور
زرنگ تقها و نقش موزون
چو شطرب میستان طرب خیز
بر گنج شش نشین باو دادند

گله می غمزه را از سره شویان
چو آتش آب او خرت خرد سوز
نشسته دخت رز در حبت کعبام
ز جو شش نشه می شکر رک تاک
چو سبیل از رود آب غمزه جایت
چو ابریشم ز صد نغمه شور
شد ابریشم چو موج باده گلگون
شده نازک ساقی نغمه انگیز
که روز غم همه بر باد دادند

آن را در این معانی
دانش را در این معانی
اول این است که در این
زین این معانی است
کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این

کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این
کلیه اینهایی را باید
بازار ملت لی ابرج
و شیرین را با شکر
یا بوی خوش از این

زرنکِ نغمه دار در پرده گوش	بها گاشنِ جنت در انموش
حریفان را درین بزم طرب خیز	گلزارِ ناول بزرگِ شبنم لبریز
بختِ رمی از شد گر با هوا یار	چو در ابر بهر آرد طرب بار
چو روز از روشنی نسبت جاؤ	نباشد بر تومی کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوبان ساده	بهامی بخونِ عنسم از زنگِ باده

پنجم سخنِ اوت

در طوفانِ محیطِ عطایش ز این آرزو از موی گوهر گرداب تو از طغیانِ بل سخیاش
 وسعتِ چاهِ حرصِ تنگیِ ظریفِ جناب در نسیانِ کمرِ ریزی کف جوادش رخِ اشارت
 امساکِ مُنهد در انگشت و در بهارستان ز بخشش شکوفه دستش را محضِ بیخ
 درشت گرمی آفتابِ بهتِ بجاری از محیطِ کفش برانگیزت ابر نیسان بر آور دهند
 و جولانِ حوصله جو دش گرد از نهادِ بخل بر آور و کانش لقب کردند جنابِ محیط
 عطایش گوهر و غبارِ عزمه سخیاش ز در آفرینِ هوس بر سرمایه احسانش تنگ
 و کیسه حرص از ذخائرِ انعاش گران سنگ در دورِ عطایش سرشته طول ال
 کوتاه تر از عم و عده که میان دورِ عهدِ سخیاش فضای عرصه آرزو تنگ از حوصله
 بیمان نهیبِ کثرتِ عطایش رنگ بر روی کان شکست با احتمال افزونی مانیاش

فوج لالگاه ہنر بر طاقان با حملہ مردانہ اش از آبِ خجالت گرداب دیم تیغش
باد عوی خصمان از حرفِ حریف غالب گلوگیر تیز و نفوذ تیرش در پہلو سے
دشمنان از آبِ بزمندہ دلیر تر تجبار میدانِ بروش با سیر آہنگی دور قیامت
سر نہ فروشند در کرد جو لالگاہ ز زرش در چنگی غوغای محشر سخت کوش

کند رنگِ عدو پیش از صبا غوم
ز طبعِ ز مہر بر آگیزد آتش
چو خس سوز دگر گرے شعلہ تیز
کہ دلبر سرد ہد ز ابر و اشارت
کہ از دل غمغزہ کند شتہ بدان رنگ
نذار دغیر تیغش عدل قسمت
بود مشتاق تر از مرغِ تیرش
نشانش مبد ہر در خلوت و ہم
بزیر شہپر از رحمت سپردش
دگر شد بالِ عنقا شش آشیانہ

باستقبالِ گردِ عرصہ زرم
چو عویش عرصہ جولان کند خوش
شود گریہ جو لالتش بک خیز
بروجان پیش از ان تیرش بغارت
خداکش آنچنان رفت آنسو سنگ
بخوانِ جسمِ خصم از روی رفت
برای وصلتی خصم شہ پرش
تجاوشمن گریوش باشد از سهم
چو دستان پیش ازین سیمغ بردش
نسازد تا خدنگِ او نشانہ

ہفتم عدالت

سخت گوییم
حرفی از اسرار
چو تیغ صاع
و چون تیغ
عاطر بی
جلای علی
در زینت
در حکم
بہت
تو عجب
آب نیندا
آب باضم
دین آن
پس
آب نیندا
پس

تیغ شجاعتش ستم را سمر نه برد تا حرف ستم نقش وقوع تواند بست و فروغ
 ضمیرش ظلمت را از بیخ نکند تا گرد ظلم هر چه زه ظهور تواند شست در دور از تماشا
 پنجه شیر همان مصروف طمانجه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش دندان
 گرگ آبنجان سر گرم انگشت تا سنف خائیدن بشامت بی ادوی جانها کشیم
 خوبان را دست در گان بر پشت چینه و بانقاصم وز روی ولماهند و زلفت نشان
 از کله نثار گون سر آیدیم سیاستش ناز و دلبران بر تلافی بیدار گذشته بیحیال
 در جان بخشی کشتگان مجبور دارد و از اندیشه انتقامش تغافل مجبوران بدارک
 تطاول ضعیف رسته نگاه را در رفوکاری و لهای مجروح میگارد و ستم انصافش
 باجارت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگردد و طرز عدلش
 بدستوری جلوه نیکوان رواند است تا صورت نیک از بد بفرقه نه پذیرد
 از اصلاط طبائع پارس که بر تر راجز شاهین لائق نه بیند و از نیکی امر خجسته
 بر سر را غیر از گرگ نه گزیند در بیط انصافش بساط بیدار و این بس تنگ و در کله
 متاع نوشیران کم سنگ است جویش جز در کله ظلم درازنگست و با تعدین جز برفق ستم کند

<p>شدش دستور صد کسری عادل نهد سر در جهان فارغ ز ره بر</p>	<p>زدیوان عدالت فسر و باطل زد عدلش خور یکین طشتی پر از زر</p>
--	--

کلمات سهبانی
 در روز اول
 در روز دوم
 در روز سوم
 در روز چهارم
 در روز پنجم
 در روز ششم
 در روز هفتم
 در روز هشتم
 در روز نهم
 در روز دهم

بصحرای بے تامل گنزد روبا و نگیزد موج را خمیازه ناگاه حق بلبس ز پروانه ربوده ز بانس از قنایه رون کشیده که ز حسیم گل نیازار و بالماس کند از خار طئے در ناخن گل که گل را در جراحت نم رسد کم تو گوئی موج آبش نم ندارد	نیسار و تابفرق گاه بیداد نیابد بر جبابه صدمه تاراه کف گلگیر بر حکمش کشوده چونان در مان برون از حکم دیده بامرش ابر در دراله راپاس خراشد گر جبر احتماے دلیل گمارد مهر را زان رو شب بنم ز عدش سیل باخس خم ندارد
--	---

شهاب شهابت بجز محیط اقبال شیر مهابت سر بنچینستان جلال سپهر
 گردون بهمتی رامهر جاناتاب بحر محیط دستی را گوهر شاداب ز در سر بنچین تو امان
 تیزی تیغ ظلم زدائی حریف صهبای کمال بیوسف کنعان جمال غریب سنال دولت
 آبیات حصا و حاصل نصرت را دانه کار سیرابی کشت بنام وقوف شهاب ابراط
 شگفته گلهای آرزو منحصر به بوب نیم اعطافش تنجیال تیزی تیغش لوح خمیر
 حاسدان چون خط پریده از حرف آرزو نمی نموده و تصور نفوذش اش
 سینه سنگدلان چون خانه زنبور رخنه کشوده در عرصه شهسوارش ستم

کلمات سهبانی
 در روز اول
 در روز دوم
 در روز سوم
 در روز چهارم
 در روز پنجم
 در روز ششم
 در روز هفتم
 در روز هشتم
 در روز نهم
 در روز دهم

در روز اول
 در روز دوم
 در روز سوم
 در روز چهارم
 در روز پنجم
 در روز ششم
 در روز هفتم
 در روز هشتم
 در روز نهم
 در روز دهم

چون کودک دامن سنوار از خشن برز و بر خوان مرد فغانیش افزایاب چون دیده
 مایه داران از خوردن زخم سیه آسمان از ایوانش دله نمی نختین و محور از آتش
 چوب فرقه دین تبسم از حکایت خلقش آثار شگفتگی بر ناصیه گل آورده و صبا از نقل
 انصافش غنچه از پاسبانی زربلی نیاز کرده شیر از پنجه در تهی طرح خلوت انداختن
 تا خواب راحت بره را گوشه عافیت آماده باشد و گرگ از پهلو در غم بستر نرم
 ساختن تا غم را در غلطیدن خار صحرای پشت نخراشد قوت نامیه بی همراهی
 محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد و تا نقد اشمار کتبه از فصل سابق
 ذخیره سازد و بر توغور شید بی مشورت عالمانش در آرایش نهان اجرات نتواند کرد
 تا بقصود رنگ گل را از چشم عنادل نیندازد تبسم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه
 گل بر خاک نشسته و با داندیش محافطتش در بردن اوراق درختان هم بر بوی
 شکسته چشم زگر در انتظار غبار راهش از زبان سوسن از تحریک شنایش گویا
 در آدبکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاستگاهش
 نگاه از مژگان بیرون ندیده و در دارالشفای عنایتش جنون لبلیان را چاره
 از چوب گل تو در بهارستان را فتش بر لب خشک تازه تر از شلخ سنبل
 در زمان عدالتش پوست آه جو رنگ نموبند و سنی ارگ نریزد و دور در انصافش

کسی در دامن از یاد پادشاه
 خود را آورده بازی کند
 بنقد را سبب از یاد پادشاه
 انصاف مردان جگر
 در سنی ای بدمردان
 دست گویان کودک
 دامن آنگاه که بخت
 دایره برون
 لای خونی رفته در تبسم
 از دیوار گل آبرویان
 صف فرود درون
 اول و زانی در افشای
 جدول خونی در زمین
 چوب سبب از زمین چو چوب
 در خانه سبب از زمین
 آستان در سیاه
 بعلی غنچه از آستان

چاره بستم می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از سونگی انعام جزا فرصت سرمی کشاید و تا غایت
 شوق در نفس من فریادی سرد بر هوایهای این صحر است و ذکر در هم سیر گریبان بال کشا
 عضله بن تمنا آمانه نارسایی سعی شوق را از دایره هیچ و تاب اضطرابی جزات سر بیرون
 کشیدن و نه سزگو نیهای طاقت فکر را ازین جاده پر شیب بارای من منزل بریدن
 قلم را ناله صبر بر آهنگ تظلمی است و نامه را سلسله سطور بر خود چو میدک تاملی

<p>سعی کمال کوشم از بس مشق حیرانی کند چشم قربانی ز من سر مشق حیرت میبرد سازگار پر تو بختم خمول آمد که خود طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد علم اگر صد نسخه فرہنگ دارد و بغض</p>	<p>بال من در دیده تصویر مژگانی کند سطر زلف از حال من دم پریشانی کند در نظر ستوری در پرده عیبانی کند آنچه هر کس ریزد از خود او نگهبانی کند جمل هم در عالم خود مشق نادانی کند</p>
--	---

اگر از رفتن دم ز ندای رسائی اندیشه از آسمان می لغزه و اگر از شجاعتش نفوس بدست
 جرأت قلم از لغزه شیری لرزد از مهابت شیریش در هم چشمتن شوخی صد غزال
 از پرده رسیدنهای معنی جلوه می آراید و از صولت پلنگ افکنیش وحشت هزار آه
 از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف چشمش اندیشه را هزار دور باش ادب
 پالوس میگرداند و مع شگفتش فکر را با و بد بر جلال از سر لجه قرب دورتری راند

کلیات صیباتی
 کرم از من غنای
 بسیار دیدن
 در این احوالات
 غنای سخنان
 از کمال توجه
 در این احوالات
 چشم از نظای
 سوزنده در این
 کلمات
 پدید آید

را اجازت دم زدن اوصاف مراتب لطافت در زنبابی دست گمان هم روش ثواب
 طاعات مستحق مدایح اگر کشش در بر و برای بی استطاغان هم اثر تیر شع عبادت
 فی تحقیقت بکشاد سفره نعمایش طبعی در نظر جاگی خواران از زرد روی روکش شایع
 برگ خزان و مجوم باندۀ اگر کشش خزان خلیل در چشم متمعان زنبی باگی خشک از تو وضع
 مایحلان مانده جنت بریزه خوان احسانش و نعمای بهشت زنده ماند امتنانش وسعت
 بهمتش در تحویل نفایس گرم از تنگی حوصله از شکوه طراوت و بلندی آهنگ عطایش در تقوی
 جواهر احسان از کوتاهی و مخرج ص شکایت پر در آرزو از منزه پردازان بزم تحقیق اقلان
 اندیشه غری و اکشیده اند و بهار طرازان گلشن تدقیق از رنگ مل گلی تراشیده
 که هر چن جذب ساز این محفل از نواهای سلمه نواز با باد و خواندن گوش تمنا دست از صلا
 بر نمی دارد و وفا ضای نگینی این بهار از جلو با سه شوق طراوت بیچگاه در دهن کشی گاه تما
 خود را تعطیل نمی شمارد و لیکن من مضرب تقریر می پیش تا نفس تواند بر خور و دوزن نگار

	تخیر بر زیاد به فرصت گاه از شاخ قلم تواند گل کرد	
تخله رنگها دارد ولی در سینه کونش	و در برگ لاله گل پیش جولا نگه نمی باشد	
شعاع مهر با باد استگاه وسعت پر تو	بجز در سینه های ذره اینجار و نمی باشد	
بی اختیار ز بان قلم در عرض مراتب محرمت عبث طراوت هر زه درانی را بر دهن تقریر		

اینها را در کتاب
 کلیات صبا
 در باب
 شکایت
 در
 فصل
 اول
 در
 شرح
 این
 بیت
 در
 کتاب
 کلیات
 صبا
 در
 باب
 شکایت
 در
 فصل
 اول
 در
 شرح
 این
 بیت
 در
 کتاب
 کلیات
 صبا

نی بند و جرات فکر در باویه پیمائی مدراج شنا میسر تهمت نارسانی را در حق سماعی بی بند
 ترود انفسان گزین خندان با فیهای کارگاه و عاست قماش اجابت را تا رپود صدیقی آیین
 میسر باو بیج و تاب سر شسته فکر در بهارستان تقدس گدسته نشاری میامی سازد
 جلوه تماشای قبول در نظر تانیاز نیز بانیهای پروانه در حضور شمع منظومنی پروا گاهی
 و تا به نیه آرنایکامبل در گوش گل مقبل تغافل دستگام عجز زنی گو بیان تجلی گاه شهر نش
 حسرت سزایس آرنانی بسا و ترا نه نگین لان گشن حضورش خارج آهنگی دائره ناقولی مینا

سحرزانی
 و معجز ناس
 تا بسند در
 حالت زانجا
 دوزخ

تاز بوی پیر بن آید علاج انتظار گردشش سر نه چشم نظر دوران عشق	تاز دست عشق افن چاک در امان حسن منزل او جلوه گاه دشا پکنعان حسن
---	--

تهدید خاتمه سخن شاد بی دست گامیها افکار است تو تو طویه عذر
 بی گاهی مینه نارسایه های انظار عثمان گسنگه جولان انقا
 به نسیب عجز تقریر در ضبط خود داریه های پرواز و دوجنون
 جولانی تقاضای فکر نه نارسانی قدرت تحریر از جیبش قیوم
 خلوتی می طراز و آما فضولی وضع لاف لغزش عجز رابعبات
 میسیتیه های نشسته معنی می آراید پوسه گرانی خمانیسان

بزرگسوت سمرشاریهای باد و ناز و اومی نماید

اشک ناگه بر باد دیده ما سعدن ما نیست قانع دل پر حوصله بگرز عشق مشره بر بستن از افلاک بر دبالا تر	مشره بر هم زدن اساس ترا شیبان یارب افزون تر ازین شعله زندگن ما خار و زبتر عیسی شکست سوزن ما
--	---

سیر گرمیان از گلاشت چمن از رحانی سینه می سازد تا شوخی جولان اندیشه سحر در بر
نقش قدم تو اندوز دید و مشرگان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در
می اندازد تا عنان تو سن خیال از ان واوی باز توان گردانید امر و زرعمان
گسنگیهای جرات فکر بشکار چه که صید و معانی خورسندست و جولا فکر بیاسی تا مل
بقرعه چشمیان مضامین بسائی کند از دراز دستیهای اندیشه ام مانه قدس
ریزه بصلا گرسنه چشمیهای هوس میاندازد و تو از تطاول فکرم نمیدانم غیب
در پامز و مساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبانگ عند لب اگر تیر از صور قیامت
ساخته و شکفتگی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سمر و آه بیست از شکستج
کلام از دل قمریان سمر شیده و گل انشی است در غیرت نظم از سینه به پیلان بلند
گرویده هیبت تعقیق نگاه بر ترضیع این همه اوقات اشک تر حرم نخت و غور تا مل
ازین هززه دو بهار و کلفت بر انگشت که این بالاد و بهار از شعله افروده تا ز گبها

لطیفه
بزرگسوت
سمرشاری
های باد
و ناز
و اومی
نماید
کلیات
صیالی
۱۲

دارد و این جوش طوفان از قطره بی آب تعجبهای شمار دگر در ایو سیله متقی استن تو هم
 آسمانی واسطه باند یوگی نشاید بزکاه راز پرملوی گرد باد و خیال کمکشانی سر مایه باد بروت
 بدست نیاید سایه را دعوی آفتابی استهار تیره زوزمی ست و غبار را ادعای فروغ
 سحر اطهار که درت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش مبدأ صورت قیامت نیست
 و گردناتوانی در اعتقاد خود مغرور خیره افلاک نیندین یعنی مجبور تطلو لهای روزگار تهمت
 آلود وضع اختیار حقیرت بیانی نگاه صهبای تخریب نگاه که جرات نگاهش از ناتوانی
 بحق بر سر کجیا کیشهای حسن جائزند آینه شوخی نفسش از وضع جمادی که درت
 بر خاطر صفا پروریهای آئینه نگاشته اند و چون جو لانی وضع لافش گرد از زمین احتیاط
 بر آورده و دیوانگی طرز کز نشین بر سر ادب کیشها قیامت کرده تپاس صفا طینتان در
 جنبه بی صفره سرایش نه ملاحظه نازک مانغان عنانگیر هرزه در آیش پرده غفلت
 دیواری ست بر سر و آماش بر آورده و خاک ندلت بساطی ست در عرصه حواس گسترده
 باین همه سرخوش زنان محکمه تحقیق را از باده چپایی بزم انصاف گزیر نتواند بود
 و رنگین طبعان گشتن متیق را از سیر بهارستان اختیار انصراف در نتواند نمود که دره بیابا
 از پر توچه آفتاب نقاب بر می دارد و قطره بی آبی از جیب کد ام سیلاب شعر می آرد
 شکسته ز گنجان بارگینی بهار گل بچشمی میفرستد بی آبی موج سرب با طوفان

همانند کبریا
 تندی بر وزن خلوت
 یعنی پیوسته در پیش
 عیب بپایند آمده
 درم اول نوزست
 کاشف برسان ۱۲
 شش سر پوش
 شعوبانی که در پیش
 اول از دین آن
 آید در وضع و اعطاء
 شد نغای در سگار
 هوس عهد شبیه
 تندی از آن
 یعنی پیوسته در پیش
 و در انصاف
 در عرصه حواس
 گسترده
 گنجان
 از باده چپایی
 بزم انصاف
 گزیر نتواند بود
 رنگین طبعان
 گشتن متیق
 را از سیر بهارستان
 اختیار انصراف
 در نتواند نمود
 که دره بیابا
 از پر توچه آفتاب
 نقاب بر می آرد
 و قطره بی آبی
 از جیب کد ام
 سیلاب شعر می آرد
 شکسته ز گنجان
 بارگینی بهار گل
 بچشمی میفرستد
 بی آبی موج سرب
 با طوفان

مییخت همدوش می ایستد آخگری ز رنگ آنکده سخنت گری شعله است ستا می
 عنان موج کی سخت جوش محیط قدرت ریش سر از زمین برینیاورده در گل کردن
 هزار رنگ شکوفه عرق شبنم از جهره بهار می افشاند و شراری از بهار می سبگ
 نهجسته با شتعال هزار طوفان آتش همگانه گل از خلیل سسر دیگر داند نقش قدم
 پیشتر از سعی با در منزل تواند رسید و گروضعیفی پیش از شسوار جاده تواند برید

<p>تا توان اشکم و لیکن جوش طوفان منم تا بخود جنم قدم آنسوی دوران منم دست را در آهن خورشید خشان منم می شینم بر فلک تافال دامان منم این زمان از جوش او چشمک بمان منم راه بر تاریکی زلف پریشان منم خوز ز جام هر کشد گرد شستان منم</p>	<p>نار سا آهم ولی شور قیامت از من چون شره بندم پابستند لیکن حج گاه ذره ارم پر زمین گیرستی از شوق ناتوان کردم ندارم طاقت حبش و قطره افسرده میگفتم دل خون بسته داغ دل دارد فروغی کش اگر بندم رو گل ز داغم بشکند گرسوزش در مهرگان</p>
--	--

باری اگر این آتش گل از خلیل نشکفاند گنمی کم تواند بود و تا عیان تنی در حسرت گریه
 شمور داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندهد چراغی خود خواهد نمود و اگر در
 ظلمت شب دیده بر پلاک ندوزد و هر قدر رشته نظرات از گل های اکرام بسته

کلمات مصیبت
 کتابت مصیبت
 کلمات مصیبت
 کتابت مصیبت

در این شرح
 که در هر دو
 مقابل آن
 است از
 هر قطعی گوید
 نه همکار و در
 برتقاب
 در هر دو
 اندر سینه
 برده که

معانی
 و در هر دو
 راجع به
 فقره
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو
 در هر دو

تو از بیست شگفتگی بهارستان اخلاق در نظر است و چند آنکه گرمی نگاه تو چه هنگامه در هر
 تو از بیست لغت بزم و فاق متصو^ت آنور امید که گرم نگریستن گذر نفس است و جسم را
 بضر و در گذر از مدک ادای قروض

خوبان چه جام باده گلرنگ میزنند	ساغر بیا د عاشق دل تنگ میزنند
خون میکند کرشمه از بهر خون بهسا	اهل و فایده اسن خود چنگ میزنند
ای جز بستی که فضولان حساب ار	هر دم زردن بشیشه خود سنگ میزنند
ای گوش غیبی که پی عرض حال خویش	مستان بزرگ نمده بر آهنگ میزنند

نغمه ساز گفتگو از پرده اختصار سر آمدن بر تعریف سماعه خراسیها و از سید است
 و نظم کلام را بر مقطع خاموشی تمام کردن گوشش مخاطب را از گرانی باز خریدن
 امر و نقش از رنگ خیال بیرون و حیرت گاه است و ذخیره دانان تکلف همین است
 بخردست گاهی هر چند جرأت بی اختیاری شوق زبان خامه او حررت زردن مخاطب
 اما اندیشه انجام فکر صفحه است یا ز راهمان بقوشش اعتراف عجز می اطراز

بیا ای خامه جاد و سرشته	زجان آورده و بر دل نوشته
شهر نقاشی رنگ معانی	بکاغذ کرده چون از رنگسانی
صبریت شیشه معنی کشاؤ	چو قفل سید پر چینام باده

شگفته نفس در گاشن راز
 ز سار شوق رنگ ناله ریز
 نگوییم ناله موزون بر آرس
 برانم که سخن گل بر تراشم
 به بیستم تابهارستان افکا
 به بیستم تان رفیع معنی بکر
 به بیستم تابهار حسن جاوید
 سرایم نغمه ستانه چند
 نشینم بر در خاموشی دل
 دران خلوت که فکرت رگد نیست
 چراغ نور معنی بر سر زوم
 برایم گوشه ستان تنه به
 ولی چون بسنگرم پایم نیست
 زخم درد امن بی طاقتی دست
 چو پای سعی کس با لب سفر نیست

گل صد نغمه ات از شاخ آواز
 دل افسردگان را کن بک بنیز
 غمین حرف از دل پر خون بر آری
 چرا احتیامی لبسل را خراشم
 چه می شگفاندم در سینه گلزار
 چشمشع انسر وزدم در جگر
 چه رنگ آرایدم در باغ امید
 بگویم و نشین افسانه چند
 بر آرم ناله بر انداز بسمل
 زبان را جز خموشی را می بریت
 شب من تا شود روشن چو روزم
 ز دامن بر فشانم گرد و شبیه
 سر این جاده بر اندیشه دایت
 گمارم بر قدم لغزیدن بست
 بغیر از کم زدن شایسته تر نیست

کلمات مهابت
 عارفان و اولیای
 دانی ملک شکران
 کون تالیق توبیخ
 نورشان است
 نوران از
 کلام شکر
 کینه از کون انان
 بنده ک از اذانت
 درین درانی
 در مصراع اول
 لب سفر نیست
 کس با لب سفر نیست
 کس با لب سفر نیست

<p>زخم راه نفس خوانی نخواه جنون جولان است شوق ره تو بیاساقی بیاسا دلبرین دلگرم است بودن بدنه مستور</p>	<p>نیالایم تم را با سیا ہے عنان گیرم ازین ره بازگردم زمینا افسر سے نہ بر سر من ز صہبہا مہ بیا دم نام مخمور</p>
---	---

طعمه سوز محال
 است تا که شکر
 زین شکر است
 و درین امر عوارض
 مری نه برساند
 باقیست بدینکه
 بخورد و شکر مستور
 برستان شکر

خاتمه منت تو چل و علار که سطر ی چند در حل لغت و محاوره یزده جواهر
 از خاتمه خام رقم صہبہا تم سو و بر آید بہ چند شتاب و گلی سعی تیز جلو و در راه
 فکر کم ایسا و اما انعام منعام مفضل در بہ مقام کہ کیت قلم گام زد و آغوش نقش قدم
 را معدن ز روکان گو بہ نام نہا و با اینکه در خار کہ ہبید ماغی صداع بی طاقت
 اجازت نمیداد کہ نختی در و سر دیگر بر خود افزودہ ساغے
 از بادہ تحقیق زند اما سر جوش نمان بزم انصاف
 یافته باشند کہ درین حکمہ
 ہم خالی از کیفیت
 بنودہ

<p>ہر ریشہ جگر بزرگ سازی دارد</p>	<p>ہر زخمہ صد پودہ رازی دارد</p>
-----------------------------------	----------------------------------

بیاض شوق پیام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رنگت می این اوراق حیرت سه پیام چهره غالی زینت ترتیب بیاض شوق پیام ساده آریما
 اوراق زینت سالی این تحریر خط بر روی آرد نیز نگار حسن غالی منفعت تماشا است و حیرت تماشا می صفقا
 این آئینه بوضع خطوط جوهر در فضل دردی بزرگی است هر چه بگردن کنست حاصل گفتگو نقش پروازهای
 خیال برنگ آینه می سیاه قلمی چند پروانه هست که بعضی از آن غازه طرز فاضل رقم برود دارد
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب کوب بر می آرد اینجا حاصل غور زایل بجز زبان جوهر نگاه چه خواهد بود
 و تجربه صرف اوقات غیل زانار میا بهیسا چند خواهد نمود شرم می اعتباری عاقبت حروف است این حروف
 دیگر در حیرت وضع این تماشا در لغزش می نگاه بی اختیار است و عجالت حاصلی خطوط را بر این
 تسوت آه می پوشان حیرت فروشی مطالعه این سواد از خمیازه آغوش فرکان بناچار است
 دو آبر حروف بوضع بالیدگی ناخن بر حسرت ناقبولی چهره کاغذ میخورد و بیان نمود شرم بر زبان
 از آن الفاظ کرده نفسهای سوخته می تراش قلمی زبان قلم عند زار سالی بیان است بوضع نشود

بیاض مخدرت نامر سایه ای زبان کاش و غای یابوسان در حضرت اجابت از شکو تنگ
باریهاناناد و عرض نار سایان در پیشگاه قبول غیر از تکین شکر گزار یهانه سگالده

تعریف روضه منوره حضرت جلال تھانی سری

بیای خامه خود در اتر صد کن هد کلیدی شود این روضه کن به خجالت میفرایم بهر
فتان خاک بر این روضه بجزوف به فیض هر در مکانی که فلک اهلوی آتانش بر خود بالین
سرمایه استعداد بزرگی فراهم آوردن است به خورشید را بجاروب شعاع خاک پیشگاهش
رفتن بسایه شندی میگردون سجده که بر خاک آتانش گرد میکند شبی است فرق هزار خورشید
در بطن و جبهه که بساط سجودش می آید آفتابی است شنب طرف ساز سایه بختیهای ازل صورت
دیوار ایش از بس لطافت در هجوم انوار چون آینه پیش آفتاب معدوم و شوخی جلوه خورشید
از خجالت سایه قبش چون بری در شیشه موزوم اینجا شعلهای نور زبان لن ترانی در
سوزش بر یکبهای جرات رنی تمت اعراض نمی پسند و در چنگ آبی تابناک با استفاده نوب
تجدیدش جز بر لبی نه فکهای جلوه خورشید نمی خندد در چنگ آتانش ملاکات صلح تحمل بود
ساق عرش نمی آرد و در تماشای بیات گنبدش عجز به قدری فلک بر سر اندیشه
سر بزرگی نمی آرد بندگی اوج غمت تنگ بر زمین افتادون در با پیش پسندید جیلکاری
مشعبه چرخ بساط مژه گردگان کواکب چید مرده باوسجا بجان بخش می معجزه خاکش زنده
دانداد سر کوه امید فیض کشاد و روی درش بنده ز آتش رانست اندیشی طواف کعبه
بهر که باگی مرتب فعل می نشاید و خاکشیش را خیال نگاره عرش بعد افعال سر بخاک افتاد

رحمت تعذیر میرساند هجوم الوار آتی بر تو آفتاب از قرب و زرش برجت قمر می کرد و بهر بیت
صدره جلالش ملکات با بر ستر بخار بیرون در می غلطاند سنگ قلب نهی کرده انبساط زیارت
این آستان پیش نگاه راه تو هم شکل گنبدی فریبید و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان
بشاهت ارتفاع کس می زید باز دو حام و عا نای حاجت طلبان اجابت تمنای آرزون
هر نفس سر از جای بری آرد و هجوم حسرت را از آن بخش هوای صحره زره اخاکش بر نیدارد
هوای هم پروازی مرغان باش صراج سعادت ندیشی که بو تزان حرم و بلن پدایگی جلال سود
در میزان هم گلی داغ سجده آتش خجلت و سنگ که تعویذ مرقه مبارک آستین پیر آبی است
مظهر انواع قدرت آناری و لوح طلسمی گنجینه کنشای حاجات بر آری حسابی است از دریای
تجلی بر خاسته و قبایست بطر اشعشعه الوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لطافت
این روح مجسمه نشسته آرا بجلی دلیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نشسته بود
شرف نسبت تو تیاکی چراست تو اگر نظر بر سجده بل داغ جو دشمن خسته حیدری فوق نشود
خط اینجاسعی جوشش انوار در بالا بردن خاک کوشیده است ، و اندیشه زیارت
بهانه جوی اضطراش مرقدا میدد چه آسمان از و انداران سجده این آستان است مرقون

خورشید از تسلیم گزاران این خاک نور افشان

نشانی که از سجده دار و درش	دلیلیست با عازم و گوش	کل و سنگان کعبه الا فی است
همه صوف این کعبه بر حق است	ز سنگی که هست از صفا بهر خنده	شده سفت دیوارش آینه بند
شکری که زین سنگ کرده جان	بر منزه اما الحق کشاید زبان	بقی گزارین سنگش آید بدست

<p>برو بجوی از طاعتش پست صفدار داریس زین خیال خوش بود گرم انداز تیر شهاب تواند از حرف این خاک بس بزرگ گبه نخل ایمن تراش نباشد چرامنظر فیض خاک چسان کرده باشد درین خاک بی خاکسار است نگ قبول سز خود نهادند در راه او بتوصیف این نام اگر دم زند زبان تا بدی نگوید و خموش بیای که جنبش ز لبهای تو کلید در رزق عالم بخت گاهی که از لذت التفات مزینه خوان بر سر راه خویش</p>	<p>صفا فتنه از بس در بخار ستان نزه سنگ کو به فروش نبائی کروست در زنگش و مانند صحیح از نفس گراعی کند چشم بروی سیاه که از در میان خود آن جسم پاک که بر بوقند سایه اش بر غبار که الفقه فخر نیست قول رسول چو ذرات خدا مظهر به کمال بدست عطار دقلم بشکند همان به که عرض نمنا کنم بود موجه بحر اعطای تو بیای که شد ناله زار ما دهمرده را ذوق آب حیات که چون من بران آستانم</p>	<p>فوزی کی شمع کرد هزار نفس گم در بخا کشاید لقاب بود برش کرد پروانه جمع بود خاک اینجار بس نورش کند دیده فانوس شمع نگاه نازکم آن فیض گردون گرای بمعراج خود دارد از پنجه عار طماک ز تعظیم در گاه او چو اسم مبارک سهر اجمال نفس گم بوفش بر آرزویش از ان در دل حشمت جا کنم بیای که ابرویت از پیش بگوشت میا نچی اظهار ما سحر میقان در گاه خویش ز تو بر مراد میار رسم</p>
<p>کل گ از باو حسنی رنگ شوخی زنجیه است</p>	<p>کاین قدر از خنده اش دل باجنون و بجهت</p>	

<p>کاین چنین جوشِ جنون ز نجر با کسبِ عیب است گریه طوفانی از حیب چشم ترا گنجینه است کلین همه از پرده چشمش من سخنچین است هر سه رخسار سیابان سخنچری آینه خسته است</p>	<p>سنبل ز زلفی که می آرود پیامِ خدیبه شوق تا چه میگوید بگوشِ شوق موجِ جو بسیار بیقرار تا چه خونِ دل بجوش آورده بود خونِ طحله فان میکند یارب درون آبله</p>
---	--

گل افشانی بهارستانِ نخلِ عطر در باغِ تخمیر است و سوزنش خار خارانه ریشه خراشش در امانِ تفکر که
 جنون انگیزی آمد آید بهار بوی چه پیراهنِ در نخل دارد و شوق افزائیِ ملامتِ نسیم از دست
 بوسه که ام لب پیغام میکند از اینجا صدا خنده گل آواز دوتی است بر نفس سوز میهای تو در
 جنون صلا زدن و تیزی نوکِ خار شومی نشتری در نخل دارد مضطرب سازد گز نهز آبله
 خوتا بطن سلسله موج نسیم چون گرانی ز نجر خواب فرو مشن پای نگاه است و گوی نهز مای قطره
 شبنم دگر کاوی طاقست شوق صدر زره الماس چهاره درازی زلف سنبل زیر مشق
 کند انداز آه نارسا طح سیاه بهای بچمان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شکفتن
 غنچه زگر در نظر بازی جنون تازان عصمه شوق چشمک ن و جلوه صباحت برگ نشتر
 در گریبان چاکای هوای بخودی محرک پانزنجیران عطفت من سخنانی قامت سحر رسا
 مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگر بازی پر کاله پر کاله سیر نخل فرشی سبز چه چین برگ
 خواب چشم تماشا در دست دارد و سلسله پیچ و تاب بفتنه آرا و گاستغنا و در شان نگاه آینه آرد

<p>نیم از نمچه شوخیمان غبارِ جب ووه دارد پرید نهامی رنگ اینچها به جلوه دارد</p>	<p>نگه به سو که دایمی عنان بگسسته میزند طاسم اعتبارِ دهر حسن آبا و شوخیمان است</p>
--	---

غباری خیزد و با بوی گل رنگ طرب ریزد	نفس در بر هر شد و آمد شهابِ لب و دارد
رنگ ناز خار و بوی نازک برگ سینه و تابش بنم	نظر بر هر چه دوزی اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی ترا شد که گل گه غنچه از رنگ	نیز چشم بازست انتظار جلوه دارد

حیرت بیابانی نگاه تماشا با این نشه چاره خمار تا بل را مهم است و خوار خاری وقت اندر شیبان
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت متمم که بهمانه جوئی غلیان شوق در هر حالت و این تقاضا کف
 نیکنند از دو جمله کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاد تکلیف بر نمیدار و بوسی بر این
 بصدا مضطربت جاده شوق وصال میخواند و گوش چشم آه و ناله از بیابانی بطواف محل سلی میگرد
 یعنی در عالم مضطرب هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفحہ حیرت است مفت نگاه تماشا
 و در مفضل بطاقتی آنچه ساغوب و مقصود پیاید چرخ چرخ از حسرت باشد غنیمت شوق بیابانها کف
 که کشید به خار و امانت در دو حشرت گریانت به ازین لفسون چه میسر است محبت کار ندارد
 حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جز آن تماشا را چه نگاه دیده تصور نگردد و اندو
 جلوه انگیزی صفای این آئینه در محویت غلبات تیر از چه روبرو فرکان را در آغوشش
 بی اختیار می جوهر نرساند که جوشش در طایفه های طبیعت اگر رنگ است جز رنگ گدازد
 شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بلغمه دلغ ذوق نمی برد هر قدر ازین مرقع رنگ
 آمیزی کیفیتی در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هموس محتاج همان نشه بخارن
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی برمی آرد که بی اختیار می آغوش نگاه جز
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود از لُغزان کیفیت جز ذرات حسن بر نی آید و از معما

این نقش غیر از همین اسم هر چه نیکشاید که سر خوشی محل خیالش برستی هزار شمشه توان از چوبید
 و رنگینی از رنگ تصورش نفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند دید چون به اول آلودگی
 میسلان طبع کمین گه از نیشته تحریر کیست صفای بردار می جلوه آن بهار درین آینه کاش
 جراحیهای دل است شبنمی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه به سبیل صفتی کار
 فروغ تو ضیح باین رنگت از آئینه انفضیل است و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کشا
 چه رنگیل که در خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و ترحم باید فهمید و چو سیدگی ریشه
 نهال انداز نمیدگی چوین بر و باید دید تا رنگی برگ گل از قطرات شبنم بطراوت روی عرق
 کرده و لفر بیان ماناست و گل کردن طرز شگفتگی بوضع جنبش لب چهره کاشا حلیه کنون کوا
 از تکلیف یا و مژگان ناچار است و تیزی و نم نشتر و شکستن آبدل بی اختیار راحت فرود
 ملائمت نسیم در ترحم یک بهار رنگ بخودی آماده چرب نرمی لطف سخن تری قطر ناشی شمر
 و عرض جوهر لطافت مهبهای کیفیت عرق گل کردن سر شسته تارهای سنبل فسانه کاکل
 دوده فروشی ریحان آبدار سر بایه سیاه قلمی خط غبار دیده نرگس آئینه کم گاهی محبوبان تغافل
 ثوقش برگ سترن چهره کاشی تجلی صبح بنا گوش قیامت خیزی خرام سر و کوشه اندر
 جلوه عرفان و اعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل باقوت بان سبزه لعلی بستر سبزه
 حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دام قطره پیراسته
 ازین دست هر چه در نظر ناگل کرده است شهادتگاه حسرت نگاه است و ازین عالم آنچه
 آید و امی است نگه گیر تا شایان چیرت دست نگاه

<p>غرض اینهاست از اینک محبت مشاع ناله دور بار دل اینجا محبت گزیده در هر جا نه چید پیریشان از چه میگویی سنبل زینسان این اثر سنگ پیداست شکست شیشه که از سنگ خیزد محبت سنگ گشت و در گل فنا که آخر لاله رویانید از سنگ کند تا لاک تار ناله چنگ که شکست است حاصل از گل شمع که پدید آمد ز می در دل سنگ که آتش سوزد و پروانه که سوخت همین رنگ محبت جلوه کردند که نثاره بلبل نمیکرد</p>	<p>مشو خافل ز نیرنگ محبت ز شوخیهای برق تیغ آواز نفس دینی چرا با ناله باید بود بدین رنگ آب گل خوشن بهر جا بنگری این رنگ پیداست محبت تا بسوی پیشانده محل ز گل آتش شد و در بلبل فنا فروغ برق رمزی هست دریا نفس شیشه دل میزند سنگ که در این نشئه او کارگاشن زین گشت پیش گشت چون رنگ ببری ز شیشه و آتش بسنگ که شاق را بهلان برده در شد بهای سوز خفتن از آتش محبت</p>	<p>نباشد جز پتیدن حاصل اینجا دل اینجا قصه سسل میکند ساز محبت گزیده میگردد این اثر گل بشوید و در گل از خون دل خوش محبت رنگ تاثیر از نریزد نفس گزیده موی چینی دل بجوش آورد و اثر خوشن این رنگ که در چشم سحاب از چیست این آب که آتش ز بخت در جان دل شمع که بوی خوش گل گشت شکستن که برق جلوه های شمع از خفت محبت جلوه داد در برنگ بعالم که محبت گل نمیکرد شرفقاشی نیرنگ عشق است</p>
<p>غرض هر جا بود از حسن تمثال</p>	<p>انقضا میفرمود از شجاعت بال</p>	

آتش آفرود که سها عشق سوزد در سینه از آله دل نازد آتخته که نگر با می غل ناسیدند بهر چه پندید و خاک بود
 شور محبت نکلانی چو باران شکسته که شوخ پنداره زخم علاج گری گوشن نشینند خامه ابو سیله شحر این غزل آبی

از درد محبت برب آوردن است و از آواز صر ز ناله بیتابی عشق در بغل پروردن

کام خورشید محبت تا ناز که دید	گر خس خجل چشمش سوزان که دید	دانه که دم عیسی مریم همه بدوست
دل نماند از کم که عجز که کردید	دل جانفغان مست ز غمی که بشنید	حیرت همه چشم مست نظر باز که کردید
هر سو که در جذب عینا گویه دوست	دل صید سکارا گمانی باز که کردید	امروز سحر میدمار کویچه عشاق
نگینخ نشید کس چون ناز که دید	خاک دهان که کشید به شام روز	ای با صبا جلوه گه ناز که کردید
شد سر و پا زنده پاریز خوش	مخویش سر و پاره ناز که کردید	بسیار مجال آفت ده ماند
فان از غم آید با صبا ناز که دید	یاب باید که چندین در بقاشند	صهبا گشته با ناز که کردید

تماشاوار داندازی که جولان سخن دارد	که رنگ آینه می گرد خطش نگ چو ن دارد
نباشی نیک کیفیت تا نیر اجدوش	سخن انگشت این گوی که رنگ آینه دارد
همه از قاف تا قافست صورتها شیرینش	و تو بایستون خامه را که کویکین دارد
ز فیض نکستی در مینر ند بوی گشتنش	که عطش عطشها خانه را عینر فلکین دارد
خواب لطیف معنی کست در یاد که ازستی	گیر بان سیه گلش خلوتی در اینچون دارد
نلافه هر گویه اینجا عرض ننگ بدینا	غور و سیر بیفش اسواوش ممتحن دارد
ز زون چو سنان نشناود صهبا	سخن در سخن از نا قبولی مر ترن دارد

جمله و روشها که در این خیال لعمه نازی برق جولان دارد که لی صفا پر داری در آن تجربه تماشا
وضع شش صورت آینه موهومی است و گوگرد سینه بندها که گیننی معانی غمچنگهای وضع

تالی میخوابد که بی سر رشته ضبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوانی له محرومی قاصر همتان
 محفل مکان از دو رو باش زحمت تردد و فراخی دست گاه گریبان سیری را با انگلی بدید پیوسته
 و برین نشینان پس نومی عجز از پافسردگیهای سعی تال همطوری طریق خیال بلایی راهمه تر
 از جاده او نام فمیده جوشن ده امتیاز بی سورت نشنه دماغ سوزی از اثر پرداران موج
 سر بست و مستانت وضع تکلیفین زمین گیر بهای عطف دهن از افسرد و طبعان نتایج
 انقلاب اینجا معنی از یاس آهنگان مانگده حرمان ست تا بعد سامعه اندکی با خود بر آید شود
 بیطاعتین صدره صورتی بفرودشده و لفظ از سکنه فروشان حیرت بی امتیاز است تا سعه انظار
 حضورش گردد و سیاهی جامه تاشدن عرض اثرهای سیه کوشش و شوخی نفس سوزها خط از سر در
 گزینگیها مآورد آهی است از سینه کاغذ بیرون جسته و پادرد دهن کشیدهها تحمل نقطه از تری خجالت سا
 گویی ریش تر شده سعی جولان خط بسته از بیم تقدیرها جمل گریه بستن چشم عمی با نشنیدن و اوساید نارکیه
 عدم گریستن ناقصه تابلان بر و نسبت حضورش خنده از ترس اول غفلت اگر جمله وضع خجالت در شغل
 گریبان سیه مرقه و ارد معنی را آنسوی تخمیل سه باید کشید تا آخر یکتا طرف این خیمابان نمیدد

<p>تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد حرف مکتوب بر اجزای طوبت کار نیست لفظ بابا معنی ماینز پیش از سر نمیت ای بسا کز زلی گاه بیسهای چشم عنایب بسکه بلای گانه وضعیهای مردم شناست</p>	<p>بیل سوق از جگر چندین ورق آورده اند از چین خجالت چندین عرق گل کرده ماند نغمه مستور با پنهان درون برده ماند صد گل نشگفته در جملوگی پزمرده ماند معنی بیگانه با بیگانه گنگه نوح کرده ماند</p>
---	--

از اینجاست که بلند صدایهای از فرقه عبارت از خارج آهنگان پرده حسن
 قبول است و جلوه گرهای شاد یعنی از خاک میزان سر کوچه هرمان وصول اگر حرفی با سید
 حسن فوج برده چهره اظهار بر میدار و شامعه کو بی عالم دشت جز گر اینهای گوش توقع با
 نمی آرد خاصه تازی اعتنائیهای ارباب دول که پرده غفلت و پوشش روشن سوادیه است
 آن تنگ چشمان است نویسنده ای پرده کشای وضع بیرونی آن زود نشان مشغولی ملا
 آفتد از عالم ذوق شرف دور انداخته که تقریب تذکره علم خیال سماعی نیز می آید از قاطر
 تجلیها خصوصاً جمعی میتوان کرد و در غلغله محبت بنه نپه از گوش تغافل شان برمی آرد با غریبت
 نتوان رسید اینجا دارالامنی به صورتی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خانه درمی کشاید
 بجز آسایش که حوشی نفسها با شریک میجو شند ز نه آینه بر نیاری لبها سنگ و لبخند منخرد
 هرگز شیشه در دست بزرداری نفس چند نسیم بها باشد جز غنچه گلگامای چراغ لپه
 دار و لب اگر چه برگ گل تواند بود در گمانی حشش غیر از نوک خایه بر می آرد شرم نمی آید
 این بیجا صلحان کاسهای دو ابر را بچشم جناب بگیرد و این وقت شنگ مغزی این دیوانگان
 طراوت معانی را میبویست سرسام میرساند تا زگی الفاظ از نافه در آینه نشان نمی است هم
 شان و نکست معانی از شعله تند خوبی شان و دوست لیکن بد باغ همین جهالت که شان
 صورت الف اگر به استقامت نهد و اما از نار و آبی مژگانسته البت در دیده اصحاب
 و شکل با اگر جمله قنادگی و نماید از بی بصیرتی نقش قدمی است پامال جناب و آینه جیم از کج
 بینمای این بی گمانان که نقطه از دست داده مفضل هموار است و کوه ع دال از

بی اندامیهای بنی بنی هایتان سرگونی خجالتها می ناصواب کاری چشم با آرزو گرید اضطرار
 در صبح و آید میبشاید و فرقی و آرزو سرگونی زمین در آید و دست تطاول و زگاری و نیاز
 زانکرده که از نقطه قطره خون بجان و قحطی و آرزو زمانه حال آنقدر که رسنه نشانده که شکمش پیوسته
 خالی نماند طاق در دست دیده و روی از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته
 تن بخاک سپرده سر کشی کف آنقدر زبیر و بینی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی تله خاک
 بشمار نیاید و چیدگی نظره لامر نیمه لیزج و تاب نیفتاده که سینه چاکلی شانده مفرگان بشکنجه حسرت
 چیش نفس ساید و هین هم از عارم میگویی و بروی نون اشاساتی میجوید پنجه سین از دانه و گردیدان
 دیدن تو دیده عین سفید شده تیر و دیدن فاجندان پیشانی خود در سجده عجز فرسوده که سیاه
 و ابع نقطه اش هیچ هم سفید توانا گردید و ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی سر و کفن نزل
 غور تا مل نتوان دید قاف از بارانده سر آستی بنیاد شد و همش در تکمیل کوی اساسی آرزو اگر
 بزدان بر میخورد بر فرق خودش میکشید و خوشین اگر دندان بر جگر نمی افتد و دهر بنا خنک میخاشید
 در گرمی اشتغال ملاعب نقطه تا بخمال طشت بیضه شعبان باعث انواع غفلت گرامی
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متمم عیب افزائی حرف خالق و کارگردش
 روزگار زکرده که وقت نگاه انصافش نتیجه و سبب و این انقلاب نداند و حرف ذال در رفتی
 بسزنده که حسرت نظرش سستی بیرون استعاذه گرداند نقطه گلی در چشم صا و انداخته که بیاض بدوش
 سوادنی از فروغ بصیرت دارد و خالی بر چهره ظانسان ساخته که طرح سوادا گل باخته تا قمار بر ویش
 پندار و عین اگر با تفرقه نمیساخت هزارش که میخواند و اگر چشمش بگریزد و پخت بطر و معنی اثرش که پندار

<p>حرف اگر خون شود آرزو آشی از کوشش چہیست آن شبشہ کہ بہر پہلو جو سگوشش اوست عفا و بیدین سبب ننگش ننگشست</p>	<p>۷ صفحہ دہر کہ جاسعنی رنگین ز گنج خود بخود می شکند قدر زہر در عالم معنی از غفلت اصحاب چہ نقصان دارد</p>
---	---

فی الحقیقتہ کہ کشید نہا انگرو بہر حال تقدیر بالائی ندارد کہ نالہ فریادی بہتر گوش محافظش جز آنست
تواند اندیشہ جو چہرہ فروری غور و زانو چندان سرمایہ شگفتہ ولی حاصل نکرده کہ خون نمانہ نوشتی جدید
ظہرت را با انگینی بہار معنی ناز فضولیش نمی باید کشید درین روزگار جمعہ کہ نیاز حضور معنی را
قبلہ حصول کمال است تا نہ جز آب عرق الفعال نم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفہ کہ دوستی
مخاک جمل آوازہ تا قوس گزاف بلن میسازند نقد بنیاد پایگی آبرو جز در دامن کفران شمرہ انداز طایفہ
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدتم بیخ بر خوری تو اگر لفظ نویسی باخ واقف تن سپری ستر و اگر
جوی ایشان آب خوردہ است موزونی در عالم تہمت نیز رنگ شرداشته است خوشمشا و اگر از
زین ایشان سر بر آورده صنوبر زلف بتان از شانہ اش غمیز گره بر داشتہ تصحیح کہ بر روی
ایشان خند و نفس تنگ آئینہ دل فقر و شامی کہ بر روز ایشان پیوندمد بر مغز خورشید
قیامت ہم در قطع سر شستہ تگوشش نکوشد حاصل درین جزو زمان کار اہل بہر چہ بالا رفتہ باشند
کہ کوتاہی سفت ہمتان صحت ندادہ است تا بجلوہ اگیزی مدارج بہتر توان برخواست تو بر تو
آبروی اصحاب علم چہ پرودہ کشاید کہ فشار تنگی دلہما چندان اجازت فقر مودہ کہ در یک گوشہ
بساط و وسعت مشرب توان آرست ز نہار با جیرستان محافل جمل مجوش تا خاک بی آبروی
بر بہر بہت پناشی ہو در تربیت مراتب غفلت کوش تا نیر بہودہ سر اہل عالم بیغری نباشی

<p>رواجِ جہل از بس در مزاجِ خلق جاد دارد سحر و کربا بطبعِ خود سحرانِ جہل نگذارد معانی از بهشتِ خود چرا آواره شان کرد سطورش اگر طراز استین نقش از رنگ است ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آفتما صعوبت دو بار باش با خلو مخانه معنی است بصیرت پنبه در گوش است ورنه امینارتا ز بس فکر معانی خوبی سعی هوس باشد نگه اہرزہ تازیماست و فنِ نقشش با اینجا قلم نامر بہت آباد معانی نگہ دبیر است سواد خویش روشن کن خط گردونی خوا حضور رنگ معنی گیر است و حسنِ خط دیگر نگاه ہرزہ تازان زان نباشد آشنائش اگر معنی نگین بل خون گشت صہبائی</p>	<p>بچشمِ غفلتِ شان گردن از توتیا وارد لہ لفظ از معنی رنگین پای خود چنا وارد نجاسین برون جستن از ان خلوت سہ وارد ورق کیسہ ز نجاطح نقش بویا وارد لہ نقطہ عقہر ناوستین خط رشتہ را وارد و گرنہ آرزوی قربِ شانان ہر گدا وارد معانی در صیر بہرست لم آواز پا وارد ہوسای خانہ دل رنگِ طرح کر بلا وارد حضور بی نیاز ہمای معنی کبر یا وارد رو و چہ پیش ما ز خط رُو بر فنا وارد کزین خاکستہ آتشگاہ معنی کبیب وارد مژدہ اکن سخن نیرنگے صد سپہا وارد لہ معنی شاہوق بیست و رنگ صد جیا وارد سیار شہ ز زبان کاظہار آن چندین بلا وارد</p>
<p>و بیاجہ بیاض اشواق</p>	
<p>عشق آتش ز آب کبیدہ سواد کرد نیست شش مرغی میکانہ چشمہ تماشائش کس نیست</p>	<p>دل باغ آمد بہار اینجا تماشا کرد نیست جلو ما گرم است ایک آبمنہ زب کز نیست</p>

فیه چه آری شکر آتشک افروز پریشانی اسباب الم حشرت نساخته که چاره هر یک بر مخرج خون بر پاره بزرگ
 زنجیری جز بر شکر زلف و کامل تواند پندیده که می اختلاط سلوا جوشی نینوشن از آنخته که معالجه توجیهت بر
 رگ با نش نشتی بر شوخی نوک ترگان نوانه گزید درین وقت در شکستین اند طرا را که آبی است سفیدی در
 این بیاض است در کشور و طور الفاظ که طغیان بلج و در چاره داغ الم کرد و آبی است سیاه خط و این
 صفحات است بر نهی ثلثت و راحت نوش طبع حشره تمزج باری باین جلد آزادی طبع از آبی است سیاه
 بیچ و تاب جز کشفیت است و درین سیدله پادری هوای شوق بی پروا از بنخیر عطن است این و نه چیدان
 مایه الفاظ را در کوه گوی شکر نوک گان کار است و در او اثر زرد را در باری جلیوه اشارت نماید و در جرات کلهما
 کیفیت مضامین هر خال سیه محروم است که کشفیت با این حشرت بنر گرد و با زیاد خندید و رنگی معنی هر
 بتاشا چه شتابنده که در هیچ و انسیم زبان طعنه صدمه با توان کرد بیاض صفحش آینه را در عالم تیر می از خود
 که بیچ گاه باحوال صورتش آتش بر توان برد و بیچ سلسله سطوح این سنبل است که بیچ و تاب هم نماند
 که گاه گاهی بعضی پیشانیست بیاض شوق بیخود ذوق بطالعین ابراق سود جیرتی روشن میکند که غبار
 خاطر را در روشن گری آینه دل چون خاکسته صفت از خود می توان دید و چه تیر چید و سنگاه در تاشا
 این الفاظ مجوی هم میسر است که نگاه را تا ابد پرده بر نقطه چون در یک نمایا در زده

سه زبیر بر تاشوق آواگر که هر که در مضرب است	فغان از پرده بر نقطه میباید شنید
رسید ز نهای دل عمری نیامد رام آسایش	فسون و حشرت آینه هر چه حجب خط کشید

اگر در صورت وقت در صد و اندر است چشم تاشا آبی بتوان داد و اگر بر شکر تیشش سبایی در
 درین جسم نکرده هم می آید ز نماند آواگر ایمنه که آری رنگ گلهای این چنین مانگ بر

چهره رنگینی در بغل دارد و صفا برداری صفحہ این آئینہ نقش چه جلوه بی نظیر و نگاه گلچینان گین
خیالی از آب رنگ جنتستان این نترسند و غافل نخواهد بود که بر تو بود قلم نویسا معنی نشینش
چه قدر یکا الفاظ را جلوه باطل و سن بخشیده است و تو از گی الفاظش بچه رنگ ایشه حروف را
در کسوت و بطور بیرون کشیده جلوه تابسمه بارتق تخیل را بوضع شوخی مضامینش بخودی بیا
نگاه و تماشا باید دید و نگاههای تا دارند از رنگینی الفاظش رنگینگیهای گلزار خیال بس باید کشیده
ذوق و هن کشیده در رنگی به عشق باگشته پر بهانه طلب به غنچه وضع تا مال آخر الام بهاری از
خود بر تراشید و گداز سعی تفکر عاقبت آبی بر روی بخودی باشی یعنی سر کشیدن نهال تاریخ
ایشه واری از زمین اندیشه گل کرد و بر رنگینی عبارت و بیجا بیاض اشواق خامه عندیلب نوارا
از شکنجه قید خاموشی بر آورد و فکر دریم تا مال ما به بچه رنگ آورد و بیرون گل ما به آخر الام
خاشنه و جوش به از لب آمد بیرون سپرده گوش به و گوی ردال نر خوشست به ناله دیو و با
جربست به اغرض عشق میزند شکیب و وزیر جیب نقد تراشید به عشق گل میزند از رنگی به گل خار شاره از

و بیجا نسو اعلاء الحق بجا اب رساله احقاق الحق که برفع اعراضا

سراج الدین علی خان آرزو بر اشعار شیخ علی حزمین نوشته اند

هر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایسته میباش بر روی صفحہ بر پاک یک قطره عرق
بیکرد و انداختن بجز جیب عبارت سر به میزند حسرت تا بگوید میباش در انتم آبر و سیه جامه الفاظ
می پوشانند معنیها از صحبت قلم محسوب به کاری و عبارت تمام از شامت و ادم دست فرسود

خرداوری نه معنی را از اشرف خامه مپیرایه فضل نازیدن و نه عبارت را بحضور نامم از
 شکوه مهر نوشت آرمیدن ایجانیه نگهبای جهان خیال سخن و زرد گردیدن خجالت پروردگار
 تصور نارسائی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سگگونیه های خجالت غفلت آشنائی
 معذوری عالم نارسائی افرونگه های شکوختی پر و بالی را بی اختیار بختانت وضع تکمین میفرود
 و مجبوری جهان عاجز نالی در فرمادنی هر و پائی ناچار بتمت فرشی صدای صریر سیکوش
 سیاه قلمی صفحی این اوراق آنقدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب سیاهیست
 بر بنای صفا کاری جوهر نگاه دیده و اندیشه زبونیه های جرأت تحریر اینهمه بشکند افتد ریش
 افتاده که سر پای نال قلم انفی است بر زمین صفحه کشیده عدد ناکسی باری با عنایت گوشه گیری
 از شکنجه خجالت اظهار بر آرد و لحن شکسته بانی مگر نفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پر واز
 بر در دست جمله طول کلام ناله پروردیهای داغ این الم است و حاصل عبارت آراینها
 نوصه زحمتهای این ماتم که آعه را با همه بگینی بهار زمین خار خار تصور می دهن میگنارد که گران
 منموز کده امتیاز یعنی صهیابی برگ ساز که عمر است در عشرت کده امید قبول از الفت پرستار
 غبار بیرون درست و وزیر با کده داغ حرمان از بساط آرایان ناله بی انرا از باوه جستان
 تحقیق نامعی رسانیده که بی پروردگهای کیفیت اسرارزل از پیمان طبعش جرمه است بر خاک
 و از صفاغ سخته رموز سوادوی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش نشانی است جلوه
 بی نقابی گنخته و حال آنکه بی پایانیهای محیطی سر راگی بنه از موج عرق علم طوفان می افروزد
 و ظلمت اندو دیهای شبستان ناکسی بصدد داغ الم چه افرونگه های شمع میطر ارد

چهره افروزی شاد بقصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینی بهار تو قبیح بی اختیار حسین سیر است
 وضع سجایای پوشیده مباد که کلام بحر نظام صاحب و تکلیف شیخ محمد علی خزین که رنگینی بهار طبعش
 خون صد گلستان برگردون گرفته و شرم صفای خاطرش روی هزار آینه و زنگار زلفش بر چینه
 افکارش در گردن نفس سوز بهای غزالان معانی اسرار نامی جلال او برید و عالم گیر می طم بر این
 در تیر عین صفای مضامین گرم اندازد از من مزید شجوی خمینش بر قیمت نفس ابر الفاظ میسای
 جیدن و فروغ مضامینش نور شیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر در خشنیدن باکی انباش
 بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمان تریهای دامن و بر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط
 شمع تهمت فروش سیاهی دو و کجمن رنگینی عباراتش بهاری گل نموده که در حسرت آباد
 تماشای خطوطش رنگ باقوت را در آتش نبایشست و شکستگیهای باکی الفاظش آینه برض
 نیاروده که در پهلوش گوهر اتمت عرق نمودن شایست

صفای صبح منیض در با	بخار جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شجوی رنگش
گل ستار معنی لفظ بکش	از آن یک قطره آیدش خست	گلستان جلوه شدن رنگش
از آن دم گرم شود یکدم خبر دار	که از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلین	اگر خط کلامش آکن پاس	رنگ گل می نماید بار اناس
دیر تا با کلام سازگارست	تنور جوشش طوفان ناست	بود دیوان او چون دفتر گل
بهر مشقی آهنگ بلبیل	برای روی گل آن جایزنگ	نجالت آبیاری سخری رنگ
ز لفظ و معنیش گل جلوه کویست	زبان خار شاخ نخل کویست	ز شعش کاندرو دوار دالم راه

بهرگز آتش دل میزود جوش	بود به نقطه اش افکند آتش
نمود شعله جواله دارد	صفاز مطنش تا میزود جوش
طراوت بسکه از جرف بارو	ورق چون دجده عرض موج دارد
نفس فیض سحر دارد در آتش	

جوش طراوتش عرق و سبی زمین را با خاکش جمع کرد و آن عالم نظر فی ریخته کیهان آبروی برستی بنا
 تکمیلش آن نغمه آینه صفایش جنگلی بر رنگ فروشیهای زشت مثالان سر کوه
 چون صمغی ترو که شرم جرات انظار نقابی بر چهره خود نمائی شان نیند و حصه صفت
 معرکه با عرض صفت و معنان گسته نفس سوزیهای گزاف تمت زده امتیاز باطل و حق
 صاحب نسخه احقاق الحق که مدت الفاظش زبانی ست و زاده ز میز نش و در او و اثر
 حرفش زبانی ست با دای و شناسمش از بجای آنکه از بی انصافیهای دراز نفسیش منزه
 از به لفظ صدای صریحیت نظر آنگاه که تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه به نقطه از
 خطا مال مال خدنگ آرزو و چاپر راست محبوبی اختیار است و نخواهد ما از شجوت گم
 پیغام گزاری که هر گاه سحر در دور غم لانی و آن میتواند زود و زانندیش به جولاگری چراد آید
 نمی باید ساخت و چون عیار گیری از قلب ممکن است در کوره امتحان چرخ خود را ما مورگد از
 نباید ساخت چون بهانه جوی اعراض در هجوم مغدوریهاسه از هیچ جابر نمی آرد و جرات
 شمشیرها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم نپسیدار بی اختیار زان نار با از
 جیب صریح بر سر برمی آرد و آه عجز نواد در لباس خط جبهه بجاک مغدوری میگنار و حس
 قدرتان عالم انصاف صدای صریح زاناله عجز به مقداری تصور نایند و درست نشبأ

بزم امتیاز از شکستگی وضع خط مدرفنس سوزیها خیال فرمایند یارب امید یوسان از دیروزه
فیض قوت محروم نماند و دوامی خاکساران غیر از طواری شرف اجابت نخواهد به بخت گرتی
آئینه احوال دارد چه چو در آئینه یعنی صورت تمثال دارد چه چو عقاسر بنگرندستی در سینه می از زود
ضموری نیازیهای زیر پال دارد چه چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نیال
حق پروری نمی توان یافت موسوی اعلاء الحق بجزی از پرده شهرت و اشکافت
به گاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیها بجلت اطهار فرود شد بکلیف تو هم
ساعت اغماض توان پیوود و بهانه تمیل دو در پنجه در گان در عطف عنان نگاه باید کشود

<p>بسکه فوق عرض شوخی جلوه شایسته نشسته عرض سخنها داشت رنگ اعتبار گرچه بر سوز و گرد در حلقه نام رسیده جفت آن معنی که بجلت بر در اغماض یافت هر چه در فهم خلاق رنگ گل کردن شد</p>	<p>نقش از رنگ خیال مجربان و اراق ماند شیشه ناموس وضع خاشی بطاق ماند نالک ماه هم برنگی بی خودی مشتاق ماند و امی بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند جمله کرد در این احکار یا اخلاق ماند</p>
--	---

تقریظ تذکره گلشن بهیجا تصنیف نواب مصطفی خان بهاشیرفیه بخش
چشم بستن با پادان چمن بی پیست به فکر کلین خون به حسرت بگردانت به رفته ام از
خود رنگ بوی گل در نو بهار به هر که من جاده راه فنا فهمیدت به ساده لوحی دوست
چو آئینه رنگ جذبه به و اشدر آغوش وصل بجا بخت دیدنت به چمن ساینهائی بگویی
خیال تل دیده هزار گلشن بساط گل فروشها چیده است و صفا کارهای هر روز

تا مفرگان باز کردن صد آئینه حیرت بصفتش کشیده چرخ افروزی پر دوز رنگ در تاریک زار گریبان
از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و مدعی سوزی آتشگاه فکر خیال بختها وقت مضامین
از دیگر اندیشه خام برنی آرد مگر ماست زنده دیده در صحرائی وحشی از ادان معانی بر جاوه درشته
وزو اگر چه هست و در تنه تنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر راه خوابیده چشم بسته بر آورد
انفس چون تار تخته با صد گره نقد معانی ندریب وز بان ست و نگاه چون رشته موارید بنظر افکانت
خیال بر دیده چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان ، گر همه سینه مورست نصایب
همه افشان عباری که ز شبنم دارد ، گل ز جولان عبار رو ماسید لند به بیانات سپهر شبنم
بی بصیرت بیای غفلت عنان صبا را از جاده عجز نارسائی باز گردانید و گزین حلقه دیده اش
از دست فرسالی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه ترکان نقد امتیازی در دمان تحمل نمی اندازد
و جزات انقاس از حیرت فرو شیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غورتا مل از بنه خیره
تجزیه تو هم نمی نو از رنگ رویش در پرواز برق ریزی انفعال ناکسی هوار ابله کلمه
نه نواخته که صفی گلمار احتیاج زرافشانی نمون مذہب بهار تو اند کرد ، و بی نیازی بود
حیرت گنجینه اش آنمه در ایثار نقد تجریر پرداخته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کتاد و ترکان
محتاج گلایب آشنایمای شبنم با چشم دسه از خود و بیم نفسی راست میکنند هم چون گردانند
برق ز عزم درنگ ما به دیگر ز رویای عصیان ما پرس و گویدت ششها در دمان نگاه
بی تکلف سرابایش مثالی است آئینه تصور بخودی پرداخته ، و نیالی ست از زود آت حیرت
بیرون مانده تصورش از همه نقش بود یا میای تن بخانه زنجیر چون دیده بندش از

و ج و قاب اضطراب آما و پاد و در و من نارسانی فشردن شور محشر تک پر و روه فناان نیشم شوق و در و دم
 سلسله شیبیده جوین بارش هر ووش چشم تری مست طوفان جوش محیط اشک بگرگون سخن در بهترین
 انگر اتنی است خاکستر غبار ناکی انگین گویهر آبر ویش قطره آب نجالتی از جمله کیفیت اعتبار حکیده
 و عرق سدی صیقل اشک استی بر چهره زد آنی و قار و دیده ستمت برین امرش دل تابشائی و گشته
 سپردن نوکتیرین کارش یک صحرا ناله قیامت اثر پیش بردن و در و آتش مہنمای و ج و گردون
 گمندی و خدنگ ناله اش مہون رسانیمهای مایع بندی ایخانه زبان قال ادربان کام
 یارای بر خود جنبیدن تا بحریک جرات دانی خاج قانون ادب پرده کشایدونه گوش فهم از عالم
 قیل و مقال بهر هوشیدن تا بفسون غمبت نوالی از مقام شونجی بزاج طبیعت موافق آید اگر قلم
 برداریم جاوه تا آغوش غمعل همین یک کام پیش ندارد دوگر جمله پابرزین گذاریم پستان کام
 سرانجیب همین یک جرات سر بر می آرد که گل شویم نگر حین انی خودیم و در و شوق اشک و شبنم
 خودیم و مانند سوسن است سر پای وضع ما و با و زبان موطقت ناوانی خودیم و صد و در و قف
 سینه و طلم پرده دار و حیران در و مندی و درانی خودیم و چاره گریهای در دبی استعدا
 امر و موقوف حیرت نایمهای زبان خالیه است که آهنگ صریرش در پرده این مجموعه بنواخته
 کون و دوی بهر محمذیر و بی کوک دار و سوز زبانش در محفل این تذکره غیر از نمده سوزش سبحان
 برنی آرد معنی بوسیله توطن سینه اش از تر و در راه غیبش و و درسته و مضامین بدر ایضه آشنا
 زبانش می برسد و گریبان بسته آری اینها نیز به محبت سرچشمه آری محفل قدرت شنائی
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوالی اثر شوش سخنهای و مضمون ناله نواز صریر خامه شوق مہزون

سهره‌سای دیده دو ابر عبارات و طرز نوشته ابروی مذات و ج خیز بحر معالی آفرینی گهر سیر سبحا
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکته خال در بابان چونکاو معنی پوشیده بیت ابروی
 خوش اویان گفتگوی نگاه آهوت چنان از وقت طبع موشگافش همان برودش نگاه بازم آه موشگر
 و پشت آشنالی است تا طور سکنه ناسوز و پیش آنسوی جذب بشویش نیز در دوا اشارات ابروی
 خوبان از بار یک بینی نگاه تالش همچنان در گوش ابرو آوازه غلت پیرانی تا وقوع سقا و وضع
 آن برده ناموس اعتبارش ندر در آنجا ز خانه جادو نگارش و بان دو ابر حروف را از نغمه
 دار و دو قدرت طرازی قلم صنعت پردازش زبان مدات الفاظ را بر احسن بلاغت میگردد
 و پیش ناگزیمای کلامش آب بر روی گوهر غیبت از سر نگویندیمای شهر مبی صفائی گل کرده
 با طوفان شبنم کیندیمای سخنش رنگ برگ گمان خویش از آفتابها وضع خجالت مرده و عوج مداح معنی خجسته
 طبع بنش و نوشته شمع بل امضای انعامی عبارات پسندش از عین طبعش تا صوت بگنجد
 از بحر آریابان از رشک صفای طبعش گوهر اشکبار تر از دیده غم آشنایان نقش کیندیمای حیرت عبارات
 اگر از نور انجبینی گل نداشتش از دور خجسته برنگیمای مصعش برق را در بونه انفعال گردانسته

از رنگ آینه‌ری طرح معانی	کند طرازی از رنگ ماسه	نزاکت خانه طبعش گهر سیر
سحاب خانه فاش گهر ریز	ز طبعش بس که خجالت میبرد گل	نماید از عرق یک ساغر گل
ز بحر کار سه گلشن تجرد	معانی بی حروف آید تیز	نماید نقش در صفحه درو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسانش	رسائی دست بر و روادش
بر و ابرو اگر فیض کمالش	هر آرد بر در هر همه هلالش	اشارت دیده بر لبه موش در و در

که ز فری شمع تعلیمش فرزند + دو دهمش بجز اولنگاه افکار + بروی نقطه سهوم هرگز
 شهبور عرصه خوش عمان تازی سر از دقیق + عواصم محیطه نشین گوهر المهای عمیق
 قیمت شناس پیش به با جواهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینهای نهان سخاوت حسیب رنگ افروز
 چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا پرور از آئینه معنا
 خیال پرده قدرت آناری ابلع بدایع سخن به عقل آئینه صورت نمای تمثال منی روشن چرخش
 حریف با ده خونابه آشامی بزم کمال دلکش نغمه ساز بلند آهنگی مفضل دولت و اقبال غور شیرین
 مسیر عروج دولت مداری به جهان تسخیر والا پاکی مدراج گردون اقتداری تکلیف زین و سادّه
 آهنگ تفاخو فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر است که خاک عتبه گردون رتیش
 صندل صدای نخوت فروشی دماغ گردون بلندان + و گردو جلالگاه سمنش عنبر نیر لباس خود نماید
 نخوت پسندان تقالی الله مجموع که بصغای آئینه صفحات جوهر سوادش بمنبت کشایش اوراق
 با دیده دو چار است + داز شوخی جبهت گیسهای نکات الفاظ و حر و فوش بی سمی دانش و تقوی
 منظر افروز دیده انتظار سودا را حصول شهرت طفیلی گیاه نزار زبانی ست صدقه شکر
 مصنفش زیب بیان + و میر تقی را تحصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلد کتابی متضخم عیانت
 سپاس رانی نگارنده این نسخه نصاحت تبیان اگر روان گذشتگان در دستم داد
 نقود امتیاز محتاج اعانت گردیده از مقتنیات عالم سباب است که جلوه اثر مری را
 در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمایی حسن آن پیکر تمثال همین آئینه
 فهمیدن بی اختیار اثر بخشیهایی محبت آب گریه مکن نیست اما اگر زبان را و جوهر گردانی بنماید

و بعضی غیره تر و درست استین پرده از روی خیال محلی نکند تا سعی تر و دهای گریبان سیر پرده
در دستگاه و تیغ حالات بر فم غم مض این اسرار بچند مینماید و اینصاح شرح آرمیده است و مهمت است
سعی نال تا در فکر و موصول سر منزل این تحقیق افتد. جا و با در زیر قدم خوابیده سر شسته او نواع
خلایق دست فرود و چون اطوار بیای این بدست است و در کل اوقات این سر و رویان
رنگینی در بار اثر پر دریهامی همین دسترس در هر صورت زبان صهیبا بی دستگاه در عرض
تماشاگری پرند این صفحات سر بر می آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کارنامه انصاف
پر دریهامی آرایه و گردش پیمان نگاه جز محیط دستگاه بی عالم موت نمی بپایند تحت بی
در سایه این گلهما صورت نمنا بایساختن و مودکی در سر گرمی تماشای این بهاری توان کرد
آن حاصل سر گرمی نظاره شوق صدر رنگ محویت نگاه تماشا بخود اهدا در یابند که حاشیه بسط
حضورش بکدام وضع تهیداد ب جوشیده است و در اثر جوشیمای سسی هوس یک طوفان
نقش تلامذع می نگار و تا واضح گردد که محیط تعارف آن مخلص بود و جز کرد کم کیفیت جزو
توفان جوشی محیط الطاف آسیب لطمه امواج تعارف میداند که تکلفی جناب همتهما هر گاه
بهر آنچه وصله در یاد استگهان بر بخورد شک نامعی اندیشه سائل طبعی خاک کلام او بار بزیق
بعض و حسد نمی رود و حال آنکه سلسله بی اعتماد الیهامی نفاق هر چند سر شسته همو ای
را به ستقیم از خود او نماید در نظر حقیقت پسندان ماهناری تاب ز نار میشی نمی آید گل کردن
بجای اخلاق آشفتمی و گروه نمی بندد که تکلف اوضاع شکفتگی نفاق بر پریشانی اندازد و توفان
مخند و درین صورت نفس سوزجیهای تماش بکدام جنون جولانی گزاران گردد از عرصه

بیمبر فتنه‌گیر و در بصیرت و در راهی تیر و بکدام نوح چشمیهامی جمل خاک و بار بر فرق بی اعتبار
رینزد آبابی بصیرتیهامی ارباب نظر را چه چاره که در جمل آباد نگاه بی امتیازشان گرد از
سر مدبار شناختن از غلبه عیب کویست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت دوری

در چو مری نینری هر دروازه کشم صورت آینه جلوه هم برنگ بود جلوه شوخی است اندر تماشگاه و عجز	در کنار آینه حیرت برتی سنگد از عجز دستگاه در با بایستگفت تا نظ باد در دیوار محور رنگد نیم گامی نرزد و ماندن سنگد	حیرت آینه بی چه بوشن دیده سید گشت تا مینی جلوه گاه هچنین رنگد تصویر پیش است الماسی شوق نارسا
---	---	--

و بیاجه شرح ظهیری تفرستی

ز کین بی بهارستان یعنی تفرج آب رنگ کفیتی است که بباده گساری نخستان ^{خطوط} در او را
چشمیت خط ساغر نازان دار و در با تیر پردازی نشسته ناسوا و مسطور را از جیب غرور و راه یگانگی
بر می آرد کف گاهای دیده نگرش را نیست که در باشن بیبت لب نانی حوصله تماشارانشای
سردق جلال نمی پسندد و در غ سیند لاله پانیاست که چهره افزوی غیرت آن جمال خیزد و آینه
نهاد آتش نمی پیوندد بر تو مهر نیکر و دست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه بر فرق چون
نازان تقاضای شوق انداخته مور شسته خطوط شعاعی ریشته نهالی از سواد بوی و با هب
بنظر آب بی ارنی گویان ذوق تماشگر دن افزاخته هر گاه کیفیت با ده انعاش مخموران
آب خاک سورت نشسته فان عطا فای تو ج پیاله گرداب خاک بر لب مالیدن مسطحین
ایامی نماید تا ساغر چشم خوبان از خون نگرش از سرشار نماید در دست سینه سستی قرغان نعل

سنانست و ولایت نماده کارگاه مصلحت تو با برست ادانی غمزه دلربایان سحر کاری نماز دلبرانی
 آموز در دست جادو گاهای چشم سر رشته گویائی ست امانت داده اعجاز کار بهمانی
 مشورتش تازگیهای گل محمدی و گلبنی آل بر رونق پذیری هنگامه مشرع شاه بخت
 از بارگاه عنایتش بیات صداقت برخاسته خوش قماش بگرهای عباسی و نصارت
 جعفری برباجاری حشمت دین گواه است از کارگاه بدایتش با کسوت صدق دعوی آراست
 ابابعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلنمای این حقیقت که صفا
 پردازی ملت خیال یوسفی در پرده دارد در خمکده سیر گریبان باشه خواب اینجالی با چو
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد جلوه رنگینهای تاشا باید رسیدگی نیسا
 نقوش این ارتنگ محویت نگاه تاشا میخو چشیمی که نقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد
 سر رشته روشن سوادی که دار و دوخته سالی عطر این نکمت بطلاج بیوسیت نشاست
 می نشیند داغی که نشینت شماری و مولش بر نینجه و سراز شکنجه ز کام فرسودگی برنی آرد اینجا
 که بر چاق شکنجه و هم هبیا ناسره فهم که سزونی و غوغ غفلت مایه گردن افزاری بلند پایگی و
 و پستی مرتب است و ست گاه رفعت سر بلندی او کم نیست که از منظر گریبان سیر بر سفت
 معنی نبرد از دو بایام چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد آرزو قات شبار و در
 ساعتی بگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت
 نامل نظر ساید آبا پریشانی اجزای جمعیت راجه علاج که بیچگاه نمی گذارد تا بشیر از اوقات
 پریشان توان برداخت و سستی قوای حواس راجه چاره که تیج وقت روان میدارد

تا بگویم تا ای سرشته شمشیر طبع باید ساخت در صورت غور در فکر منظوم اوست محال و متعجب نگاه
 هر دو طالع نکات مشهور کاسیت آنسوی و هم و خیال گوهری که از رشته سعی اهل بهر گره بر آواز
 و کجا دسترسی که خازن پای طلب صاحب جوهران بر آرزو تا سزاواری انبای زمان نسل اول
 بیان نغمه بر نیاید و دانشا سنگی حال انبیا نهمه تقریر زبان را نشاید نامردی نشر نغمی است
 بر دوش وضع ناملا می این گروه و همی وقتی لباسی است در جور حال این طائفه خسران پشوه
 مرگ و عقیده شان صرف سیم و زریست و بیل خرج اموال زندگی در زینت شان نگه داشتن
 کیسه گوهر است و در زیر بار فاقه شکسته احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی است شالیست
 این سیه خندان و اگر فکری طبیعت جوش فراغت است در جور بسیار این دل سخنان بجم کشت در
 زیر دفتینه زنده تنگی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و در بیان نخست باطن
 و یک بر بار نیکنان زنا از حدت آتش پاره جدا کرد و هر چه از او حرام ذخیره دانا انیشان
 بسکله آنچه پیشات لایق پیشین صرف لول نشان پلیس نماید است و آنچه بنام لایق نیستی سزاید با و بر دست
 بهر صفا مانندی غوغا که و ما کسب بیاد و تنی نامی و نوش بر بار و شاکه کثل الکلب تفسیر است که غوغا
 آن در زمان است و دست نامور هم نمی گانج جاره او است شسته صفت حال آن تیره در زمان با
 هنر و اوان صلح یعنی دارد که ملا خطه انقضای ایام قریب و عده صد ساله نیز بگمانه شوق
 کلام دارد و با باد احان ایما گذر شمع چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سر با عبارات را از کج
 غدا نغمی بر نمی آرد در صورت بکلام امید نشیبه نگر می توان زد تا گوهری که سرمایه دکان خود
 فروشی باشد و کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه و شوق را

دیوانه شغل تماشا دارد و رویا اگر فکر نظم در طبیعت میگرداند نشانه تحصیل معاش میگذارد
که نفسی او آتیم بوده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه تشریح گریبان تخریک میدهد
فکر کرد و آوریهای مایحتاج روانیدارد که درین لباس یکم عقده و غلبان طبیعت شتران
درین روزگار اکثری که با دراک دقایق متهم اند که ستر شتران که گوئی این نامسر ایان بر خسته
و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این نامکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعت که در عین
صرف مبالغه حجت انبای زمان میگرد و دورسانی انعاسی که بدست آوند و آینه فیروزه
طسرازی بر روش وضع دنیا بیان می بندد اگر چه دلائق اسفل لسا فلین بر آیند
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آتی ست در شان همین آتشارویان دست فسر و قلم
آن یافه در ایان و چون شایسته نغزین خلایق باشند لقد کرمنا نبی آدم در عالم عقیده و فاسد
نفسی ست در حق همین نامسر ایان در کسوت عرفی که تهر در مای بیرون داده اند شرم بهت
آب گردیده است قونای اعتباری که ندانند آب رسیده شرم بهت در رخ ناپاک آبی
میزند یعنی ای محو خفت و دیده و اگر دنی ست چه موبوت خم شدن دارد بنه نظیر کسان
یکدم ای محو هوس سر در گریبان بر دنی ست به بند الحمد که تا امروز غزلی طرح نشده که پان
سوز و گداز جنون در کوشش نبال زویستی بر زبان نرفته که بتا شیش شوق همچنان شورش کوه
بسانتالده بهار دخت طسرازی اگر همه رگبندی در بار داشته باشد سرخبی ست گل کرده رنگ
نخلت که کیفیت شپا پروازی اگر تمام نشد دولت فروشد انعاسی ست نقیبه مبعوض غفلت
اگر دست تباری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از مختنان سمی انعاسی است و اگر بخند

در صد و هشتاد و نه غزل و منقبت از غنائم اوقات تقدیر ساسن و گریز ایات عاشقانه و
 عبارت شمه آیه که مانع است از حرص غلبه نباشد و تحریر تذکره الاحبار که باز می‌دارد
 نیز کما چوت جاده سیننه و نام نخر اشباری اگر لب مجویستایش است و به راضف مطالعه
 سخن است متقدمان باید نمودن تا هر چه در دامن نگاه فو اهرم آیه نفس را جز بی اختیار تحسینش
 دست نوازند و او و طبیعت را مصروف تا بل نکات پیشه بنگان باید نمودن تا هر چه ذخیره آید
 گردد و در دنیا جز بتر و دشواری نتواند کشا و عاوه استخوان اوقات حضور بر پرده استعداد
 بنقاب آری از کاتب غیبش صورت نه بند و گویند آن همت سعی بی بهار آرائی تزیین و شوش
 بر سر و نسیم مژده و نغمه دست و سواد کاتب ایشان سایه بال جهانی نگسترده که اثرهای بی جزیره
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که کشتای صبح سعادت جز بهشتی
 نوازند یافت الفاظ را بطراوت سر و پای بهار خنده بی آبروی یا حسین از دهن اگر گل کرده
 و معانی را بشوق آرائی دستگاه نغمه طعن ذلی اعتباری گه از لبهای حروف سر بر آورده
 آینه چین غیرت آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در رشک همان
 سعانی از لاله داغ می شمارد و فقط از سبزه کوگان قطعه آن چین است و معنی از تر و مانغان بهما
 این گلشن ازینجا است که سقم طبع اندیشه جز بهمین نوش دار و علاج نگیرد و در میان افکار
 جز بهمین مصالح چاره نه پذیرد و علاج آهنگ دایره این بزم هم چون ادانامی بی اعتبار است
 و مخالف نوای پرده این ساز مفتون نغمه ذلت شعاری فی الحقیقه سرور گریبان برود
 مملع عینهای اساتذہ شعر بر اقرار نغمه نیست و نظر و وزی مطالعنا فکر قدایر مننه

پیوند و نگاه را در غور هر قطعه اش دقت تامل سرگرم نهراگر گنج گاو می با تو کز زبان قلم هست
 و تریشه و کلن طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانیست و کلباسان کشته
 چشمش الفانثش سر بلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصله او را قیامت
 که در محفل یار فروشیه های اخلاق نسبتان بگنجینه واری اسرار آن کلمات علم است و بچهره کشتی
 سپیکر آن جلوه نامتم هم تیره و وی بر هیقه فیه های فضولی با مال عصه انصاف است
 که جنون جولانی تاگ تا ز خیال درین عصه تا کجا عنان قلم سیختمه است و تکلیف آمدگی مهنر
 اندیشه چه قدر گلگون خامه انگخته شعله آرزو و سر بفلک کشیده این تمناست و غنچه تامل
 اغوش کشوده بر خور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریافتنی است
 و پرده تماشای این تمثال اشکافتنی تا سهر من گردد که مشاطله فکر در سامان طرازی بهر
 این عروس چهار پاره ساخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی این تمثال تا کجا طرح رنگ برزها
 انداخته ببار می اگر گل رخ نشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گامه غبار
 مضا ایتمه ندارد و اگر بسیابی التفات همان خار و آن رنگینیه های گل تواند گرفت و قیامت
 بر نمی آرد و اگر بطرسائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر تواند پذیرفت
 بهار امر و ز سامان مید بگلچینی دارد و اگر خازست و گر گل رنگ گلشن میدنی دارد
 تماشادار و افسون سازی رنگین را اینجا به عنان شوخی ساز رنگه گر ویدنی دارد

خاتمه شرح تطهیر ای تفرشی

شیوه زبانی خاتمه روشن سواد و نچسپاس گذاری و اهب بی حتی است که بین تطهیر

کار سازیمای عطای بی بی پیش سر انجام شرح مقالات مشکلا این کتاب که در بادوی انظر
 آن کنده پای فکر دقیقه سخر اربستانی بود بل در حال گریبان اسیری و شوگر زینان عالم
 بلند خیالی طلسم گنجینه اسراری نمود باسانی صورت است و نقش آن کار درست است
 بر آئینه روشن لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا در و انقاس و اصغلی وقت
 در دست نیار و رنگش انی مرات تجمل دست از دامن بی اختیار یهای ظلمت فروش
 بر می داری و اینجا کاهش جان خون افزونی سر پای دهنهای سخن است و سرور کمی جاوه
 نمود و آری ماوستیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چارچار گویمها آفا شوشها
 و در چرخ صرف و داغ سوزید اگر دیده است تا بر تومی از شعله این کار سیاهی نمود
 در روزهای مریه و در غور بیانشا بکار رفته تا سواد نقطه از خط طش آئینه انظار در
 و داغ را داغ نرسیم تا قهرنا تحمل گریباری مشقت دست بهم داد و دول را دل نام نکریم
 تا عمر با جانگداز میهای اندیشه صعب مبر صد نهاده شتری میلان طبیعت را منسوب
 شرف داری وضع رسیدی دست و خامه ز در ره سپری جهان جاوه مشکل گماشت با آنکه
 را در هنگام شمع آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سوم نازینه لغزش
 جان در بدن میگذاخت فکر ساسی صعبا بست یاری قادر توفیق دو گام زد و منزل
 حقیقت کار را در پیش دید و همپائی غواص تا یاید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد خیره
 و امان تنگ دید از اینجا است که با هر گریز پائی قلم بر تو طرز خاص دست از دامن سطر این
 عبارت هم بر سید را در اول همه دور باش پاس مقام بی اختیاری آن وضع سخجیه

و امن تقاضا از دست نیگا زار و آئین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سرمایه‌ی عبارت
 و او همه را در چهار سومی گم گشتگی آورده و اردو و تقاضای ایضاح معانی حلیه جنیل استعاره
 و تشبیه کرده و گوش این عالم کهار بر می آرد و هشت طبع موزون از گاشت خیابان
 شرح و حاشیه غالباً مصرودن معانقه دل آریان معانی داشته است و سرگرم
 تماشای جهان غیرت فرمایان پندریانی آما در بعضی مقام استبداد و غزلی که لغای تازه
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان و ستگاه تازگی نظر چاره پذیر نمی باشد
 و معذرت تقاضای بعضی از اوقات نگلی حوصله در اظهار طریقیما سینه آرزو میخراشد
 ناگزیری اهتمام این کار طرز و امن حوال گردید و چیره سستی جذبه انقیاد و امن خا طرد کشید
 با آنکه در عالم نادانی سر که فرو شیشه‌های چین پیشانی را تکلیف ساغزینهای موج
 شراب بتصور می آرد و سبک سیر با محافل بیغزنی را چشمک حجاب بوده می پندارد
 دیوانه شکر عالم ملی اختیار می مدتی عطف و امن را تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و در پیشانی
 زاویه تنهایی را موضوع اسیر بهای شکنجه و انمود تا آنکه خیال پذیرهای عالم غامطنی تابش
 افروزی سعی فلم نخته افتاد و داغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول فوائدنا
 صرفت نقد این اوقات فتنه خجلی بر روی کار آورد و در و امن سبجو پاره خندنا
 بتو هم گوهر سپرد و عا اینکه وقت مطالب این کتاب در صفت فخر طابع بار جو پادشاه
 دایره اذنان اغره رسته دور گردید و پانچویز یکمان ناقص در رفت و روپ خارو
 که از بی هنرمی ساخان کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و بنرستی

یک عالم خلیجان طبیعت و من تردوامی کشید و ستیاری خامه چابک خرام تمتم تقصیر
 بر نمی آید و باد کشنایهای تمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سپهر گریبان پوشیده است
 که گام نرینه آجاده این طریق یک قدم صعوبت است از جولان گریه های عصمه ایجاد عبارت
 و چهره کشائی این ساده عذار شکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعارت بسبب اینکه کاش
 و افزونی در ستاج ملوک غیر از حجب قدرت سر بر آوردن در بار بار و دور و جویس کلمات
 غیر جز با تمت خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آینه دل به چند از اسرار روح محفوظ
 باشد و منحل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پا است و تصور اندیشه غیر چند از دست
 در عالم و هم از پرده بیگانی چهره کشا بسته از خواطر گمراهی راه بردن از خرق عادت است
 و از عالم سر زنی کم و کاست و انمودن از الما تا همین دیگران قنن نمی یونند که بخت
 بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد هیچ وجه شبه و شک
 نیز نداشته چه قدر چون جگر باید خورد و تا سر رشته توچی بیست آید که خورده گیران در
 کسوت رد و انکارش نبوشند و تا کجا خورده کار به صفت باید کرد تا یک تریاوی جلوه نماید
 که عیب بینان هیچ با خورده فقر و شند خاشاکه زمین تمام که اندیشه وقت معاینش در شبها
 جزایت رسایهای فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریه های وهم سما و درگاه
 دستم آید بر سر دست نباشد یعنی نسخه دیگر شعر حل مشکلات و هنوز قائمی بر سر و
 نرسد یعنی کتابی مشتمل بر توضیح ایامات بر روشن سوادان کاتب ذوق ظاهر است
 که مقامات نسخه مذکور هنوز ممنون خامه هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اخلاقیات آن

تا حال در پیشگاه و صوح شرح زبیده در تصورت هر چند معنی بیرونی خانه صومعه شرح طالع
 ابر باب سوار میدهد که زمانی تضرع بر او فات پسندیده خود برگمانند و کار پروازی وقت
 نقطه بر او امای آگاه بر در اندام و محض احتیاط خود سناسی با و که عرضی بر سماع کشان
 نمازک خیالی می نماید و هنگامی بفرشی در پیش دیده اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کار سازبان قلم
 بر شده اوست نامه سپاه میهای خود و محض نگاشته است و در انرا الفاظ را انگاشته زنده است
 فی تحقیق بلند پادگی بر سبب انباش از ان پایه است که رسالی پرواز اندیشه تو هم مرتب
 نگاروشن عنان مستنکهای جرات سعی و امانه خجالت هم آغوشیهای نقش قدم است
 و بیایگی تو همای خیال تصور اشرف پیشگاه هوشن با کام زنده انفسه ولی ترد و بیان خوردگی
 ره نشانیها تو ریشی متهم صعبه نوش خجالتی نه اشراق یعنی افلاطون نامه نشانی کیفیت خیال اش
 آشتا نشاند و باغبان پادگی کمال زیاده چرخ افروز و دوه مشامت یعنی اسطو تا سیاهی
 سطوره الفاظش همه در دیده روشن سوادی نکشد طولی با غمت و انخواند وقت
 سعای حقیقت لغز و اشکافه و چیدگی معنای منقش در کوچه تنگنای معاشنا فته جلوه رنگینی
 طلاس از بونگونی کیفیتش رنگ بریده بر روی حیرت کشاید امانه چلبا پر داری فروغ سحر
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی غبار غلط فرشی بر سه افشانه غبار بر سر پانی از
 کثرت دیده انتظار نرگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از جو هم گاه شیر بند است
 میکار و که چند زعفران شکسته رنگی رنگی استان غوازه تماشای در انداز و بهانه جو
 دستگاه و کرم سر پایشان فکیهای طبیعت بایز انداخته و با آنکه درت تقباسی این خیال

کتاب مسأله

جزئیاتی چشم مطالعه بارش آرد و بیه سازی تقاضای مروت همان بر تو تیبای آنجا چشم بیدار و دوست
 نه تا درین گاشن چون گرس چشم من کرده اند به از شکست رنگ منم می بینا کرده اند به اختران
 بهر شکست ماکر باسته اند به سنگها را در کیمین شسته اند به جوهر اصلی ندارد و استیاز
 خوب ترشت به بی ازین فوق از میان اصل و خارا کرده اند به عجز آخر سرنگونیا بکارم کرده است
 فوق نقش با همان تهن کف پاکر و دنده کار صهیگان انون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش
 طح زیر بیال عنقا کرده اند به رشت ته تابی فکر تاریخ سرشته کار بجانی رسانید و دراز کارگاه گریبان
 تا رچو بود و بیار گردانید یعنی خیال با فساند ریشه نارسا نقش چند از عالم او نام بدست آورد و در و کا
 صفحه سادگی رقم بطرا ز ختم حل مقال مطنز کرده تمام اجزای بیکار این ماده در بیان غنی است ^{۱۲۳۹} _{نصف}
 صورت این هبولی و اشکافتنی سه بهار تازه زمین پرده دارد سه برودن کردن به نگاه
 ناکه این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیزنگار و عالم دیگر به بود و از لفظ معنی صحیح
 اینجا آفتاب اینجا بیومی جلوه گما عنان افکنده می نازی به گل گل به بود و رنگ معنی از
 بتاب اینجا به شاه ماده دیگر نقاب عدم و اشکافت بود بخواست در جلوه گاه اندیشه شرافت
 تمام صهیگانی و نگاه دست شفق می از سر آن بچاره بر نداشت به کسوت گرمی بر این نظر محبت گشت

شده از دست تعدیه های کلکم نپنداری صبر از خامه بیند زبان مرد در اندر شکایت	بر روی هر ورق صد داغ پیدا سخن از دست او گردید باو دو اثر او بان از شکوه اش
بر روی صفحه مظهر انگشتر نیست	از دستش بیجا گوشت برود برای هر ورق مانند صحافت

شکوه از کفر باشد میسا	سخن دید از نفس صورت قیامت	گمانم کاین بود باو سیجا
چو گشتم در پی تخریر این شرح	چو شد اندیشه بهر فکر بر پا	نموده هر چه صلاح بود فاسد
نمودم هر چه بر جا بود و جبا	شنیدین با جو یائف گفت بد	خراب عباس آباد و ظمیرا

و سیاجه شرح رساله منظوم معیبات

بنام لکنه نام پاک او هست	نظر بر هر چه در مظهر است	عدد در اگر مرتب کم شماری
بانی هواز عبارت تبار آرس	درینجا هر چه از افعال است	حروف نام پاشن را معماست

ندانم دو جهان را آغاز و انجام | آشنیدی در پی اول بنا کا

اگر معما زال بود و نگاهت جمال آن جز به اول اول بود آنچه نمی باشد و اگر فکر نگرانی دیافنه میباشد شرح آن نفس کلیم
 بوفی نشان نمی تراشد در سمای اسرارش اگر بچل شبیه پردازی فکر مضامینت است نظر است
 و اگر بعمل استقاظ نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیار است این است معما که درین
 نظام به پیش کم حرف بر ارد و نام به بچر کسی کش نظر اندر شکلی است چه میم بود نکته که هر دو
 یکی است به بزم آرای خامه معنی پیر صهبانی چراغی در محفل ارباب شوق روشن مینسازد
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاید و فریب غوامض نسخه حسن و عشق با زین خسته
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را اینهمه شکیب نگذاشته بود که در ناقرمانی گاه گاه شکوه
 ریخ و شل از بهر خود گو اراسازد ما مورشد که به موجب وعده ویرینه شرح فنهای معمارا گلشد
 بزم احباب نماید و از عمده وفای همو پارینه بر آید به چند زبان غدر تبیان و چند تها کشود
 که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور است و آنگاه ترتیب نسخا

که سببی خاتمہ بیچکار حسن ترقیم پذیرفته دست فرسود و غیر و قصور آما در عالم غرض علی بابی سماع صفا
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوع نمی نگاشت با آنکه مهلت تمام نسخہ کوزه
 یک و بیش نمیخواست استبداد و نحو ایش خبر بساط سعادت امتثال نیاراست لاجرم نظر بر
 کم و صفتیها از تہم پیرایش نسخہای دیگر و زبانی که بغرضی دست گاہ فرصت متمم باشد موقوف خستہ
 اجمال رسالہ منظوم کہ از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بہارت
 الفاظ و معانی کہ نام عالی مقامش از خلوت مکدرہ این معاجلوہ ظور میدناید و چون برقی جمال
 خوابان شکیبائی لہای ارباب ذوق میر باید رسہ چون قلم پیش کف وجود تو دوامان آوردہ
 تقدیر و عطایت کہ دو چندان آوردہ ساسمہ نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت
 بآرایش شرح بدیدہ بزیم صاحب ماغان محافل شوق میگردد و چون آغاز تخریرش در دو شہر
 شعبان صورت بست نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شہر شعبان مبارک بر صغیرہ انظار
 نشست امید کہ جلوه گر ہمای ایش ہر دو فریب بتظہر دقت گزینان شہوار سپند در آید
 از زلال نابو لہا بر آید ہر کجا دیدن این کاغذت افتد آن دم دست بردار و دعاست
 من سرگردان کن و عجز بیانی مغذرت نبیان ہر حرفی از داستان غدر زار ساینہا مفاقت
 میدناید و بیدست گاہی خاتمہ بریدہ زبان ہر سطر ی از در رس آن کتاب گفتا میسر باید رس

زبان شد و در طریق غدر تفریح	قلم شد آشنای عمر تخریر	از بس در کشمکشہا نوح دیدہ
قلم بجای بدینی خط کشیدہ	درونش خالی از حسرت پند آ	صیر رخامہ فریاد دست بہ شدار
نیدانم کہ کس بن طرغ و گلشن	نمایا کند چشم آب داودن	اگر الفت گاہیہای احباب

بسیرین چمن گرد و عنایتاب
 نوازده یکسی خاکی کبیر بر
 زمینی صدچمن گلدهسته بستم
 گنوم اگر حرفِ عجزم آورد شود
 چما از سعی فکرم پی سپرد
 برآوردم هرگز جیبِ جنونها
 چو شمع خار شد از سر نمودار
 گل آبخازگان بگردشت بر
 نه زرس چشمم نمودر بتان بود
 خیال قامتِ خوبان دلجو
 در گوشِ بتان آمد بیدم
 برای انقرو بی خویش بلبل
 ز دستم جام بهوش قنادوست
 نیدانم گنوم این نکته بپست
 که می آیم گلگشت چمن زار
 دل من از غنونی ساز داده

صدای ناله بیرون تاختر بخت
 عصای خامگفت از خاک خیز
 آنه تازنگ سخن از لب تراوید
 ز نردندان بلب مدیش زنبور
 ز دم گامی بلند از طایر چیخ
 دیدم بر رم آهوفسوسا
 نظر انداختم بر رخنه جیب
 سمن بر عالمی نوب بود در بو
 نمود خارش از هر گان نشان دشت
 نشانه سرور عنایر لب جو
 ز گبر گه کیدی آلود دیدم
 نقش چون صبح میز خنده گل
 ز شبم تازند بر رو گلا . سم
 بیسان این جنون جولا بی
 فغان قمرم وقت زبانت
 بهر گوشه نوائی باز داده

سخن طرح در گزافتن بخت
 اگر تم خامه بر زانو شستم
 گل ز رنگینش بر خویش بچید
 ندانم تا کجا اندیشه برش
 گستم ز شسته خم در خم چیخ
 ز دم از بسکه پار لوک صدخا
 ندادم سر بسیر گشتن غیب
 نسنبل جعد موسی و لستان
 نسیبه و طوطی خط آشیان دشت
 نظر بر قطره شب بنم کشادم
 سر سر جام به مستی کشیدم
 ز بس بودم حریف بلبل مست
 گل آمد بر سر حال خرابم
 تو بنگار دانی ای وقت ز اسرار
 سبق از نعمه بلبل روانست
 کنون گرمی شو گوئی قریب مساز

زندان از غنون این نعمه باز

خاتمه شرح نسخه رساله معما طی منظوم

فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامه صهبا امروز بتایید کارسازیرهای فائزین
 مینوز تحت العرش گوهرهای رخشنده معانی در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشت
 عقدم وارید سخن در راهو گرسنه چشمان مواید احسان گیسخت پیچ و تاب بطور مجاهد
 ایست تا خلوتخانه شاهان معانی رسیده بود و اثر الفاظم چشمی هست بر روی آینه
 مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این
 اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان شوخی انکار پائی کردن کجاست
 در عرصه این صفحات هنوز توتیائی غبار مینوازد امروز جلوه گرهای جوشی نگاهبان معانی
 از تنگنای ابیات جامی اگر صحرائی در نظرمی آید و سعت با ذمه صهبا است و از آوده و مضامین
 مضامین از زندانگه آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و گلشایه های مجنونه عین عبارت آرائی
 ایجاد عالی در کسوت این تن جلوه نماسد و آرزوی در و وضع این عا پرده کشاکش
 بگذر قافیه سیل این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خنسی که در هر گوشه وجود دارد
 از رنگینی گلها این چشم آب و ادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب نفت آوان
 انکارند یارب امید یار یوسان از در یوزة فیض قبول محروم نماند و بوقلمونهای رنگینی دعا

از رنگ آینه می نتیجه اکر ام نقش حرمان نه نشانند

بجای آنکه که بردانند لیسنه خام	رده خوابیده را آخر بانجام	نمودم طی رده پر رنج معنی
خیال لقب زد بر گنج معنی	پسای عرش تازیه است	بر بدم جادو نامی اوج رفعت

بکتابخانه معنی دبیرم	تا مل پیشه راه ضمیرم	ز دستم خامه شد هر سو عنایت
براه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشانم رنگ از دم	شبستان مشرق خوشبیدارم
ز فیض لذت طریز بیانم	بطیر ز دست کافه چون زبانم	بظاہر دیده گوهر هم نهادم
بروی شاد بد معنی کشادم	چرخوبان معانی ز رخ نمودم	در غیب از سر کلکم کشودند
عروسی جلوه گر کردم در بخت	که نشیکبید از چشمم تاشا	بطوفان خیر می طبع روانم
گهر میوزد از موج ز بانم	ولی ناقدر روانان زمانه	برین گوهر بهب آرزو یابانه
که شناسند از ناقدر دانم	نشان پای زانغ از نقش مانم	سخن در گوش ایشان نیست جز با
صبر بخامه پند از ندم ریاد	نخواهم خوشتر از در سخن ق	نخواهم غارت خرم کن بر برق
کشادم لب عبث و گرفتگونا	خط بر باد و ادم رنگ بونا	خمشوی گرشود بند ز بانم
به اردیچ گهر گردو نام	بیاساقی که من در انتظارم	بده جام و ببر ریخ خسارم
بیار آن جام و بند از شیشه بخت	بشو آو و گیسو هم به صبا	ز بس شتاق صهبای تو بودم
	تخلص صهبای نهم	

دیباچه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

از آنجا که گذارشین چنین الهی است محال و ادای مراتب نعت حضرت سالت پناهی که نسبت است
 و هم خیال کند انخود را از نسبتش تم تم تقصیر ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند که در دنیا
 تسویدل مقامات جواهر الحرون بعضی از دوستان اثنق الاصل است شمع ایشان در صهبای عجز و تازو
 که عبارت از دواج حسن و عشق که نخته فلک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و اول الامر است

دارالمزهر بر پروری بخشش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت
 کل دریاست چو چشم جان قاب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشنی خوشتر کستان
 شیرین معنای نیست خان مخلص بگاست از حسن اسلوب طبع و قیام با افتاده
 و بیشتر می از مقاماتش بسبب قوت معانی در فیه دینی بر روی فکر رسا و اندیشه نیر پاکشاده
 هر چند که در کتابخانه ارباب دل برآمده بزم نشو که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نازده است
 و با آنکه هر دو ان اطراف و جوانب تجسس و جو بکار گرفته سرخاش در شهرهای دور دست
 هم به دست نیفتاده معلوم شد که خامه بیج کی از وقت بافان کارگاه سخن بگوشوار که شی این
 شاه جادو و فریبناشسته اگر بسعی قلم چه چندان این مهم با انجام رسد هر آینه خیالی از فائده
 نخواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تخریر نشو کند که میگذرد و گذارش یافت
 اما در عالم غرض سموع نبود ناگزیر در امن بر که زدم هو خامه را در دست گرفته و آنچه نویفت
 بجزوی در و امن اندیشه ریخت از خشک تر نذر احباب کردم آسید که اگر بسهوی بجزوی
 بر نوشته اند که قلم نسیخ کنند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جامی آن زیب تسطیر بخشند
 این معنی از صاحب نصابان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بچنان بان آشنا
 خواهد گشت خود در دمان جنب طنتان خواهد گذشت معنی باشد مروت عیب و مایب
 آوردن پدکن انجیمه از لب تا یافت بجه از کارت چه هنگامیکه سر در گریبان فکر تاریخ از
 زانوی قارون نگیمه بخو است عبارت شریع جزو اول با شرح از دو ج دل
 جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظر آب داد و بعد از تکرار

تامل دوسہ مادہ دیکر در اسن خیال افتاد و تقاضای وقت دامن جل گرفت کہ این نویسدگان
 شهرستان خیال را از حلیہ نظام عاری و دشمن خیالی از حسن مروت و دوست ناگزیر بر این کسوت
 آرایش داده بقطر مٹاشایان عرائس معانی جلوہ بخشیدہ چون دل صہبیا گشت تہ راہ
 شد و ناشرح وصل حسن و عشق چہ گفت ہاتف سال غار شوق جنین بیاد باد اشرح وصل حسن عشق
 ایضاً چون در شہر عش کردیم اندازہ با فکر تاریخ گشتیم و مسازہ ہاتف سہر ایسہ
 این نغمہ از غیب چہ آغاز است تاریخ آغاز چہ ایضاً چون بود در حقیقت این شمار بارہ
 تاریخ نیز کروم آغاز کا بازی چہ آسید از کردہ طینتہای ارباب شوق آنکہ ہر گاہ از اخبار انگریز ہا
 جو لان مطالعہ دامن چہیند بشہ طحیات راقم را بجا نثرہ تحسینی شاد نمایند و بعد از
 صورت بستن نقش فات بصلہ و عامنون رحمتہای تازہ فرمایندہ راہ وفا نہست
 ست پای ادب کشادی چہ دست و عابد نہست ای پاس خیر برادی چہ آلودہ تمنا
 نبود سنزای غفلت چہ از نسخہ کرامت زن انتخاب بودہ

خاتمہ شرح حسن و عشق نعمت خان عماد

ساقی بلبلان مغل یار فرو شہما با وصف دستا و فرصت کہ در عمدنا ہنجر یہاے
 از شش چرخ ماہمہوار حکم کہ برت احمد دار و اگر بگذر قافیہ از سہر این خند ریزہا
 منہر و تفسیری بر اوقات مشاغل آیات خود گمازند نیگویم کہ پایہ تحقیق الفاظ و ترفیق
 سمانی را در پلہ دماغ سوز یہاے روزانہ و دو چراغ خور و نہای شبانہ صاحب نگاہ
 سلف گماشتہ بکلی عاری بقدر نامسورہ و از سہر بقدر احوال انصاف ملاحظہ فرمائند

کقطع نظر از روایت متلع کس مخترع صرف سیاهی مرد که در خامنه نگاه گوهره کار بهایش
 نباشد نظر بقلت استعداد مملکت قلمی است گاه قدرت از اعجاز کارها کم نخواهد بود و درین
 زمان هر چند نقد اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه سبقت کلاه گوشه است
 بشکنند و در نظر کم فطرتان و دون همت که خیلی بزرگمانی زبان لفرخی و امان استقامت تا
 بیش از نفوس مطلقه شمار نیرسند حال سربز انومانگان فکر شعرو اشک گویا نیه نصاحت سبائی
 از رنگ پروردگان ملاحظت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابلدی سر کوه تیز نیک
 بهشان خود شایسته کلام تفاوت داشته باشد آری سه درین زمانه نماند همت قدر علم و
 چگونه دست و پستی سخنور را به از رنگه زوچمن چون سخنوران حرفی و زعندیب نمان
 غنچه میکنند ز را به آمانند احمد که نقد اوقات صهیبا سرگردان که در خلوتخانه با پروردگیا
 کند بل باخته اند در تحصیل مضیات کینه مزاجان روزگار صرف نشده در دوام ضرور
 مشغولی دوام ذخیره و امان احوال مانده کی نقب نههای کنند زنده نارسا گنج گنجینه
 بلند و معانی از جندی که در علوم پایه بر اوج حضرت عقل کل هوج زده باشد و دیگر جزئیات
 غواص فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عند لبان خوش لجه
 کلیات فصیح است و لب و دمان شان شیرین شیوه و ایلان عبارات طبع و اگر وقتی ازین دو کار
 سعادت آفرین خیلی بدست و او فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن
 و طالبان کمال این فن که هر شب چرخ دیده را بفقیده نگاه افروخته و هر روز در غر
 میبوست پذیر بهای محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب باند در افاده و داد

وانشاء برده وگاه در آشنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بنشسته غرض از اعتبار
 اقرای مدایح تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب ماسور کرده و از آنجا
 که عقده وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کره
 انحلال و نوحه شمس در عالم اصرارشان ناگزیری قبول و امر مجبوس ساخت که کاغذ
 بچاره را داغ سیاهی بر رو کشد و خامه بیگناه را از پنجه خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه
 انصاف صاحب تمیزی بر توالتفات بر رویش از راحت حیرت افزایی نقش این شاید
 جاودند ب صورت شبیرین را در دیده فریاد تلخ نمی تواند کرد و گویم بازاری این نگار
 برشته حسن در پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه اهل دل
 از سوی کس عنان بکشد و غبار او قدم آنسوی لامکان بکشد چه بروی هر که نظر کرده اند
 اهل یقین چه بروی او در اقبال ز آسمان بکشد چه از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در تنگام
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی که علاوه
 اشارت سال تصریح تعیین روز سر انجام و شهر آن نیز از نظر آن ظاهر باشد از جلوه گاه
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان وستان انکار هر آئینه خالی از زینگی نخواهد بود و نگار
 صحنه زخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان
 زینت داده و امنگیه فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبدی ریاض بدیهه نقد فقره دیگر در دست
 اندیشه ریخت یعنی شوقی جلوه گریهای خاتمه کلام زیب انجام عنان انفاس معنی
 اقتباس گسخت تا زم بر مروت پرور بهای دامن بجز زنان عالم قدس که در برین تنگام

از آنجا که ابوالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکره نفس عزیزهای کشیدرج فتح
جرعه نوش خنجانۀ فیض از این غواص لآلی سعادت لم بل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی
آهتین مصارعت معنی آرمائی مقبول طبع شیخ و شاکت یعنی مصنف این کتاب دست
شردی که دانگی ازان بر حال قالم سبعة طعن کمی بر لب ارد ذخیره دامان تمهیدستی خیال
کرد یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش نصاب یرتقیم دارد با عانت لمان عالم
بالاجلوه نمای منصفه اندیشه گشت و با ثبات تقو و اعمال محاسی حاصل عدا و همین تاریخ
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بداد پست فطرتهای صهبا تواند رسید غنیمت
شماری خیال نارس کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پست بیگذارد
و صل حسن و عشق شد چون ای خدا و این دورا هرگز مکن از هم جدا و هرگاه عدا
حسن و عشق را مانند عدد و هر دو لفظ ای خدا وصل بکند بگر بخشیده آید و جدائی عدد و
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه
سکه خانه شیوع بکند و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود و خام طبعی اندیشه نیزه کا
خارج آهنگ دائره نوزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب ولت سعادت
افزاید سه بعد دگاری و باینه خدای منعام و کلم مسک ختام آمده سال تمام و شکر تقدیر
نشغل فکر سخن باز پرداخت طبع کامل گوش چون بان شد خرمول از فرسنگ گشت تاریخ نیز شد خاشاک

و بیجا به تلخیص حل مقامات نصیر ای همدانی

و یکدیگر سخن طرح صدچین میرنجت و بهار جلوه نسرین و نسترین میرنجت و کشوده چهره

عروسی ز خلوت دل من به که رنگ جلوه او شمع انجمن میرنجیت به برخت ز امله ام آن مشک
 نازه تر بوق به که آبروی غزالان صفتش میرنجیت به یارب اینقدر خون جولا نبها از صبا
 عجز است که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دست
 داز نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و مست فروش کجیگهای سامان او بدستد او کدام
 رسائی صورت بسته باشد بهتر آنست که ازین وادی روی تو چه برگر داند و حرفی چند از
 عالم بی دست گامیها گوش غدر زوشان عیب پوش ساند که در پیشین زمان بالتماس عزیزان
 چندی عطف من این را آنگاه پای بهره دو بهما ساخته رطب یا بسی که در حل مقامات تغییر
 همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گناشته نذر نگاه شوق کرده بود آرا بخانه زرت
 همدانی آئینه عرض بعضی نظریه وقت پسندان را بدو بر باش که است مائل ذوق فرخ نیست
 اکثری بیخیاں میرسد که اگر مصلحتی از دست زمانه حاصل آید بخص آن چهره از پرده بی خیا
 بر کشاید درین روز با او صفت نادرستند او فرصت از استبداد صداقت بری چند چاره
 ندیده بسر انجام امر مذکور پر دوخت تو خود را از بار گران تقاضای ایشان سبک ست
 امید که چون بر درستی معاینش نظر تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر خوانند

خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیری مهدانی

کار ساز حقیقی را پاس که بیاری لطیف تمیض خاتمه صبا همچون از رنگ آینه می ساقی
 باز پرداخته در نظر قائلان آنگاه آن کمال نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود چیده تناسلی حاکم گردیدن و بیاض گردن عین بر چنان

بکنته گیری خاطر نوازشان از کا کل در استعدا و خط اطلالان بر خود کشیدن پیشکش آمده است
 و با طهارتی استعدا و بیابا برداشت یا رب بر ستیاری این سر و سیدمانی سر پوشیدگان
 معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و با عنایت این توتیا اثر بیانی در چشم تماشا نمایان است

و بیاجله شرح مختصر جواهر الحروف

حسن در جلوه با ناز برق بنگرش میسر	شوخ صیبال طراوس ست از نگرش میسر
صد جهان یک سیننه طور ست برق جلوه را	گره جولان ست ناز از عرصه تنگش میسر

ایجا آرنی گوی شوق دیدار را در عالم وسعت مشرب و بر باش سببت کن ترانی صدیده
 زحمت یا بنس میفروشد و سعی تجسس طلب در تار یک زار بر سواد این وادی از دور
 جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله عواصی و قتهای اندیشه را در غوطه خواری محبت
 ذات جز در زیر بزم کفتم نمی آید و نظر بازی نمایشی خیال را از نگش توحید غیر از گل مجری
 چهره نمی کشاید خیال پر درازی این پرده بگرنگی هنگامه جیرتی می آراید و آرایش بر م
 این اتحاد نقاب طرفیهای کشاید گفتیم سخن نویسیم از حمد قلم به تا چشم زخم بر راه لغت
 آورده بود درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحسین بر بنا خیر عبارت لغت در دولت
 نبود و زبانی را وسیله کوک و ن این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار شنیدیم که رو
 می شکست در عالم اضطراب بر نصحت کل مر ذنی بال لم یبد یومینم الله و الله ساخت اگر
 تر چنگاه حمد ناخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاده لغت افتاده باشد و اگر
 بگماشت چنین را لغت سر کشیده خیالت بفرج گلهای حمد نقش تخم میتراشد همگان

او آذنی الشهادت اینمه نزدیکی برخاسته باشد فکرم است تا در اثبات دوری پردازد و خواه
 چیست ناقش اینقدر بعد بر طراز دسه ما یم بکفر حمد لغت انقاد و در لغت این دو ساز
 شوق آماده به غافل که دورگی گل رعنائش به اند را خوش بیک گزین داده و انشا عباد
 رسالت صنعت بتریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمسید مراتب خطاب تو بود به من
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده آنا بتر شکر کم در تفسیر سخن آقرب منحه بنا تفصیل در منزل
 دار و چهره کشائی رمز بی معنی انداز جیب ناله های من خوف نفسه سر بر می آرد از شخص تا
 صورت آینه تفاوت غیر از دوئی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای
 تمت غیرت که می بندد این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده که کثرت ز جمال خویشین
 پرده کشود آری هر که که صفر را افزودند ده گشت همان رقم که دائم یک بوده بهیبت
 بهیبت منگه اندازه این کارند اشتم کدام جذب به عنان کشید و به هائی کدام ذوق دیگر
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حمد شمره سانه هم بهتان کار پرداز بهای لغت پردازیم بهتر است
 که عنان قلم برگردانم خود را در منزل انظار مدعا و ارسا نم آینه دلهای آگاه رنگ آلود غافل
 سباد در حسینی که حل مت امات جواهر الحروف در عمده کار ساز بهای خامه عجز حکار دست
 آویزی بی استعداد یکا صیبه را آماده بود و گدازش کوره امتحان نقاب از چهره تهن
 عیار بهای کشود ناگزیری اجابت سوال احبابا عث گردید که ورقی چند از عالم اختصار عباد
 سیاه سازد و تجریر مراتب تردت تجوی بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مساطع آن بی تکلف
 در محصل خیال بار حضور معنی تواند و آویشت گنج گاو بی دقت فکر در جاده وصول مقصود تواند

تا چهار هر چه باره ایشان اقرب یافت بتبینه سزای شش شافت از آنجا که طبع ناهم صحت است
 اهل روزگار نقش حشمتی میطر از دوشوخی معنی افونی بطرازش نومی جدیدی پردازد و بنا
 این تحقیق را از عالم دیگر بری آرد و اساس این کلخ را بر طرز نومی میگذارد که نگاه و تماشای
 رنگینی این گلهها مخلوط فواید شوق تو اندر دید و دماغ آرزو از آنکه ت این شمامه بر آنکه
 کیفیتهای ذوق تو اندر سیدرند آرام طاقت بهنگامه بندر به شوق اما غباری را که
 از من خیزد آسودن نیباشد و بهیاری نیازیهای عشق آسوده است آرنه به بشوخیهای رنگم شعله
 در گفن نیباشد و گریبان سیری وضع تامل رنگم دارد و بهیاری این چنین جیب یک گشن نیباشد
 سخن اینجاست قدرت دم تو اندر زنده در دیگر و رسائی اشک در چشم درد اسن نمی باشد و
 انتظار هستی دیده شوق را مژده که درین صحرا در پرده غبار از جلوه شهسواری نقاش
 کشود و ایندو غم کشیهای شخص تامل را نگوید که درین گشن از کسوت هر رنگ چه زعفران
 و انموده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محفل بیدرنگا بهیها حسرت بر شفق کاری
 رنگا اشککش باید رسید و گوش اگر پرده این سازگر در در بزم دراز دستهای ناسف
 حلقه ماتیم فوت و قتش توان گردیده درین گشن که دار و شبنمش آینه حیرت و تماشای
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا و حضور حسن معنی کیست در باب که مرآتش و در
 از یوسفستان بر رخ دل بر کشاد اینجا و در محفل شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوه نقاش
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این سازانه برده بر آید

گوش شو تا نغمه این ساز گردد آشنا

چشم شو تا جلوه این بزم بردار و نقاب

شاهد محتاج رعنائی ست گرو بگری سعی کن بر جاده این سخن سحر حلال	حسن ازین آئینه با انداز گرد آشنا جاده اش مثل اعجاز گرد آشنا
دیباچه شرح سه نثر ملا نور الدین ظهوری	
<p>پس از حمدی که صریحاً قلم ازین ادا می آن کوس ان هو الا وحی یوحی می تواند زد و بعد از نعتی که زبان قلم بیمنت اظهارش حرف آنا افصح نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و سامعه خراش نازک از جان مفضل فضل و کمال ناخنی بر سینه بود الهوسیه ما میزند که مدتی تقصیر را ده چه بسیار بود مفضول استحکام ضوابط آرزو میداد که بجهت استفاده طالبان صافی نهاد و بعضی از مقامات سه نثر ملا نور الدین ظهوری که خزینه نفوذ فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبا شرح مخطوط نماید آرا آنجا که گل امیر مرهمون با وقار تا صورت آئینه شود دست سعی مذکور بجائی نرسید و سر آن رشته از هیچ جای تا آنکه درینو لا حسن سبع بعضی از آنجا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است درین قبول رسید و بی اختیار دست و قلم با موثر شغل تحریر گردید و بدین بصیرت بیکسین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال از دو اثر صد گره چین میزند و خطوط جدول و اوراق شان بر اندیشه حکماری زیر گل خط می کشد امید که بیده انصاف نگریسته وقت فکر بچهره ان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را درین معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که بتعدنی کوس و ادبیای کاتبان همچنان تا ناخدا بشکسته نامر یو طی در مانده بود و چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چهار پهلوی دل</p>	

بنزای پشاست و عشا فرموده آن عطر انداخته در دم تقسیم او کرده درین صفحات بکار فرموده بنظر است که ملاحظه کرده
خبر آنکه اگر بیان عمدتاً در آن است غشوش شفت زانکه کلبوی او و او با آن فرموده و اگر آنرا عطر در دست نوبی فرموده

خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کل ساز حقیقه انکار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه کار نازی
نقل است کردم اگر عنان قلم هست اختیار باشد در بیان شرح فخر ثانی بیگ تازی بعضی می آم

دیباجه گلزار ابراهیم

بر باغی آنکس دانش آن عارفان است به چو تپه بحرف باغ فاکو بهت به گشت نهد قلم بحرفی که نغمه
بینه سخنم در جوهر جود است به سحالی لکن عورت جاده و جویان به کوه که در هر آن گشت نمی بر فرق تمام می نهد
و شوق این چپاره باینترتبه که در گام نه چاکه در بنگار و در توار ایست اینگونه که در هر قدم به
در افتادنی نذر قلم بگرد و در بیت این بیان رنگ که در خطوه افغان خیزان پاجرات بیدارد باغی
فی جمل بود و در خور استعدا دم به فی نعت کن شفاعت بیدادم به رفتم بره کعبه و شرب و زجر
هر گاه چون نامه خاستم قدمم به بیست که کند اگر قلم به عرصه بیگذارد و خجسته نارسائی اندیشه
از روی کار افتادن پیش پاست + و اگر بجماد عطف دهن میگردد و عیب ناتوانی فکر در نظر ما
جلوه نامان اسی صهبائی که حج فهم پیش ازین هرزه ستاز و عنان غریمت ازین جاده
وازن و تهدیدی بر اندیشه گمراه از فکر گریبان سبه چیزی برگیرد که از نفع گلزار ابراهیم
گلهای چه معنی در دامن کرده و بدیده منتظران قدم چه آورده رباست عظم
زخمستان سخن می نوشست به وز رنگ خیال صد چمن گل پوشست
زین نشه که جوشش میزند از خم فکر + صد تا بخورد هزار باهر پوشست

خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی فایده توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صهبانار ساداتا
انجامید و زمان جنون جو لاینهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک شد و دم قلم
از نیزی باز ماند و در ع طافت خیر باد بهوس گفت و نامای حوصله در کج خمبول نهفت
اکنون خواهش آنست که خامه از دست افکنم و در گوشه عزلت تن زینم اما اصرار
معنی طلبان آسوده میگذارد که خوان خلیل گسترده نشود و گرسنه چشمها از شکوه بخیل
طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهند بست
که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن پیش نیست تا و هم رسائی در قدم با نیست
سلوک این جاده پیش است و نامانیشه طافت در ع صه جرات می راند شوخی حریف
جرا اگر بیاید جنون نتوانم آسوده بنشینم و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

و بیاجب شرح خوان خلیل

رباع

یارب جز جنس حرص در بارم نیست
جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست

اسما صفت را نهایت نبود
من مضطرب و تکبیه جز بغفارم نیست

حد اگر همه یک حورنست ز فرمه لا انحصار اشاره خارج آهنگ ز بانها گویند

و معرفت اگر همه بی نقابست هجوم حیرت دور باش نگاه تا اشار رباع

دارم چشمی که در تماشاگر راز
حسنش بجانست و نگه شکوه طراز

یازب دل من چنوس سودازده سپت	کش سچ بسوز دار دو وصل بسا
بی دستگاہی گرسنه چشمان کمال را مرده باد که فراخی حوصله خامه نام خوان خلیل گسترده بمولد اند تهای معنوی صلا میدهد هوس شکم بنده اگر سینه تواند گشت سد رقی خود بر نیز ست مستانی فی نزل این لذائذ ماده ایست از آسمان فطر تم وقف گرسنه چشمان هوس سپت چشمی تابشاده این جمال نگاہی سیراب کند گوشتی تابشیدن تان با نکت ز مغز نه فرم و لوح او دزد رب با عی تا دیدن نقش من ز مینائی نیست به تا خوردن با ده امزدانائی نیست به آن نشه کز و خرد شکیبان بود به جز در جام زبان صهبائی نیست	

خاتمه شرح

لسان الحمد و المنه که خاتمه تیر پا از تر در راه سچو بیار امید و شوق بیتاب سعی بیصرفه
 زام کنش سیر چرخه خام طبعها و یک هم بخت که حلاوت این هوا نگوی سوزست اما اگر پذیر
 چاشنی گیران روی توجیه بر گرداند و انگشتی ازین شه در کام کشد همانا نعمتی حجت
 در پهلوی آن با حرمان کام و در مان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت
 خوان و فنون مست دست ندم به صیبات چه میگوییم ایزد غفار بر هزاره کار بیخشا و علیه
 العون و اهلون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب به فرصت نرو در کف
 حضور می دریاب به پیش که در از میکنی دست هوس به زو پیش کسی که هست نلوش
 باری هوس کار بهای خام چپالی دست از من بزدانست و چار ناچار برین داشت
 که قطعه تاریخی هدیه نمودن طبعان نماید و نقد تحسین از لقب رشتناسان بر باید از تعبیه

فیضیه نیش بر لطف کلام و ارسیده قطعه تاریخ

شرحی که سه شتر نظوری از خانه بخت	در روی به از نکته هر باب گفته شد
از بهر سال اوزده ماهه از غیب	شرح سه شتر خانی از اطباء گفته شد

و بسا چه قوا احد فارسی موسوم بگلزار سخن

خامه مهر گونی شترت صه سپا میدره مزاج که عمری عنان نفس سوزی گیسخته آبر و س
 گوهر سخن بر خاک ساحل بی اعتباری ریخته دمی تخمین آرائی تحمید مبدع کائنات و خیابان پیرا
 لغت گوهر افسر موجودات نیافته گوش جوهر شناسان عوضه میرساند که چندی از باران
 پاک طینت و دوستان خلوص طوبیت که گاه گاه فرش دیده منتظر را بجزار قدوم اقبال
 تجل صد طور کلیم میگردیدند امن اتفاق کشیدند که مذاق عبور کتب فارسی بی ادراک و
 فواید قوا عدلی ندرده و آئینه حال غفلت شمال نیزنگ زردانی انقباضات ضرور چه جز
 صورت موتهومی برنی آرد و اگر ریشه ازین نهال بر آید یا قطره ازین طوفان سر کشاید
 گلچینان حضور شوق را بر سر مودتی بگلسته بندی صد چمن رنگینی بهار کشاده است
 و خاک نشینان ساحل فوق را جبهه تسلیم شکر بر عتبه یک محیط آبروی گوهر افتاده لاجرم
 منهل ایما آن صاف دلاان محفل یگانگی را کدورت نصیب هنرل که بیگانه طریشان و گمان
 طور بیگانه منشان است ندریده چندی اوقات غیر را شغل ناگزیر متهم ساخته سطر حی چند
 بر روی کار آورده غایر خطا و سهوی که ناگزیر وضع این جنس سالکان است میخواهد
 امید که خطائی که کرده را مان جزیر آستانه عفو مرحامه کوشان بار اقامت نکشاید و گناه

غفلت بگمان جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید و چو اشکم نیست غماز دامن نگر نوشته
 امینی به مراد انسته از چشم تغافل می توان افکند به رنگینی بهارستان اندر نیشه بانگی
 چمن بپری بهنگامه گفتگوست که چون صفحه این اوراق در جمله از رنگ بوی بهارستان
 تخیل خالی نبوده باشد تا لقب گل از سخن رنگ نیزی طرح تسمینا سب نو و گنجینه غمور تا ملان
 بو قلمونی رنگین از جلوه آن بهار آینه یعنی دیگر بر آورده و باستیا ز تجرید تازگی قطعه چای چمن رنگ و

دیباچه جل مقامات نسخه جوهر اکحروف ثیابچند بهار

مضمون حمد و نعت اندر انسته ام و یک به دانسته ام که لفظ دو و پیش کسبیت به که احمد است
 گاه احد حرف خام را در نام ام همین قدر اصلاح یا حکمی است و پیداست که اگر چه با نعت
 تفاوتی می بود شخص مرد و نعت را آنچه چنانا میدنند و اگر معنی اتحاد صورت نمی بست پرده از
 چهره انا آنچه پلاچونم نمی کشیدند تهیات بهیات در عالمی که حیلۀ خاموشی بفریاد ناکسها سیر
 آنچه پیش آمد که جرات سخن بخیه کار از روی کار انداخت و چشمد که شوخی گفتگو در
 ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محراب از جز خیرگی چشم تخریب چاره نمی باشد خامس
 را غیر از و الله اعلم و رسوله حرفی سینه آرزو بخراشد بعد مسافت چهار دلیل است که آنرا
 شکسته پایان هند و طی مسافت حمد از چه راه است و دوری راه شرب گواهی میدهد
 که بی طاقتی الکن بانان عجز و شکر فصاحت بیانهای نعت بکدام دست نگاه
 من انداز حمد آشفنگی صدر رنگ بودار و در زبان و درس نعت این بحث چندین گفتگو دارد
 دل بجای از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد و چه انگیز و صد از پرده آن صینی که مودار در

شمالیستہ خود شناسی زخت ازین منزل مستقیم است و بجادہ اندازد دیگر چہ بستی پس صاحب
 نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصہ توفیق را مرثوہ کہ سبب این اورا
 گنجینہ است از اسرار نامتناہی مملو صدفی است از جوہر روز غیب مشحون یعنی اورا
 چندست در حل بعضی از مقامات نسخہ جوہر الحروف بہاڑ و مشتعل است بر بعضی از قواعد دیگر
 از عالم بان نکات فیض آثار کہ محبت مقام در خاطر ناقص صہبہا پھچوان خطوہ بنود و بی نقصا
 صلاح وقت بر اصل مطلب نرسد و چون این ہم خالی از افادہ نبود درین اورا
 مرقوم شد و کل مقامات موسوم امید کہ اگر نظر شائقین بر آید از نقصان ناقصی بر آید بقضایہ کہ
 تقریظ صغیر طویل الشامو لومی عبد اللہ خا نصاحب علمی

و این بجز نیمی سعی شوق را نوید کہ از ہوا می راہ استفادہ بہر شوق قدم بہ منزل
 ہزار معانی می آراید و در فنمای کشادہ ہر گام صد کاروان شوقیہای مضامین بلکہ کشتا
 سبحان اللہ جلوہ الطافت این و راق برقی بر خرمین ہوش زد کہ چارہ خیر گہامی نگاہ
 خرتازگی بہارستان عبارتش مجال است و علاج حرارت تب باضطراب غیر طراوت
 مضامینش ہمہ خیال روشن ہوا می چشم استعداد از توانای سواد اوست
 و خیرگی دیدہ کلیم گمان از بیاض تجلی آباد اور گنبدی بہارستان خیال از ایشان بندان
 شوق خیابانش و کیفیت نمکدہ افکار از دماغ آریان نشہ خمستانش شوق شفق
 در غیبت بگنبدش جز بر روی شام چکیدن یادند از ہتازگی سحر در رشک لطف عبادت
 غیر از تری شب بزمی آرد و کاغذش را نسبت تا نگاہی نترن از شکوہ تنگنہ

اسودند داشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آرمیده و نگذاشته
 شوخی جز این گماهد در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود دارد از جاده مسطور پیش
 نزارد و تودد هزاره و دیه های شوق در مقابلش هر چند مانند شسته موج از خود بگسلد از دواب
 دوازش سر بر نمی آرد اینجا طوفان جوئی محیط عانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا
 می آرد که اگر صغیر کاغذ مسطح سیلابی بنظر نیاید امکان ندارد و چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت
 عبارتش آمده شوخیهای در بانی است و رنگ فروری سباحت عذر از آینه معاینش
 در اندازد رونمای فرمان فرمالت معنی آراینده کشور عبارت پیرانی معنی انسخه کمال نسخه معنی
 اجلال رنگینارستان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی مندر این مجال فکر نظارگی پر دگیان
 سروق اسرار جلوه گری هم چون نشینان خیال را شائق نظر بازی سر پوشیدگان ضمیر را
 لائق فلک چایانی مضامین بلند بیدرتمه رسانای طبعش خد زینوش و اما نگه های جبر سیل
 جان بخشی معانی تازه با عانت صبر و خاموش فریاد رس عجز اسرافیل خامه جاد و قرمش اگر
 از نیسان نویسد در پرده صبر برش صدای نغمه شیر مرقم پرده گوش است و زبان سحر پیا
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه یقین نماید در کین هوش روشنگری آینه
 معنی از مصلقه ناخن دقتش در استعداد و پوست نمانی و صورت پردازی پیکر خیال از
 رنگ آمیزی خامه فکرش در انداز چهره کشائی جلوه ده حسن سخن علومی نادرین که توانا و شای
 معاینش در محفل استفاده فرق صهبکار از شغولی سجده شکر فارغ نمیدارد و زبان نماند
 ترجمان را رقم را از سر گرمی ادای سپاس معطل نمیگذارد درین نسخه آنمه از مخفونی آمده

که با مسدود کردن گسترهای فکر معنی پیرایش شکنجه فرمودگان دیوان پیشینگان از هر ورق
 جامه کاغذ پوشند و بصدای ورق گردانها برتخت خود نشاندند و در بساط آریان بزم انصاف
 در عصیانستی بسته اندازانند و غمته سرایان مغل راستی در خزانه عدم ناله نواز و گریه زبان خاشاک
 در هر دو هر صریح می نمودند و او دومی نذر سامعه نواز به کار کرده است و هزار نوای بار بس
 از لایب ورق بیرون آورده و درین روزگار جمعی که لاف معنی سرانی را و سبیل را بمخل حق
 ناشناسان مبدا نند با اتهام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند
 و سیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار نمیکشند و ستایش سخن خوب چشم چشمت لب
 قائل نمیدوزد آن مشک چه مشک است که تا عطار بر زبان نیارد و از دکان خجول بیرون
 نتواند ستافتد و آن سخن چه سخن که تا صدای از گوی دعوی بلند نگردد و در صفت گوی شمع بار
 نتواند یافت پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب نظار نتوانند و انوری
 چراغ شبستان کمال جز بقیتله زبان دعوی روشن نساخته اند و دانسته اند که دستگاه
 لعبت گری صورت طرازان را خلاق اعلانی نیگرداند و شغل نی سوار سی طفلان را بر تیر
 بو فراس نیرساند و حال آنکه اگر بفرایم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دهن بهوس
 ایشان میگرداند تا ابد از گریبان نامل فرصت سر بالا کردن نمی افزاید تا بقصیده چه رسد
 و اگر بگرد آوردی مشکسته بسته چند درستی نقره بخمال می رسد در تها بکا و کا و وقت میشه
 بر سر جان توان زد و سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال از در آینه به و هر دوت
 را از پهلوی نفس رازی بر شوخهای مصرع هزار روشنند همیشه بیرون است و مظهرها

فضولی لاف را از گریبانِ بهرزه درائی سرِ طعنه اوج فلک بر آوردن آماگر در سجده شکر
 صیقل پر در آینه پیشانی است که درین زمان اتقوا مبیدا و کیشیهای این ستم
 آریایان حواله خاتم همان لفظ پردازست و داد و دهی شکسته لبتهای مضامین و
 اندیشه همان معنی نواز خوشسعادت سامعه که بدوقِ نفس آرایهای بهار تیریش
 بر برگینگی پرده گوش تو اندر سید فوزی میمنت نگاهی که بتاشای چستان مقالش
 ذخیره تقدیر در دریا من تو اندر کشید پا در دامن شکسته زوایای گنما می
 دردی نوش نمانده خوننا به آشنای نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا نگاه ستی
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صیقل حیرت نگاه که آینه چشمش از جوشش هر شک سطح
 محیطی است تیر فروش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جاده بی اختیار
 نقش قدمی است نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فرو نشیند
 سایه طوبی شناخته تیرهای پر تو بهر زخوری شد قیامت می بندد و شفقت پرور بهر
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست دعا تا بچه که از خنجر
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صهیبا پیوسته کار صد سایه طوبی فریاد و همان
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهم
 تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خیر
 دارم سر که چینیها دران عالم دو اسپه تواند دید و بی اختیار شوم مجبور عرض عالم
 عاشق نمیشناسد آدابِ مصلحت را

دیباچه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

رابعی از بند خضوع و التجاری زید	بخشایش بنده از خدای زید
گرم کنم آنکه آن زمن نازیباست	تو کن همه آنکه آن ترامی زید

محمدی که زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و معنی که قلم از تحریر آن زبان بفرستی بر کشاید
 از جمال زبان و طاقت قلم فراتر که یافته بعضی صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش
 ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه نشر لا نورالدین ظهوری در سر داشتیم
 که اگر زمانه مساعد شود روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دوان بفریاد
 فرصتی بدست افتد که چون شمار در هوای دارستگی بال توان کشود و این همه مصلحتی بر
 گفت آید که چون حباب در فضای ناتوانی چسبی باز توان نمود و رتی چند در شرح نماند
 که خواص نیت و خاشاک گوهر بار ظهورش در اندر عوام شمره افکار عموزیدش خوانند چون
 نامه اعمال نود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی بیم

لیکن با بهمه سعی و تلاش ازین کمیاب اثر می و ازین غفقا نشانی نمی یافتیم تا آنکه برین دو گل
اندیشه ترویت فرزند ان دلیندم عبدالعزیز و عبدالکریم طال عمرها که دلم را عزیز تر از جان
و چشم را گرامی تر از مردمک اند و اسن شوق گرفت و خواهی و خواهی برین آورد که قائم با
در دست گرفتیم و کاغذ را مهره کشیده مکتب تازه در دوات کردم و آنسوی چند از فرهنگنا هم
پاستانیان فرزند هم نموده جاده فکر و تیز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینان شرح
لائق نداشت هر چه از طب یا بس در بار خاطر دیدم بر نامه این اوراق فرجیدم تا آنکه
چاشنی گیران اندام معنوی را توفیق داد که از تلخ و شور این حاضر پیشانی مروت را بس که
نیندوده بقدر آنچه در عناق طبیعت نکین در کام بهت شیرین افند از صله تخمینی محروم
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا درون کفران بل اشک کفران است فقیر همچو ان
صهبا مجمع زبان را غرض از تالیف این اوراق غیازین نیست که اولاً بکار باره
نذکور ازین شمرز و در سن تقعی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته از
لبشت زار استعدا و حرمین شهر من بهره بردار نژاد ثانیاً خردکشان مدرسه و زنگار گشته
بر لب دبان هر کس و گذار گشته و گوشی بر صدای بهر یکی فرادشته منظر لطیفه غیبی اندازین
نغمای غیر مترقب خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرزو نیرزدان کام بخش زبان کام
طلبان را ازین نمره بکام رسانا دیتعین و هو المعین متام شد

خاتمه شرح میهن بازار

از توفیق آفرین را سپاس که غنایم تمام صهبا مجمع شناس از تحقیق الفاظ گرفته

و تریق معانی سنجیده و حل مقامات و کشف متعلقات این کتاب انش نصابت نهجی فارغ نشد
 که در پیرایش این چنین آرایش این گلشن طعنه تقصیر از گلدسته بندان حدائق فکر و شایسته
 که تابه ای از گنجینان ریاض تامل نتواند و آکسید توضیح مجاز و حقیقت و تصریح اصطلاح و لغت
 بتیسیم رموز و تلخیصات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک
 اندیشه سر بیرون کرد که گام ز زبان جاده ناهموار استفاده را بپایر اغوش و مشعل هدایت ناز
 فروشان شبستان تدریس نیا ز مندر نتوان گردید با این همه طراز شگلی تقریری که این
 بیان محصل فقرات را ترمین داده پیش انصاف گزینان راست کیش بحسن بیان قابل
 ویلی تواند بود و ساطع و بر مانی تواند نمود و قاطع اگر مستفیدان اخلاص منشا که خیر نیا نشان
 از جوهر و فایده شست طبع شان از مایه صفاست پس از آنکه ازین لغمای غیر مترصده
 صلائی و بجهت حصولین آلائی غیر مترقبه صدائی بگوش خورده کام طلب اشیرین و
 مذاق آرزو را نمکین سازند بقتضای کبریا که کرم آلائی نیکم در حق این منزوی روایاے
 خمول زبان تحسینی بشرط حیات و دست دعائی بعد از ملامت برکشایند قطع نظر ازین که
 در ششمت بلند خویش از بار ادا ای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین و جود
 را بر تحسین این کار شگرت تواند بر آنگفت و خرد کاسان را زمین میکنند و برین آفرین
 آفرین میکنند بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماند که دو از دو هم بیج دوم سال
 یک هزار دو و صد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات افضل اولاد
 ابوالبشر زبده نتایج این نهدر و چاراد را بلغ همگلمان مدرسسه عالم الفصح عربت عجم

احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته باد و بسایه نهال آسایش از رنگ و دو
 بز آسوده می نفس است کرد و آنچه علاج که دست طلوع کامان بر مرد عا کوه ناکشته هنوز
 زبان پر کار را بجز تفاضل گو یا لب پر مد عار السخن عوض واد از ندر که به موجب عده در پیش
 عبارت پیچیده ظهوری را نیز از زبور شرح عاری نتوان گذشت بآری از آنجا که بقصدا
 نهاد بشری درین نگاه کوسلی تمام در اعضای تن و و هنی عظیم در اجزای بدن راه یافته
 بالفعل این حرف ز زبان بروج را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زندگی
 وفا کند و وقت مساعد شود و اقتضای مروت جلی از سر این اکر ام نخواهد گذشت
 من گرا اول ز حرف ریزه چند به تحفه بردم بر باران طریق *
 گشتم اینک نجس و بیکندم * عرق شرم بصد بحر غریق *

و بیاجه شرح پیچیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیهای او نام اینک کاسد متاع مضامین راست همین بر مایه دکان
 خود فروشی ساخته طراز حمد زردان پاک بران بسته واقف خود باش و همین که ز رفیه
 لا اخصی از چه پرده گوش بنور داز اینک تیر کرب سه لفظ بوج غلغله سخن سنجی و روشن
 انداخته بر مسند نفی سید المرسلین شسته نقش خود ستانی متر اشن و نظر باز کن که جلوه
 آما آنچه چه رنگ هوش میبرد یعنی بهر گاه آن محرم خلوتخانه آواز آئی از بیگانه می سر برده
 این شبستان و انامید سر بر سنگان جاده دوری ازین نقد چهره طرف نوشتند

و هرگاه برق جلوه این بگانه از حجب سحاب حدت آن مقدس سر تو گند کشید نیزه بگایان
 پیشگاه کم نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی به نظار این فروغ چگونه تواند نشست اولی
 که خورش خامه صبا سپهران عنان ازین وادی باز سپید که روشن عرصه افلاک و
 هوشیاران این فضلی خاک ابر نتایج جل مرکب کجا بر بجز آن روشن خیزگر و دناگر بر یک درخت
 پاور هو که در عالم هیچ نشناسی واجب اظهار و بر تحرک بی اختیاری در نور نقاب کشی
 استار ندر سامه خورش نازک دماغان مغل کمال میگردد که چون از هم نسوید شرح میناباز
 فراخی حاصل شد اندیشه دورد و این پاشکسته زوایای خمبول بحجیت گرایند
 و خامه پشت بروات کرده زبان از حرف زردنهای بیصرفه بیهست و خاطر افاتر این
 خیال که بقینه روزگار را با سایش گذرانده نفسی با آرام تو اندر آورده برده غفلت برود
 کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب است آرزو در آرزو کرده بند آن نقاب
 پاره کرده که تا سر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را تقریب تحریر شرح عبارت رقصهای ظهور
 که در مخاطبات سخن طراز ان عرصه پر خرقه نامزدست بر صفحه اوراق کتاب جلوه ندی
 دست از دست استبداد نتوان کشید هر چند گاه اظهار غایت نیاز مند می و اتصای
 مراتب حقیق خودشان و گاه تحریر بیت جگر پاره صبا و مسرت الصد این
 ز فرسوده سخن سهرانی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سربانه فهم و نیزه عبدالعزیز طلال عجا
 و زاد قدر چهار وسیله انصرام این امر صعب نموده کار اصرار از پیش میبرد تا کمال
 طبیعتی که از ترود بر ابره رویهای سابق بریده این شکسته با گردیده بود و جز دست

بر سینه ملتساست ایشان نمی نهاد و گامی جز در حاد و عذر نارسائی خود نمی نهاد
 فرمانی از سر اوق کار فرمائی مملکت جان و دل مالک کن فکس دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت کزین
 تا بخانه خاطر و همه جا در پیش نگاه محبت حاضر سر رشته بهوای این اخلاص سهرشت در دست
 اشاره ابروی دلنوازش افرونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجاظ از
 عالی خاندان والاد و دمان جوواد الوله سید احمد خان که وساده عن الشرف انفسا و بوجد نفس
 اجدوش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیه وانی در بارگاه انصافش مایه پیشکاری سهر
 دیده چون فرود قدم بد دست رسید تو تا کبر گذارش این دست آویز نیاز نشا
 از آنجا که همان عزیز بود پهلو از مر اسسم دل در ایش تپی نتوانستم کرد نفیسی در در این طنس
 نتوانستم بر آورد لاجرم با حضری ترتیب دادم و مائده اخلاص گامی که مقدور بود در پیش
 نهادم و جواد طلق بطنیل بن همان کریم نهاد و گرسنه چشمان نمودم سخن زار و با وسه چشمان
 این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خانم من مانده آراست ست	گر شگان را باد عا نحو است	هر که برین خوان شده همان کن
ما حضرت مغرول و جان من	نفعی آراسته دارم بے	مید همش گر چه نخواهد کسے
آنکه بر کیسه احسان کشاد	لب نکشادی سبز خوان کشا	بسکه درین باغ گل فنیست
هر ورق از نامه من گلشنیست	صفحه من تازه با این خلد	حرف برو تازه را با این خلد
خانه من چون کند انشای شتر	سبزه فردوس در جای شتر	آنکه درین شرح سخن گفته ام
کو هر از می دیگری سفته ام	هر چه در در چمن بهر خیال	از لب نطق نماید بحال

کما انما یؤتی من یشاء بینهما جزآن حکرم کجا ماکشید	تبارت ما انما یؤتی من یشاء بینهما چون بیه حرف زدی گریست	از دل انجیر سخن وا کشید بسخنج خویش گواهم بس است
تا کجا همزه در اسکن کنم	تا یکی این حرف سراسر اسکن کنم	
انقض از سخن آمل آن هم و سه در پیش نگذشته بود که این بار بر سر افتاده و تنگ گیری نقاضا بر آغوش آید پاک کردن ما نغمه گویا و توفیق بر جاده تامل بود و ما تامل بر این ابد و زنده سگ مشکوره معاین گرداناد بینه و کر مه		
خاتمه شرح پنج رقعہ ظہوری		
<p>اتمام یافت شرح پنج رقعہ ظہوری بعون سخن آفرین علام و توفیق آراینده حسن کلام که بر با کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بیغایتش سرایه دار نقدی بیمنتای رموز و ضمیر کار برداران دیار سخن سنجی از غنیمت انعام ملی پایش صاحب اصحاب متعنه نامتناهی است تداعیر و المنته که خاتمه جلد نویسن جاد و نگارم از سر گردانی روز و شب بر آید و خطابی که در هیچ کس خطا بوده بجز در آختام این کتاب خیر انجام در ششم ربیع الثانی سال هزار و صد</p>		
<p>و شصت و نه از هجرت رسول نختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار صورت گرفت و این کار ناما بہت صہبائی ہیچران تا پیچیز از پیش رفت تہیات چہ بیگویم</p>		
اسید بے برآمد ولی چه فائدہ زان	امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید	
تمام شد		

دیباچه قول مفصل در جواب ساله تنبیه الغافلین خان آرزو

خداوند اعظم و جباری که زبان از سود نشناسد و تنیک از بد باز نماند و با این همه بی تمیزی از ابداد
توفیق دست بعیب همنوردم نیلاید و تحریک قوت سبعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر انعام
بر میمنت خدای اگر تا در روز من اندیشه خویش را با او گوید گهای کس نکند ام و دندان بر چنگ خویش
بچه در خون عزیزان فرو برده ام شرم عیب خود پوشیدن و در نیک بدم و دم فرودیدن از کورست
تبیحان استطیب زیاری خود خبر باز نکرده و شخص اسقام دیگران درمی آید و در گزن از خون فاسد خویش
مطلع ما کرده چرا جنت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر رسید علیه الرحمه لپندستی
سودمند تو کار خویش کن اینجا تویی در من نیکنجی، گریبان عالمی ارد که در من نیکنجی، کو چکلی
میخواهد این را در گذر باد پیر امون چراغ نمین کنند و با نفس در مقابل آیند و لب نشند در رواج
ظلمت کوشیدن بنیش را در کنار دیده خفاش خوابانست و بر ستاع رنگ باز نماند نگاه را از گرمی بهنگام
جلوه غافل نشانیدن انگشت بر جوف کس مننه مانا سخن در فرقت بندگند و خار در لب کس سخن از نشتر زده
نشکنند تخمیر مایه طینت انبای روزگار از اختلان بیچ است و ساو کین هنگامه آریان با هم شمشیر آینه
از آن جنس اند که عیوب دیگران را آینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغله عبرت
پذیری ستر شکر نگه گیری بگسلانده هنگامه چون چراگرم نسازند و برخی از آن جمله که زشتی کردار خویش را در
پله عقنای سنجیده زبان سزانش را تا زمانه نگارم و مکنند و بدانند که استم حرون از بد بجای می توانست
خرمیش آمدن و در عرصه کون خرمی دویدن است و زنگی را بر پشت رویان خنده زدن پرده کار خود
در بدن طمانند ازین گروه اند که قامت حال را بوزر بر و تقوی آراسته هزار با وجود چشم برود نماند
و از کابل کوشی ضعیفی چند کرده در امر و زده اسپه عمومی در میدان نخوت مازند و جمعی ازین نوع که
هر چه چون شمع به شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج نهی مصلحان آب مازند و پندارند که از شعله

خوش از پانشته تراند و از قطره افسرده رسته توفیق گسسته و سبکگاه چنین باشند که رد او بود که غره
 بزشتی دیگران برکشاند و زبان طعنه بروم و راز نماید بیدار مغزان هو بشیاردل نیکو دانند که این در
 ذوایگان سیاه درین حال خویش را از چنگ طاعت نیک نهد و ان خیر اندیش سالم توانند بر وجه صفا
 طینتان بکلم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر میری را چون
 و دل از درد گیری خون گریستن و چون با دوام و مغز آغوش هم شاد و بستن همگان را حکم اعضا
 تن است و اعضا را برنج هم نشود و پیاوستن سعدی در سفته آنچه گفته است چه عضوی بر او در و در
 و که عضوها را نام قرار پس رفع اذیت دیگران را چاره در خود فهمیدنت و اعانت غیر در رعایت
 حال خویش کوشیدن ازین قرار عیب دارم از بی کمال جمع فوایل حلال مشکلات که گشای محضلا
 عارف حقائق کاشف و قائل ناخن فکرش گری در رسته سخن ناکشود و نگذشته و بازوی قدرت
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان نیکینی گلو دست را
 همان موزونی سرود و اگر در مجاز و حقیقت پاکد از اسد را ز جیب شجاع وارث از گریبان جهان
 برآرد و از همارت عروض وزن مصرع سر و سخن کرده و از وقوف معاصی از پرده هم بر آورده
 فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق اوست و در بوستان سخن نمی صنف ممنون قیق او چراغ خالو
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کتب خود
 کمال قهرمان اقیوم عظمت و جلال فرقی تر یا با استعاره نقاد الفاطش برگردون و وقامت سر و شاکه
 مصرعش موزون قبابی فطش بر قامت معنی چسبان تر از لباس جامه زنیان و نهال فطش در
 اگر از صفی موزون تر از قد و فریبان و صف سن اگر همه باید و کان ابیاتش نبود می متاع و صفت با
 بهای گلان که مجرب و ناله عشق اگر از سر قلمش رسائی نخستی فریاد ز لیا بان تغافل بلند که می شنید
 با ستماع الفاطش گوش مستمعان چون ابر بستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان نما

گوهر بخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانه شریعتش از صفای باوه طهور و زینت سلفه و سلفه اش
 بنه و دکان بنصرت صبر خرامش صدای آمد و شد قوافل سعانی و شجرت سرد استانش فیه شفق کاری
 گیسین بیانی باقی بنامی سخن در می آنگم مناسم سعی پروزی آید رمضانین لیکن شیخ محمد علی خرن
 در او بخت و در ترک نماز بیهوده غبار از عرصه انصاف بر انگیزت صاحب طبعان روزگار که برینا عت
 هم کسبه اند و به نسان طعنه هانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستانیا
 غیرت را از خود بیرون برده اند و ندلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفایان بر خیزد
 چون سمر در چشم خودش جامی بهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر بر تارک نهند یاوه گوئی از نادان
 تن پروری مست و بیهوده سرانی ساغر نافع اعلی در دست چگون گرد باد افغان خیزان از دست پیر
 ایران درین گلزمین کس کشیده و کس بسام بهره درانی و مال نخولیا می را از خانی و سنی که ندارد دیده
 هندی اگر به جنت ست غیل از گلخن لقب مذکور جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود و جز بجنم برابر نهند
 اگر بر بستگل این چنین بپلو گذار و خار داند و اگر بر فرش سبز این باغ قدم نهند نسک خواند و این نقد
 غیرت از کف داوگان و شناسش را بر رخ دعا خیزد و اندر نماز عمر باسه لاجوردی او را دیده و در
 کشیده صبر باد بر و تش میبش ایشان ملایم تر از نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آتش
 تسنیم و نسیم و گری درین شمع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر بر کاغذ نوشته و دیوانه از و چون
 سوخته بهر چه در کسبه اوراق یافته قانع و پاییز در ظرف کتاب یکدیگر می چسبناست که با شمسواران هر صدمه
 لعل عیان بر عیان نماید و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در صفاک بی اعتباری نازد هر
 خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در هند بگذراند در فصاحت زبان از و با چهار سده اطفالی بر نیاید
 بر آوینی یا بد که نقد زندگی باخته تلاش زبان دوی که همه علم از سواد هندی پدید آورند و نقد عیان بود
 سرانی اس نشینند نه با دوازدهم از خمی که شیر ز خورده و نه تو تیا از غبار که چو پاهای صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با دفع نفسی آن و بار نفس آید و بر شیدو آید آن دبستان زبان به بیچاره الکفی بر شیدو اصل
 باز رود و قبول هم بود و چون بیج و دم بی آرم امانی از سر سینه انصاف بر خاسته و در نوم بساط است
 آراسته من غری تنگ در بزم نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاه داشتن مباد و از
 دیگری خشم سازد و همدستای این نشود از نا بردن آن در در لطف خوایم اندازد تا آنکه جمعی از هم فرج
 آوردند و آنکس پیش جوهر است کرد که به سبب خود را این کشمکش با نخریده و چه مصلحت است نهولیش را
 ازین بساط بر کنار کشیده از گران بیان در می تو گفت رانیر باو گفته زبان انصاف بر کنشای که آری
 طالع حق بجانب است و سخن بیج کی بر مرکز تحقیق و درست اینست گفتیم بهرمانا که دیده و عینت بر
 بسته اند زبان با این هنر لای انگشاید و آنکه چشم غمیش نشود و از صورتی در نظرش نشسته باید تمام
 آنگاه که از نترنگ صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت کل فرود آورده و یا وقتی که جانب
 هم برز و ایامی احوال کسی تمینده باشد در نشسته همه قوی و گل زمین اندیشه او و دیده همه نتایج خانات
 برگردن جانم با منست با سینه و هم بلند می افکار شیخ را در صد گاه عقیده تمام از ابراج سما این دو
 پایه را در چشم شخص کمال تصور را بگردن و دل و جگر کالبه بنفخیال توان آوردن قوت مند نشدند
 یک چشم در کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاده پیشانی
 مانم که نه چون زاهد بر خاطر دیدار باره چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان با کواخیم آتش
 ویران از کباب اش بخورد و هم جریح مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت مستعدان اگر در شمشیر
 گردانی مامل نبود باری سلسله شک را شکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر بنیان اگر گردش
 بسجده بت خم نشود صدای همه استانی ناقوس بلند تواند کرد و شیوع جانب علی رفیت و خارج طریق
 گرفت لاجرم برده بطبعه که گرفتارند و ستر نش یکدیگر را اندازد و خوشحال بنیان که با برده و طالع صد که در
 و در منا عت کل بر آورد یعنی هم از استان علی را افسر فرقی از جنب می مانند و هم که در راه عمر آب که بر

خوانند لیکن چون دیدند دل برکشاد و دیدم که بیچاره بسنی با قصد صلاحت از حضرت ملعن این دو
 با معذبی پاک سالمتوا است ماند و سپهر تیزین دو گروه محافظان تو است هم زمانه کجای بچر و دوستی
 ز نمی تیغ شیعیان بی پاک و گلابی بگنجا حب علی نشسته تیر خاکیان پاک در حضورت اگر با هر دو طائفه
 چگونه در این زخارستان کشاکش سالم بر آدم نسبی بشناخته کین او با هم می کشیدند که چون کس طاعن
 رایج سپهر دوتوان کرد و بهتر آن باشد که پانی این میان بیرون کشیده به نیک بر کس کار زاری تا
 آن نباشی در جری سرناخن این سویدم می خازیدند که در زوایه بکاری چون جهاد تو کمالی مباحث
 چینه دیو افشش بی حس می ترسش مدنی الطبع را سر در آغوش کسی و زودین یاد سایه دمی خردین از زوایه
 طبیعت است تو ای دم از دوستی خان بزین و تو ای سر از دست در حضور شیخ بنام نزدیک بود از
 ملی این دو جادو را بجای برد و اثر نیرنگی از خود شیم با زخرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده او به شیخ
 این بر اهره پاکش یکی با خود ای که راه صواب از کجاست و این گام زینما از کجا صحت تر مزمزی
 کعبه ای عربی - کاین ره که تو میروی بر کستانست - اگر در کج از زوایشی و یاری خرماشوی مخوی
 شکسته بر پای دست می بندی و در انفس اسل و موبون بی صدمه ای بسندی و اگر کسی دست به
 دبی و در اعطاش بر با صمیمیت نهی و قوی از جید سازی باطلی را در کسوت حق بیایلی در زمان حق
 در صورت بل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاد رود و آسوس از اوقاتی که گنفت شود و نگاه بان
 تیرگی که در از غمش طبیعت هم رنگ نحاس بر آید و نحاس شعبده نیز گنجان مشکل زنیار از کسوتی نحاس در
 زبان کاری را آماده و اگر نحاس را با سرب پوشتالی در تالی ناموس فطرت افتاده در کجاستین کجور طین
 مانی که گوهر خیر ابر را بر لایه بنیداید و در خرابه دوم بقولی مشابیه کردی که کلباس حضرت ستر شدی
 از راه بامینیک از بد شناختن همه طبیعت رشوت و دعوی است از گنجور زیند غیب جوهر شناسی در حضرت
 تحفه ایست از خزانة لاریب قلم کالت تر از وی عدل هست با اندازه کا ایشاب عنق سبت تحک

و با بست سره از نامرد در میان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه گپ زنده باورش داری و شیخ که
 باشد تا سخته و ناسخته هر چه بود در آن وقت غولیش شماری بادی پیشه انصاف بوزری و طریق عدل اختیار
 نماند تا مردم را بقدر بکنوشش کنی و با ناز و نیکوی بستانی تجرد این صد گونی پندار گوشم بر کشیدند
 و آهون بهوشیاری و روید ز بران بی باکان نیست ز دم که بشکنی بقرصب گرفتار بودن و کمند عفت
 اسیر ماندن ز نکوست انسان را بطبیعت تلک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خالکیان بیرون کشیده
 نه در آن سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نوزبان سخن همین هر زمره دست تواند سرد و امانت
 دهن آلودگی او را از درجات بلند پایی در درکات پستی مراتب بسر غلط اندوز آن حاج آهنگی این را از او
 قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری منتقل نشاند نسبتا اتفاق افتد که عامل اینها
 بلند پروازی از او بیگانه و متعرض را چشم بند حسد در مخاک کوری سرگون کند قوت اصلی پر از آن دست
 ز دست بر از دام سرزنش نقصان در سانی ذاتی بنگاه این دیلیست بر رود اتفاقا زین با اختیار
 آتجان در تحقیق بر جاک نیز نماند بستی این پایا از آن چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این گشت
 نهاد این چنین تنگ چشمان روزی صد با بهمد و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر زشت را بکند
 تا مدینه صد بار نشان ز ساند و دیگری بیدریغ سرد بر بگرداند نشسته اصابتی که در خاطر گلبدانها آید
 انجام نگردد پیشتر گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت ندیش از هزار کی بر نشاند زنده با
 پادشاه صورتین در عاقبت آئینه احوال و متعرض است که با همه سخت گیری ناخن اهرافض از صد
 مقام یک جا پیش نباشد و با همه ترغابی جولان خطیله ز هزار وادی جز بزرگ گلزمین نگذشت
 انصاف بالای طاعت است سمع نیک از هر که باشد فراموش آوردنی است و میوه رسیده از زهر نماند که
 بهر سرد و روغن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیآورده گوش برخن دارد و نیک و بد هر کجا
 رسد بی محابا بر زبان زنده ازین جاست که زبان غمزه صهیالی درین چارچا گویند با جام خود پسند

حرکت نکنند هرگاه معترض خوش سر آمد سری بصله تمسینش میچند نام گویمت نقصان برود
 بسته شود و آنگاه حق بر روی قائل خندد لب بکلامت ناسد کت نامیم هر چند رعایت صاحب
 از کف رود نیند نام این عیب و صواب بگردان مگر بسین عیب است یا صواب تر نیز حق و باطل که نقش
 کرده ام گناه است یا ثواب یا بر این بار گردان در نیمه راه از دو شمره نیند تا سر پای
 کشند و در این شمره دو آیین شمره
 کارگاه و کفر بکار نماید تا تمت خامکاری بساط اعتبارم در نه نورد و از آنجا که با این
 باوره در ایضا
 بصیر فخر خویش را میانه بین دو خصم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف
 بر کرسی نشاندیده ام کلمه پذیرا قول فیصل نامم که ششم تا شانزده انصاف دوست
 سر تا سر این خیابان بر ایند و ایند که جانب هیچکس نگرفته ام و بر راه اعتساف نرفته چون سر آغاز
 تحریر صوبه که دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد و سال شرف غیر از این عبارت نقل است
 اما اتفاق نامی مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلقت طبیعت و آکشیده و پرانگنده غفلی چند
 نظرم محسوس گردانید که چه درین عرصه و سن نازده ام به لیک نرستم ز مقام ادب نه حرف
 مخالف ز لزم که چکده به منک کشم با در ز جام ادب به کج نه نم پاره و چون نهم به میروم این راه
 بگام ادب به چون سربازان حرف کشودم خرد نه پیش من آمد بخرام ادب به گفت که چند سینه
 شروع به ای بخت آورده ز نام ادب به گفتش ای مهدم دیرین من به میگم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فیصل

<p>صد شکر که ابر خاتمه من بر دوش سخن طراوت بستم این حرف که نقش دلربایت در بر رخ حاتم کشودم</p>	<p>ترک و زبان نامه من بی آب ز طبع من روان در دیده شوق تو تیبایت نقشیکه بریزدم ز خاتمه</p>	<p>نقش که بصفتی با بستم بی تحمل ز خاتمه گلشنان تر آینه طبع من ز دو دند گلگون کشت بروی نامه</p>
---	--	---

هر صفت زبانه و نیک شاتر	وین باوه جانفروای می تیز	این جام جهانمای سن بنین
داوه بهار از غماست	بهرش ز رنگ از غواست	هر سطر زنبه جانفراست
هر حرف بزنگاه نخست بیع	بر روی بهار رنگ شکست	این گل چون کارنگ برست
وان زخمه که آرزو بران زد	سازی که خیزن خسته خان	افروخته صد چراغ تدقیق
کهای تابش گوهر نظر ما	وانگاه صلا بطبع و ادم	اول همه را ز هم شادم
یک نعمه ازین دو جنگ کبرش	یک آتش ازین دو سنگ کبرش	وی بایه ده نم حبرها
این زر بخلاص خویش میبیر	وز صافی و غش شمار گیر	از مهرس و زر عیار بر گیر
برود و قبول یک نظر کن	از کج خمول سر برد کن	وین خدمت خود ز پیش میبیر
آن گفت چه وین دگر چه مید	وین شور قیامت از کجی خاست	این غلغله هر طرف چرا خاست
وین زخم بجان ناتوان زد	آن زخمه خود بتبار جان زد	آن کاشت چه وین دگر چه بود
این جنگ ترازو نیست پشت	وین زود و بعدا خوشتر است	آن صافی می بجایم خود بخت
نی پاس گدانه پاس شده دار	سرشته شد عدل را انگه دار	تنگ آمده وقت زد و در یاب
من برده آشته ز نشسته	خوش نیست کس سر عدل	در عدل بنه دیسه پارا
هست بملح کاریم بین	در رفیع نزاع یاریم بین	دارم که می بسع بسته
کایت بیخ دور رسان بکن برد	صلح دو حرف و در نظر داشت	طبعم که ازین دآن خبر داشت
باز آردش از هوا می مستی	تا هر که کند دراز دست	طبعم نظری بطرف برد
نگرفته دل طرف کس را	صد جوده ز پرده رو نماید	الضاف اگر نظر کشاید
خاموش و ادب کن فراموش	صهبائی ازین پیش نماید	بر کس ندیم شرف حسنی را

لب بند که گوش میخراشی	تا چند بهمانا ترا شسته
-----------------------	------------------------

تقریظ آثار الصنادید مؤلفه سید احمد خان بهادر

ز کینمی معینم صفه رار شکب مکارستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را بتازگی پر بندگی
 پرورده دل تا دیده و کان رنگ معانی چیده ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده
 نه فکر را از ترتیب مایات شعری بک نفس فارغ نشستم چون اندیشه را از گرد آوری سزاشتر
 یکدم رشته گهی گسستن نفس نارسا زیست صرف غم طرازیهای بیان و درین حلقه بستی
 وقف ترانه زبان رشته انفاط کلمه بنده می ریا حسین انکار مصروف و عنان توجه در
 حیدر و حشیان معانی معطوف به آنا نیال ستایش نگارین نامه بلاغت نقاط انصاف
 نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی است که حسن گلو سوز معانی مشاطه طبع
 ارجبند دوست و جلوه شهسوار معارف در پرده گردانگیزهای انکار بلند او یعنی رنگ پرفرا
 بیال آب گوهر جلال تیشین گوهر محیط و قاهر رساننده صهبائی اعتبار آریار گلشن قبول
 اقبال سنجند حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بند پاکی نبش فرق بکنگوش
 سودن و خانوا، نجابت را از والائی نشارش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهما
 بریده معنیهای زلیخا است و کست گل واکشیده اخلاق و نشین عروج مراتب است
 اولین پایه سلم کمالش و بند می دراج حشمت نازترین درجه الوان جلالش همین سیرا عدلش
 صبا از پیش گل بصیرت تواند دید تا تیری لوک خار دامن نزار کنش نمر دویب فر فر
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سرتواند کشیده تا شوخی وضع بی احتیاطی بیالی
 پروانه بر تنور و چشم کند فکانش طوق گردن و حشی غزالان حقائق و رسائی پادشاهان

مسئله گوی قائل فرود معاینه است از فانون صغای سیدنش بیرون دوید و شوخی نکات
 بر تن مسمی است از پرده کابهای اخلاقی در خشد تار و پود انقاسش صورت قصب با فیها
 کارگاه شوخ رنگ آمیزی خیالش در کاشف سازی رنگینهای چرخ گوی ادای شوخی باز در کشت
 جنبش خاشاکش جبهه فروش و گاه به بقاری ناله نیاز از پرده صیر فلش در خوش آنه بخش
 باد عوی فصاحت بیانیهای بلبل خرفست گلوگه وز ضربت بانشان لاف سخنی نوای قمری جواب
 دلپذیر خرد و کاری طرح خامه اش طول و عرض هنر از صفره از پرده یک نقطه جلوه داد
 و وسعت حوصله دستگارش تنگی ظرف جباب با کشا و جبهه هنر محیطه قابل تواند نهاد و شوخ
 ریاضین به بار با سنبیل سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او راق لغزین
 با تازگی عبارت نامه اش از نرم بنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح تقدیر سخن جواهر
 و خاندان زایشش چون اوام قضای منسدی نظیر آثار هم گشت را از فیض صحبتش گرمی بگام

چهره کشته بهم وحدت از اثر تخریبش چایساز تعلق قبا بیات

<p>بام در کبر باز مینش رفعت بسچهر و ام داده صد سجده یک نظاره از د بیند فلک بچشمیت او گردنده سپهر از جلالش وین خلوت آب گل فرورد</p>	<p>بر خاتم جرم خط نیکینش جاهش که بخت کام داده بر بار گشت ز مهر بر نور بر گرد سپهری دولت او بر فرق مراتب کمالش عقیده که چراغ دل فرورد</p>
---	---

مالیده بخی غبارش از راه خوشید که فرقه بند ریش سر سوده بر آستانه او رفت که بفرق چرخ زد گام طبعش که بهاد و سخن را آید بنواز خامه او توک از نقش چو باگ بلبل بپسوده برنگ چشم عشاق	گاشت چراغ هفت خراگه باراست لسان از جندیش آشد فلک آشیانه او جست از در بارگاه او گام گل کرده بهار صد چین را چون پرده ساز نامه او هر حرف پیردای صد گل گلدرسته صد چین باور اراق
--	--

سپهر کمال را اوج و محیط افضال را موج گو که آرای عوام بلند مرحله پهای مدارج از جهت طرا
مسند تفاخر خود الدوله سید احمد خان بهادر که امر و چار باش منصب منصفی این سواد
بطرز وجودش بر سر بیلیمان نازش دارد دلغ اندیشه بخار و دو کوا فشره را به جوش
می آرد اگر در منصب نگ آئینه انصاف نباشد زورنگ آمیزی اعتساف نقش بی میناز
نتراشد راه این تحقیق توانند شگافت و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان
گلشن قدس تا بترو جاده خیال خو کرده از جای نفس است کردن به ازین منزل
آسایش کف نیاورده اند قدرت و قهر را بجا و تطیش و امانده تر از سعی با بوسن و جرات
شور و سرخ شاش ناراست از پای محبوبس کسین را با شگفتگی جبارانشن برگ برگ
بیست از شهنم در زیر برودمان حسرت و لاله با رنگینی معانیش برداغ خنک است از خسته

دامن زلفا غیرت طره آسین بر آتش رشک سطورش چون موی در چناب و موج سبز از بار
 غیرت رومش چون موج آب در اضطراب ریشه خطوطش از طراوت الفاظ گرگ است
 طوفان خیزد ز ریشه حروفش از بر تو معنی تابش قریب است آتش بگیرد صفای او را قش از صباست
 مضامین آینه بوسه نما و بیاض صفحش از فروغ معنی صبحی از چهره نورشید نقاب کشا
 بین سطورش را چون فرق سهیلوان یکسوی حروف از دو طرف نورشین سازد و لغز
 نظار گبان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن کلید
 ناشکیبای شایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خاشن نفسان مکتب عدم خون پالا
 برده چشم عبرت نگاران و نشتر فروشان حروفش در لوحه خاک بر سر کردگان زیر زمین
 جگر کا و حوصله کلین و نگاران از رنگ نگاران گروه تصویر از رنگ چهره شایان است
 بطرح گل برده اندر بوی خون عاشقان رنگی با قلم و باغ لاله سپرده گاه در تاشا گاه
 مقابزش از گسنگسهای نارپود کفر عبرت گیر و نظر در سینه خطا برش از حسرت پیزی خاک
 کور بند پذیرم شوی

گردره او بکن شماره	از رنگ پریده نظاره
هر ذره او که مابد از دور	از داغ دلی گرفته صد نور
زان قطره که از جگر کشاوند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب نینفون	دل خون شود و بجاک یزد
با یک قرش خون نگارند	بر صفحه دل چون نگارند

در خامه چکیده جگر و شہت	بہ کس بکتا بش نظر شہت
تا طح سراب نقش بستند	چندین دل تشنه ترنگ بستند
تا نقش خمین بر و کشیدند	رنگ از رخ شاہدان پریدند
در مقبره باش صرف محراب	خیمیا زہ حسرت شکر خواب
پہین ساغوی بستند	باشد بکف خرد پسندان
یا رفت نگار در کف مست	سپرست کہ نقش بر ویست
چون بند قبا کشودن دست	صد لطف بہر کشودن است

بخیر تثنائی آئینہ احوال صہبیا از انکساف شفتت لکھان بی ہرہ تو اہد بود کہ بہار آرا
 این حدیقہ انجذبہ تا رنگیہای لکھ لطف رنگ سپریدہ عجز نال مانہ آنھہ باز گردانیدہ
 کہ پر طائوس از غیرت رنگ بہت آن دغ بر دل نسوزد و وبال مد روز از شرم بہار
 بخیر آنش چہرہ میفرور و تعداد مراتب الطافش خوش محاسبہ بر رشحات سحاب رساندن
 و حصہ راج اشفاقش متاع محیط و در ظرف حباب گنجاندن تا با بادہ و در ساغرا نگور از خم آفتاب
 ریزد و پر تو خورشید آتش از پردہ آئینہ بگیرد گری نگاہ مہرش بر زم افروز اہل وفاق و
 شعلہ سورت قہرش جانسوز اریاب نفاق

اینچ تصنیف کتاب آنا الاصلنا وید

صنفہ سید احمد خان نصف

۱۲۶۳ ہجری

تقریظ آئین اکبری مصحح سید احمد خان بهادری

لطفاً بنویس
مجلس بنوری
بیت
آمل

نمای هینتهای آبی را مظاهر گوناگون است و عطبات متوافره ایزدی را جمالی بی شمار
 تا در رنگ میانه مختلفه که از این پنج متعدد و جوش زنده نفس از سر اوق بوقلمون سر کشیده
 بر منتظران موهب جلوه کند و بهر رنگی که برق ظهورش از پرده حجاب کرامت بیرون چید
 سپاس آرائی آثار کرم راهزده اساس بر نهاد اساس نهادنی که اگر سهو و نسیان با قصد و عمد را
 در ترک بعضی از ان مدارج گوناگون جرات تقصیر بر سر زنده بدان ماند که با او عای رسائی
 سر رشته اهتمام دست از آسمان یکی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوتاه و ستان تنگنای
 جهان و پابگل ماندگان مضیق امکان را وسعت استعدا و که آن نفوذ غیر متناهی را در کسبه
 ظرف کوچک آرزو گنجانده مانند که راخته هفت جوش یکباره در قالب و صوت توانند نخت
 کجا است و بید استگانان محاکم خانه صنعت را رنگ اقتداری که نهواد آن همه الوان
 بیحشر شمار را در آینه تنگ هوس آینه خسته چون خامه دوزبان کن که دست آویز انگشت
 حکمت از رنگ محار را بجا دست بیک فعه طرح انگاره اضا داد نهاد نقش پردازی الواح
 صحائف انفاس توانند که در گو در صورت بلند نگاهان معالج دریافت را سطح و سکر
 انجام گران توان بود که هست بلکامنه ناتوان سر پنجه را به چیدن این گلهای متنوعه که چون
 نیل ریاحینی که بر سیلاب تند پر گنند تا او راق خشکی که در رگدز باور با کنند از دست
 استیعاب قدرت استیفا و امن میکشد عبت بنویگنجه پیچیده تنگ مایگی جمدار روی کا
 نینگند اما از انجا که بد آموزی نشو خنهای طلب یکسره خود را پای بند هموان تعطیل و سپهر
 با صفت پی خوار می ۱۲۶

شکستگی کاری هم نپسندد و قسمت العین گرسنه چشیمهای حرص کمتر ازین نخواهد بود که باری
 اگر پاجای جستجو در فرار و شیب جاوه بن ناپدید نارساست تلاش انضمام همی البته لازماً
 بالاد و بهای غم دور آهنگ توان داشت که تهمیه اسباب آن بر سر انجام هزار مشغله
 توان چربید تا بعووم منافع آن مختصر جامعی که چون فخر محیط سر پایه وار زفایس گران از راست
 اجال را در پانفصل جایی داده بقدر مقدر و از عهد پاسبانری آلائی نامتناهی آینه
 اما حصولین فیم کامل جز در افراد قلیل رنگ نریزد و وجود این کملائی بلن نگاه جز بر کور
 دراز گرد از عرصه وقوع یکنیز و چه هر گاه حکمت بالغه نقاش نگارخانه ابداع تمامین سببها گل
 انفسی آفاقی را بآب رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد فطری نمایش جلوه های مختلفه را
 شایان و اظهار اداهای متباینه را آماده گردانیده فضل بعضی را بر بعضی برتری می برد
 ناگزیران لوازم مصالح انتظام نماید سلسله شایگان بشایسته تری اختتام گیر و در
 افضل افراد و اکمل آحاد هر طائفه غیر از یکی نباشد و همانا مصلحت در تاخیر ظهور این
 گوهر کیمیا غیر ازین نمواند بود که تلخی انتظار از اسباب والای پایه شناسی آلاست و محنت
 تلاش کار فرمای غنیمت شماری انما ازین خوشتر اما عرصه تکمیل و اکمال که یکی بعد از
 دیگری علم کیمائی و لواهی یگانگی بر افراشته با سفر از ان انجمن امتیاز سر بلند نیست نهانند
 در پیشین زمان صاحب نسخه آئین کبری است که ازین غنچه صد برگ زار دانش بگو
 کدام گل که نشیند و درین از رنگ آعجب طراز نقش چه طرفیها که کشیده نفس از سخنش
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطافت معانیس پایه داری نفوذ

روحی و الهام و درودگاه و جبرئیل آینه جمال تشالی است که تحقق نظر را در فضای صفحاتش
 با تفصیل جلوه اعتنان و در برابر خوردن است و همچنین جمعیت اسبابی است که تلاش افکار
 را از گنجگاوای اطراف و میانش گوهرهای پراکنده در دامن شمردن در کبابه آینه گزینش
 مشاطه را ساز علی بنندی چهره طراز آن جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حدادش
 چاره گر آنرا سلسله پایی دیوانگان خرابه عشق میسر ز راحت را آبیاری رگ ابرقش
 نشونمائی انبار نگاشته که خطوط و نقاط را در بوم و بر صفحاش بلباس ریشته و ثمر بالیدن
 حاصل فصول چهارگانه در نظر گرفته چشمان سخن تر من نکند و آردی بهشت خرد او را
 به او اداری باد انفاشش خرمی بیازنیامده که مدت و دو اثر را در گزینش او فرس
 با کسوشاخ و برگ همین همین سر سبزی از هر گوشه سر بر نژدها تا نالیف این مجموعت
 ادای کلام محلی است که در تادیب مقاصد دور و دراز با وسعت دست نگاه تفصیل پہلو
 زده بر قدرت مسلمان بلاغت نصاب گواهی دهد چنانچه انفاش فیض قیاس آن مست
 میسکه سخن بنامی گذارش سپاس نغمای پیقیاس منعم بی ضمنت را بر اساس این
 غیب بنا بآئینی گذاشته که اگر اسما جوهر گران بهای گنجینه اگر ام گوهر فخر علی دان
 یگان بجان بزبان شکر بیان برده باز ای هر کی هزار عبارت و دشین بر آری بند
 مشابه از عمده این کار شگرف بنیایند از آئینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق
 شان رنگ آشکار و خزان بر نو خیزیشان گلگون اظهار برود و در پوشیده نیست که جو
 امثال این قدرت نگاران الواج دانش و پیکر آریان مخالف سینه شان آوان

غازه استغراب بر رو و دهنه استعجاب برابر و مدارد که قریب با پیشین با حضرت مجید
 عالم آفرین بهر کماشی تفاوتی که بقاضای اتفاق وقت اضطرار است در افاضه نقود
 مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسین این ارجحان
 سعادت قرین با همه بعد آن از سید غوث و همین سنگفت ترست از نقد بر تا خرامی از
 مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت ملاطیم بحر موهبت بیاد استغنا
 گرانمایگی محیط قدرت متاع چشمه تسویع استعدادات آن مشهور و سنوات راکشان کشان
 در ظرف زرف محیط حوصله این ارجحان و اوقات در آوردن آفرینی سرمایه این عیون
 و قنوت در آبیاری حدائق افادات و ریایها بکاربرد و تصدق این مقال نظمو کلمات
 ذوات عیدم الهامی است که نقشند صحیفه امکان در نگارش کارنامه وجودش دست نواز
 بر سر و دوش خامه انداع کشیده و در پرداز یک استعدادش برگرد پرگار قدرت گردیده
 کامل عیاری که زر خلاص خورشید در سکه خانه ضمیرش ناسره و روشنندی که چشم آفتاب است
 شبستان فکرش خیره تر از شیره و فکرش پایش از نزدیکی جاده گریبان در قدم اولین گنجینه
 تحت العرش نقیبان و اندیشه رسایش بدر از دستی خوب قلم در نیمه سر بالا کردن از طوفانی
 سخستان غیب مپوه افکن توقع ایشار فکر رسایش شهر چهر بیل در نیمه راه شکسته و امید
 ز کوه سرمایه نباشن بچویندگان جواهر کشف و الهام راه گریبان بسته ادب آموزی
 صیبت و قارش موج گوهر از شوخی باز داشته و جذبه بلندی قدر و سنگینی بار حملش
 فارون را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل نوشهر وان در تر از وی نفس سنگ
 وزن

ذرات ضعیف از روغن خشکی جایش بهیست رستم حاتم و من را پایه جو دار زیره خوان اکثر
میست و نظام جعفر انخل سفاز امطار سحاب حسانشن بار و جهل بذوق لطف کلاش
گوش و ادا شست گنج خزینه علم گردید و غفلت بهبانه تماشای دانش چشم باز کرد و سرایه
اگاهی بهم رسانید تا نقش وجودش بر صفحه تکوین رنگ بهیست و عوی شرف نوع انسان
بر کسبش نشست قیظ از گوهر نشانی ابر کفش گرانا به واقاب از ایام بخشش ضمیرش بلن پایه
قوت نامیبلی ادا و کمالش نقد بالبدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض
طبعش مایه رنگینی بلعل و با قوت مدبر خا بهیست یکنایش دویمینی از چشم احوال برداشته
و اثر راستیش کجی در کمان ابر و گن داشته تنگ بتقویت امرش و چشم ساغ سوزش الماس
و شمه از بیم نهیش از ملازمت مستان در به اس سحاب اگر از کج کفش مایه برداشتی
جز خضراتی زرد و گل های لعل در گلشن نکاشتی دیده و شنش افزونی جز در سوید اول
نیده و دماغ نغمش نکستی جز با حراق روح نشنیده روزگار با اثر انصافش آرسیده تراز
دل های فارغ از در محبت و فرمانه بیامن عدلش آسوده تراز خاطر مایه بیداع کلفت طبع
بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جاهل و نامیبلی اعانت تهر کیش در بر آوردن نباتات
کابل خفاش اگر در بهوای خلوت ضمیرش بر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پر او بر بندازند
و مجنون اگر نی از چشمه دانانی او برود در مزرع عقل اول جز در انداز پنجرش نکازند در بنیم
انصافش موج ساغ از مردمان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع
کوه قاف از نواری چشمش بقفاس منسوب و دشت عدم از سوزش داغ اعدایش

بدون مخمسوب عبارت نامه کمالش با تفصیر زبان قلم ناقص نتواند ماند و حرف طومار
 ادایش با شوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند و سبب ارض از در رسد تعلیمش می برد
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سیر بلندی از علو قدرش فلک استوایی

سعی از جهد و عیش رسایبیات

<p>آنکه بتصدیر رود گیتی شست آنکه گهر در جگر کان نهاد ناسبه کز وی گل تری گرفت نقش که از پاش رخاک ز است محکم بر فرق شیمان افست آنکه نساغ کش انصاف او است ایست که با نعت او پست در بدن حلقه بگوشش کان ز دلش حامل صد گوهر است از چه نیفتد ز شکم ناف کوه عقل که راهی بکمالش نیافت دولت او ملک سراسر گرفت داوود در دست و دل در پاشان</p>	<p>نقش به از طرح وجودش نسبت آن گهر اندر کفش از زان نهاد ز نعم عطای طرب از وی گرفت افست دولت سراسر افلاک است از در و در توشش مهر و درست روکش در پوستم صاف او است ایست که از ساغ او مست نیست کلن بچمن با ده کش از ساغش ابرو بر کفش اجری خوب است آمده از بار و قارش ستوه رفت و سر غمی ز جلالش نیافت جامی ز اقبال سکندر گرفت مایه بگنجینه دریا و کان</p>
--	--

عقل در بهتر از آفاق گفت

ابن سخن الحق نبیا غوات گفت

سخن صحیح گویم معدلت افزورستم سوز نور دیده دولت و اقبال تو روح دلقه حشمت و اجلال
 کاغذ را تانی و آمال انا نام کافی کفاهه کاغذی خاص عام زیبای دعاوی حشمت نفاختر جو اولدوله
 سینه احمد خان بساورد که امر وزیر سند عمده صدر را یعنی بوجود سربا جودش فرزند سواد
 بنموز از سیرابی عدل و انصافش گماشتن حصه جلال و عدل فضایلش ازان بزرگست
 که در بان رموز ترجمان خامه فصاحت بیان عمده تقریر عشیری از ذخائر نفایش
 برگردن اجماع گرفته حوصله کاغذ ساده لوح را از انبار جواهر ارقام شگفتگی الینا شگرم
 سوزش تمامات محیط و آماده تندید کاغذیب معدن تو از نمود فرق کبیل صنایع نوم
 و نازک اعیان اقسام علوم را آنگونه بالا برده که سبک تازی بر اقی همت مخطر ازان
 دعوی فضل و کمال چه جای سدره المنتهی نهایت ذقاب قوسین غایت آن مدارج
 در هوای اذنامی حدود و معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حرکت اصلح خورش
 سلطان بجز کسور محاسبه انکار رسا و پرسینان در ارادت راه ستقیم و هدایت آرا قویم
 منتهی نهاده که زبان سپاس اگر تا ابد سر شسته جنبش را امتداد دهد از عمده ادای حق
 مقام بر نیاید چشم از جمال شایه کمال پوشیدگان ظلمتکده نفاق را اگر حجاب کوری بر چشم
 عبرت و پرده اعتناست بر دیده انصاف باشد گو باش سخن در ارباب بصیرت خداوندان
 حسن سریرت میروند که حکم خود این والا تراوان بلند نگاه درین از رنگ غائب کار
 بدیده عبرت تماشائی و با نگاه نامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اولاً

برہنہ بی قابل توفیق الہی و تلاش رائد اقبال گاہی راہ از یاد تحقیق و جاوہ از فرایش ترقی
 زلفہ در کشف بعضی از سر پوشیدہای سر لوق ابہام و تہجیح برخی از نغمہ رویان تا بخاند
 او با ہم پوئیمی کہ شغفان چار سو بی تلاش بحقائق احوال و دقائق منوال ہر یکی با سنا
 پی توانند بر دیابہ جد را بلند گردانند و محل آسایش آن نفس بخوشی نکشیدگان تنگنا
 کتابی فحش آباد فہنمای و رقی چند زائد بر اصل آن نسخہ مستطاب کہ کتاب پیش طاق
 عنوانش با رقام مناسبہ ہر مقام مرقوم و مجموعہ رقام آن صفحات بچقت موسوم است
 طح کردہ در پرداخت این کار نازک معنی کہ فرق مستغلان اشغال شکر طرازی در تکفل
 اہتمامش سہرا از انومی تفکر توانند برداشت بر سر و دوش مصنف نہادہ در کج تار یک
 عدم از تجالت تصیری کہ بقاضای لوازم بشری رنگ فروز روی عرفا کش لہجہ و باز نازد
 شمع بشاشتی در پیش گذاشت و تانیاد در تر و در اہ قیل و مقال تصنیف متداولت حال
 کاوش عقدہ سہر کم اغلاط و راقان کو رسوا و داند الہ عبیب شین تصرفمای از قمران بی اسعد
 مگر از مقابلہ با سہمے معتبرہ شہر و دیار و تہجیح از سقیم آن دست زدہ بی پروا مکان
 تغافل شعار شہاد و تحقیق مقامات ناشناسا دو چہراغ خوردن و روز ہاد تفتیش فرسودہ
 نشانہا بچ بردن آب فتنہ در جہد اول خشک فادہ آن حدیقہ باز آوردن و در حیان
 از پنج برکنندہ آن گلزمین کہ درین خشک سال بی بصری نامی بیش نداشت دیگر بارہ
 سہر سبز کردن از رفتن راہ از حسن و خاشاک اغلاط و نجات گشتہ گان از بہا ط و سیا
 شفقتی در بارہ طلب کمال بکار برد کہ از سر گردانی صحرا می ضلالت و لوٹ دامان

و قاحت آید همه سری باوید تا کامی و دلدوری مطاعن با نامی باز رسته ششها و جسدی کم و جدا و حصول
 مراد برایی بر قاطعان طرق مراد و مانعان حاکم امداد را با مال کرده اند از نوری موثرت را پس اس
 گذارم که ذات مروت سات این یگانگی کارشناسا را درین روز باز اگر کساد و میسای رواج نقود و حیوان
 ساخته و حجب آرزوئی زان زدگان معامله هوس را بمحصول نقد مطالبی نواخته کام و ا
 احتیاج کسوتان گرگاه و خرد امداد و زکته بگامه جمل و سید انشی گرم و با زار بی تیزی بر از غوغا سبب
 از نه روز نشناختگان غرضه بان بلاف کمال کشود اندر و بچوگان عم طبل گوی از سید انکلی ربه و
 بحرف پادشاه که بر تانیه فرعون سخن نهند و درل عوی کیم کلای اردک از کون بی امتیازی می برانند
 و بیابند که گویند بر پیش گراف جمال نر زرد در هر کلاف هم که سبب موشک ضلال میداند در او
 و حیض ان نیاز کرده را هم هم با بلند بر خاک بی اعتباری افتاده اند و نیک از به نشناخته بگمان حسن
 عمل دل بر شوی کردار نهاده گردن دشویشان با تیغ حجتها قاطعه زمو بار کتت روز جیات ایشان
 در سایه بخت تیره تازش گوی تا رکت خون هر در ذائق این نیکمان شیرین تر از نان قوطر زدگان و
 طلا و سخن کامل شیخ بر ختان نمیزد از عیش و تبستان هرگاه شورش نبور که بی امنیا کربان جسد نوب
 بسلا بدون غیبه از اعانگیست لذت شمس سخن جز با گناشت تمیز نتوان برد خاسته میخیری که این بر آمد
 بار کیشان شکر از شیر جدمیگرداند و از خط پای کلان حرف عن لبنت بان قلم بنویز گوی که زبان فضل
 صبا و بدین نشستی که از خندان تقدیر غار سن مال نگور در فردوس علی جاعل ساختا بود در زمزم حور نشسته
 این حرف بلند را ابو الفصول بزم بی تمیز بیج از محبت گو که درین عالم خود او را نشناخته ام
 بنده و ای خدایا که بپه بغیرش به مطلق شیخ بسیار است در این عالم و منها جوی از استحقاق نوبت استان از با استعداد

سواد مکتوبی که بدوستی نگارش یافت

قلم در تحریر مراتب شوق سطرها در معرض نقطه میگذارد و خامه در تقریر مدایح متنما از رشته
 لیسقه مواز زبان برمی آرد حرفی نخواهد بود که در کسوت صبر و حلم فرماید ناله شوق نباشد
 و نفسی نتوان زد که بغضان در دوجبران سماعه دور و روز یک تخر باشد ناله دل و در با
 از ادب فحید است به ورنه از لب تا گوش بار را بی و در نیست به میتوان دست در روان
 زدن یک جذبه اش به جلوه می باید دل بیتاب با معذ و نیست به نارسیدن سعادت
 انشانامه که در عالم دور می از نزدیک انفات باطنی جز تواند داد هم دیده را داغ بی نگارها
 دارد و هم دل را از حجب آتش فروزیه داغ برمی آرد و غافل اینهمه نباید پسندید که منتظر
 از علاج در و انتظار بایوس نشینند خوبی بر دانی اینقدر روانیاید داشت که گوش بر آوازان
 از صدای صریر هم محرومی گزینند مضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در انخوش
 سطر زانها خواهد است و سخنهای شوق را راه مسامع دوستان از حجب کنهاهی خطوط
 سکرشیده مطالعه سواد مکتوب نگاه را از مشاهده تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال
 کبوتر از پیغام آواز پای آشنایان بیگامگی روانیدارد و غاشمی منبع ادب فحید و مجبوریم به
 این که سز ز ناله شوق ست معذ و پریم با ما و دل بیوسته بر رویش نگاه افکند اییم نامه
 اکنون می رود پیش کرد و پریم با ما نصیرم اراده شوق دامن دل بکشید که راه خبر جبراد رسد
 دولت وصال مرط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سز زمین بر آید آباد
 بگوایی طپید نهایی دل صادق افتاد سر استیگان ز ریشه محرومی انقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با نخوشی پر درازیم در راه ابر آباد انداخت و گرنه دل با حکمان هوای شوق را بر سر راهی که گروی از جلوه مقصود نداشته باشد چشم کشودن متوقع کدام سر مه بودن است و آینه که کدام نواز دودن بهر حال بهار آرزو سر در بغل ذره دیده بخجلی این تامل است که نسیم کدام پیام از بوی پیر اهنی خبر تواند داد و چونش کدام غبار از جلوه هوسوار قلاب تواند کشا

بیخودی آشناسد هست سستی دل جا بستم	اناله بگوش میرسد لب پی پیام تلمیست
چشم من است و انتظار ناز تنافل از که بود	گردوست و دامن این اثر از خیر اتم است
نگ گنجه می برد پیش که میرد چنین	دل ز برم برید و رفت نیک بگو که آرام است

بآرب بسگیهای چشم مقصود خیره اندوز حیرت دیدار بود

مکتوب بگیر بصره دو بهای کثرت شوق اگر بخت شمار می فرصت مالان گوشه بخود ناملی می گماشت این قدر بظاول بی اختیاری مجبور سر در هوا پهای باوید اضطراب نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با پهلودوران بستر ناتوانی طرح آشتی می انداخت اینهمه در عصبی هر و اخرامی همعان ذوق استغنائی ناخست نیکینه فرستکا بیدار جدائی سخت المی است و نفس آرائیههای اندیشه بی اختیاری صعب ماتی

آخرا من وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقتی اندازد و آهای بکشد
وقت نیرنگی مناب تو خوش گوشه روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

کم قنیت که زیاد متغایه صحت نفس صحت و خلوت بخودی با غمهای اجدائی خوش صحنه اتفاق نیفتد و کدام هنگام که بتصور و رسول دیوار صبر تملبا آینه دان چشود

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کینا کی چندان اعتبار نمی باشد خود را در مسکن خود بگو
 جدائی چه باید فرمود و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و تقدیر مرتبه نسبت خویش را
 عبرت آشنای تکلف نباید نمود چشم هم مست تماشا شد و دل من خوش یاد و قرب
 بعد آینه صحبت یار افتادست در مرتبه پردازی آهنگ ختصار نتیجه احتیاطی است که بشمار
 در از نفسیهما خارج آهنگی اندیشه اطباب نشتری در پهلوی سامعه نشکند و خار حسنا
 سامعه راشی است فردین بید ما غمنازند و ما آنکه کند جذبه انفات آنمه در بند و افتادگان
 نشده که از گردن اندیشه حلقه واری کشادش توان اندیشه بهر حال چون عایت مرآت
 بجاگی در حمایت بی اختیاران زاویه دوری کافی است و در کار پر داز بهای بیطاقان
 عصه جویری وانی آید که وصول دولت دیده از شمالی مدعا نماید و اختیار المهای دور
 از آغوش شکیبانه اضطراب بر آید تحریر بکند و بیت مشکفل عرض حال نیاز اشمال است و متعدد

تقریرش گسگیهای احوال

<p>مقصود چینه نیاز سجده آستان کیست ورنه طواف در گهت و هم که گمان کیست</p>	<p>تمت کسی چرا بار بهر خجالت است ضعف مگر بهال شوق بجز که بر سر دهر</p>
<p>عمر هست که جنبش هوای نفس در تحریک تلاطم امواج ثنابی اختیار است امروز که جنون جولانی شتاب صدر بر تیزی زقار صبا سبز زلف دارد اگر در کسوت سطور نامه بهار آن تماثل کند بیوه هنگامی نوبه نکرده باشد تمیست که ناتوانیهای گوشه بی طاقتی در حسرت اجابت دعا مانا چارست درین وقت که از گوشه های قلم راهی نزدیکی کرد</p>	

اگر بردوش صبری جاده گوش فریاد رسان نپساید هنوز غبار محرومی دماغ فرصت بجزاش
 ریشنه خامه در گل کردن ز فرمهای ثناب زار طنبو نازش دار و صفحه نامه در معبد صدق
 نیت از هر دایره دست دعا بر می آرد

چادرناموس بردوش کتان نگذاشتم	نا توانی کس توتم از سرست طاقت هوس
ریشکها بر دم ز جبان منت بجان نگذاشتم	جان بمنت گفت که بزوم تو یابد جرعه

آتش در بنای هجران افند که از دولت دیدار سرست آثار آن همه در محرومی واگذاشته
 که دیگر بزکلف نجال پرستیهای تصور اکتفای باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت
 خویش اگر گرداب تو هم دوری بر نمی توان آورد

با گرمی خورد و فرگان شوخی انداز بود	با ایامی که چشمم بر جمالت باز بود
دست فرسودنیارست این طر ناز بود	چشمم ایستگ ایست انتظار افتاده است

خبر جان سوزنیکار یهای خدام که ام آتش که در پنه زار طاقت فرو شیهانه انداخته بود چه
 دلهای آهین کلهین شعله بی پناه نگذاخته بود قلمونیهای روی بازی دمنه صحرای جویزیش
 ازین قیاس کردن مست تو فریب کار یهای دروغ بی فروغش زیاده برین بتصور
 آوردن آثاری که اسحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده سطر از کتاب همان نیز گشت
 که روشن سواد تجریر دوستاریش ازین هزار جلد ازان نسخه برداشته بی اختیار
 باطن طبیعت نسخه نسخه بر طبع اشفاق اثر عرض می نمود بهر حال فراح وصلگی ملازمان ازان
 عالم نیست که خنامه را با همه دوزبانی در عرض آن مواز زبان بر نیاید و زبان را

در تقریرش شکر سنجده عقد اللسانی نقر سایه صفتی آرزو منقوش این نمناست که قدحگاه از بهارستان
 دیدار رنگی بهم رساند که تمدی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رگهای گل روان گرداند
 یارب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب دیگر نشاند ایام
 مهاجرت اگر پایانی بعرض می آورد دیاس دلهای مجوزان بر طول زمان دوری گدایی
 نسیب او تنه می شبان فراق اگر چه پذیریم و بهانه جوئی میسر به شوق دست از کار گذاریم با سعی بر نسیب

شوق بی اختیار از آزارم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
انگم در تلاش جلوه کیست	هر طرف سر کشیدم چون گشت

هیبت ایام حیران چه قیامت در بغل دارد که از مخلص نوازان نه گاهی بومی پیر است
 که عبارت از پیام باشد در تربیب دماغ خشک فرسودگان را و به دوری همت گماشته است
 و نه گاهی عطر خفتی که کنایه از سلام حبت بدیه فروشیهای مجوزان علم نکست بر افراشته
 بهر حال نگازیده لوح آمال قادرست که با نقش وصال بر صفحه اتفاق مژگم گرداند و نگاه چرخ
 دستگاه دیگر زخمه د و لب دیدار بهم رساند درین ایام که خاک مین پوری از بالید گیاه
 دماغ سینه مجوزان نخته گلشنی است این از تعدیهای با دختران و از نجوم دیده انتظار
 افتادگان نرگس زار است در غیر موسم نیز شگفته وریان یاد نتایج طبع صافی سینه خراش
 اگر بوی سینه مخلص نواز نامه ارسال یکد و غزل را ضیافت طبع دوستدار تصور نمایند
 از نتایج گرم است و عنایت عبارت نثری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر نثر پرش
 گردیده باشد هم موجب و شن هوا دیهای شوق است و هم کار و اینهای طبع محبت ذوق

شوق مشکل که ترابی مرغ دل بگذارد نفس از ناله همنش بگفت می خواهد	میرسد گر همه در چشم نخیل باشی بگذری گر همه در دل بتأمل باشی
<p>یارب جلوه دولت وصال چاره افلاک مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه بر نمی آید که شوخی نوک نیشتر در سینه ندارد و غیر از کاو کاو و جگر بهم نتواند رسید و حرفی از لبت ده نمیکشاید که هزار درد در دل مشتمل نباشد جز در صد و آزار گوش می تواند گردید و بقیه ربانی تحریک طلال شور به از ناله در غل پروردن مست و حرفه را بی تکلیف الم ز حمت سلیحه از حیب بر آوردن کاش ز حمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکاتی مشربان خلوت آشنائی بوی هم اینهمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط حضور دور نمی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحاد اینقدر در او نامیده پیغام نمیدادند و حال آنکه نه نامه را از سر الهامی دوری اثری است و نه خامه را از درد مهاجرت خبر اگر شمه از ان الهام پرده میکشود و شکنهای نامه بیکلام آشیانه مرغ بسمل میگردد و اگر تهر بر حرف از ان در رمی پرداخت شوق زبان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد</p>	
ناله ام را چه سر مه داد ادب دل که پرورده فریب صبا	خامشی از صد انمی داند هجر و وصلت جد انمی داند
<p>و در و مخلص نواز نامه پیش ازین از گرانباریهامی مشتق نظر اندکی بکوش گردانیده بود بهیچ بیهیامی شوق خام طبع باز بر بقیه ایهای سابق افروود غذای این آتش توان میخواهد نه توقف تا شعله همت شکیب نسری به او تواند افراشت و بورت چشم زخمی</p>	

کرمطقت چست تواند داشت

دل آفت زده اندر حمزه درو خجری	نیست درخور شمی یوسف ندانی ما
آقیامت هم ازین سلسله نخواهد شد	کارگه ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهای شفقت منتظر آنست که تا آخر حروف دیوار ارسال نامه محبت طراز
نیابت بنور خطا هر یک دیده باشد یارب نگاه مطالعه نسخه وصال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سواد کتبوی که بنجیدت جناب موکوبه لقمه خان علمی معروض تحریر آمدن

تسلیم نگاری نیاز صهبا صفحه این تو پاس ربالی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا سرم
صفحات خواطر گردد که از سجده طراز ان آستان جرأت عرض بی اختیاری بهین
ناتوان دار و دوگستاخی با بوس خدام اجیب بهین نقش با سر بر می آرد درین روزها
که خاکین پوری بر سر آرزوهای افشاند اگر سایه خدام آقایی فیض التزام بالتمامی
بر سر عقیدت سرشت وانمی نمود و دست افزایی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا
می افرو و اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لبهای خود را بصله آن مامور گردانیدست
و اگر عبارتی بایز گاشت هم گوش خود را سماع آن به سر ساندن و گرنه فقدان سخن فم افمی
بر سر آورده هست و قیامتی بر پا کرده خاک دلی اگر همه عبارست نفسهارا در پرده است
با بوی گل هم آغوشی پر خشن است و دماغ را با مشک عنبر دست در گردن انداختن
به حال حرمان صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعه دیدار دشوار قیامت

روشنگر آینه ماه و خورشید شبهای انتظار را بصفاى صبح وصال مهبل گردانید و شد
 ایام دوری براحات افزائی شبهای وصال رساند مکتوب نگیزی احتیاطهای سراسر
 شوق در عالمی که گسته خمی جنبش نگاه مرهون ادانای حیاست از حیب بی ساختگیها
 خود داری سر بر می آر و ذوق اطحیرت پر سینها در محفل که فقیله شمع گاه از رشته
 گریبان شرم تابیده اند فانوسی از سپهرین حجاب تصور نمایند و تحقیق سئله که دفتر عشق
 آن بحضور بی نیازهای استعداد خدام بر کشوده بود هنوز خار خار از ریشه جستجو ست
 و تا حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشه پر سینهای بر
 تحقیق یوزینه ترتیب داده که بی فکر فروشی شکر وصولش شمار اندیشه راحت بدار خود را بخوا
 انداخته ساغوشهای حیرت و زنگ زدائی مصفله تصور در جبهه عالم فقیله آینه
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای مثال ماسول جوهر پردازی فکری نسبی چشم خیال بخشه
 گرد کلفت چون جوجم جستجوی انکار عنان گسسته میدان بی اختیاری ست که بهر وقت
 از دست یاری اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا بصراط المستقیم جاود الطینان
 قدم باید کشاد آموز باعانت نشه خمستان تحقیق سر جوش باوۀ دقیق رسامی کند امکان
 جلای آینه اسرار کشف و دقائق شرح مبین مولوی جلال الدین که تصفا پردازی
 آینه طبع شان ساغ حیرت پیامی جام جهان بین در گردش دارد آرزو نسیم نسیم چمن
 بهره از بصیرت برداشته سوادى بر روی صفه اخلاص نامه گذاشته آینه تحقیق
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفحه این ورق رنگینی نگاه نامی میخواهد تا باز و یابد

کیفیت پسندیدگیهایش گنجینه نگاه بهار طبعان تواند گردید و سیاه قلمی گرد و این آینه
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تفکیمی آرزو دارد که بصورت خردده کار بهای حسن بمنصه
 تحصیل اعتبار تواند رسید آید که حسن مخطط این شاه قبول طبع وقت پسند در آید
 یارب سوادنامه تحقیق علامه خط ساغ و وصول باد مکتوب دیگر

جزاتی امانند دارم یک از طاعت پسر	پا اگر فرسودگی شوخی حسرت پسر
باز کردنهای ترکان جلوه ایجا دست بس	دیده ام آنغوش و اگر دست از حیرت پسر

هنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه رنگ تماشا نرخیته که هر بن
 نرگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و حیرت دستگایها نگاه در پرده هر غمبا
 بامید جلوه شه سواری راه حسرت نه پیماید

اضطراب از دل انداز تغافل از دوست	وای گردید به بفریاد طپیدن نرسند
ز آن تیر که در اندیشه فرایز رخس	دل اگر آب شد از دیده با من بسند

با آنکه لطف هوای دلی بر تازگیهای نسیم ارم هزار دفتر نشنند میکشاید و لطافت آتش
 بر کیفیت کوشش و نسیم صد نشنیده بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوخندگان
 هر برگ گل انگری در غل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش پائینست
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشا را در نظاره اش جگر تا دل دریدن بار
 آبیاری تازگیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود
 و طراوت معانیس ساغی بر خشکی پیا بیان خمار حسرت پیود هر مضمون شوق که از

جیب سطورش سر میکشود آینه آرزوهای خاطر مشتاق است و به معنی تمناک از گریبان
 حروفش جلوه مینماید بنوعی و این صله آرزوی وفاق اگر درین نزدیکی حصول
 سعادتِ ملاقاتِ بادشامتِ زدگیهای گوشه پیران برسد مفتِ فرصتِ برستیهای
 شوق است و عنایتِ طلبکاریمای ذوق یاربِ شبنامی انتظار آستان صبح تجلیهای
 دیدار با و مکتوب دیگر سر سبکهای ترو و شوق در صحرائی نماند اخته که سطور نامه اگر همه جا
 و انامید جهان بیامی جستجوی قلم را در منزل تسکین هر باید کشید و نوال خامه اگر همه بصفتِ پا
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم باید شل آید

بسکه گردد موجیرت شوخی انداز ما ماسالی بیکر معذوری پردخت است عجز و انداز پیدین کسوت ناموس نیست بخودی سامان بزم امتیاز افتاده است	خامشی یک نغمه رنگین بود از ساز ما ریخت پر در آشیان نقش پای و از ما نیستی گل کردن مطرح صدا عجز ما به نفس وحشت بزرگی فاش سازد از ما
--	--

وحشت برستیهای معبدنی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه رسوایهای ناموس
 محبت است و بهر از شتر سوزنش جگر سنگان حوصله طبیعت تقاضای جنون جوانیها
 شوق راجه علاج که با همه کار فرمایهای صبر رنگ اختیار از خود گسته هوای پیوسته
 وضبط خود داری بحسب خود در آمده وحشت سمدی امروز که خاک شاخ جهان آباد
 بی قیوم نیست لزوم سمره دیده مشتاقان آمد یار است نظر بر یاس سترتیهای
 معبوران عجب است که جنبش خامه پاره کاغذ را گنجینه اسرار محبت نگر و انیده و سکون

دلماهی بیقرار نه بخشیده با آنکه اثر کار بهای جذبه اضطراب هر نفس گوش مجان را از پرخاک
 دل طپید نه خالی نگذار و پیوستگیهای طاقت طبع التفات کیشان را از راز جوان
 ایلمها غافل نمیدارد یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طوار از احوال بخود مهیا نترسد
 و شیرازه سعی انفاس نسو نسو از آن مجلد نساخته عینت شماران عافیت گاه بخود
 اگر خیال چشم باخته باشد ذوق وصال زیاده تر از بز شهود و ساغر با پیوده است
 و اگر همه تصور بر داخته بلهنی عالم گریبان سیری روشن تر از جاده و امنوده

<p>اگر دش چشم تو دور ساغر سحر شارب بود مایه این باوه گوئی رنگ وی یار بود</p>	<p>یا دایمی که شغل بخودی در کار بود آشنائی ساغری پیوند دل سستی گرفت</p>
---	--

دین روز که صحرای مین پوری چون دلماهی مخزون هر طرف رنگ صد کلفت
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر بد این اضطراب نمی رسید بگردام بهانه از سر
 طپید نه باز میگردد و بگردام حیل از بیقرار بهای اضطرابی انتقام می کشیدیم
 دل زیادش از رطوبت و لاهی ریخ آسوده نیست به هست فکر فانتش اندیشه فردای با
 یارب وصولی بزم حضور بساط طرب گستر بهای مجوران آرایه و بساغر پیمانی ذوق
 وصال تکلیف مخموران دوری رفع نماید مکتوب بگر رسا اندازی آهنگ اعتقاد
 مقتضی آنست که هر نفس صدر زمره شنای گرم طینتان در محفل مراتب شوق بالیده باشد
 تا غلغله ناله سحر گاهی جز در سلاک ظائف سپاس بشمار نتواند رسید و صدای فغان
 بنفشه جز در گریبان آهنگ عامر نتواند زد و دید که هر آینه صفا آینه اخلاص تمثالی سپهر

همین آرزو متناواری اختیار می فکر گریبان سپید ز جیب همین خود شهنا سر بر می آرد
 فی الحقیقت گردون همی خدام برافشندگان عالم کم فطرتی آقایی تنابیده هست که بزرگ
 قطره شبنم استقبال گریه سماعی اشفاق بی اختیار از خود در فتنه گذراند کار گرم گستره سها
 جناب نهمه بالا نرفته که گردون کندری نگاه او نام خیری از حقیقت گنگرهای مدارجش
 تواند آورد و با عوج مرتبه قیاس از گریبان تو هم کم پیش سر تو اند بد کرد و فرصت اوقات
 زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن کبرای ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر ممکن
 باشد خود را از دایره تربیت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو با ایام تلاش معاش
 وقتی نیست که مانند گرد باد سرد در هوای بادیه اضطراب نهان شده باشد و بناخن خار خار
 سرگردانی سینه آرزو مانع باشد پابندی سلسله نامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل
 اضطراب همین جفیل که از خزان بی کم و کاست بران مؤظف است قناعت و زریده
 پا در عطف دامن بشکند و بد را از دستی آرزو کیشی در صاحب ولتی نرزد آرد عالم بی جنبه
 هرگاه بتلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر گریبان نامل میسر جذبیه التفات باطن
 بی اختیار بلذت توفیق میگردد که هرگاه لطف مرهبان ملازمان باین مرتبه خورشیدی بیغرفه
 آینه را بنیال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آلودگیهای رنگ محرومیت و ذره را
 به هوای پرتوش مضطرب گشتن دلیل آفتهای معدومی آما پاس اندیشه ناخواسته که با کنگر
 پای شعوبت و لحاظ همان مدارج مذکور باعث نارساییهای آرزو اگر هیچ تحرک یک از لب
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید همین افسردگی زار و

نارسائی بانی است در تعلیم پرواز ملی اختیاری سربازان گردیده و همین حردنیهاست
 طالع نارسا کار بلدی است سراسر از جیب هدایت سرکشیده هرگاه مطالعه سواد و تحریک
 که نعم البدل دیدار فاضل الانوار است چون بوی پیراهن در نیزه افروزی دیده چشم از چنگان
 خواهد بود و مشاهده کفایت انتماچه قدر سعادت بال بهار از سر در هوا بیان زیر بال
 تواند نمود زیاده چنگار که در شوق دل افزون باشد آرزو کار ساز مقصدی که هم صفا
 آرزو کیشان است بر آرزو یعنی خاک مرده افسرده دلان را تا با ایزد قدم سعادت توأم نبرد
 مکتوب دیگر از آئینه تحقیق عفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب همچو گاه گردی از دلمان
 روزگار زینفشانده که بدستاری بچرخد خاراگر سپان بدخیره چاکت انباشته چو چینی اگر گشته
 ابرئیر و نبرده که بگرانباری انداز الم غرق تا قدم بر بار خیمه نهادن داشته آری هیچ کس
 نتوان یافت که از دست تعدیهای زمانه خون نگر دیده باشد بودی نتوان دید که از
 داغ ناهید بهما انگری در پهلوی ز دیده ازینجاست که عاقبت شماران زاویه وارستگی
 از امگاه بستر از خود رنگی را از خواب مغل بهوسکار بهما گلی برداخته اند و خیال باقیها
 تامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینخاربان در هر حرکت تنخی بر فراق ناسپا
 آینه سخن است و بهما را در هر جنبش شیر از جمعیت و نام سخن نه خانه انفاش مشغول نبرد
 کله تقدیر و نه صفوحه خاطر سپا به او نام سکایت نبرد آبا اینمه در وقوع آثار حوادث
 گردید رنگ طاقت بی اختیاریست و لغزیدن پای جرات اضطراری عبرت از
 رنگ ریشته گلستان مجاز نشتری نذر رنگ خواب نظار گیان نمیکند که اگر همه بستر

مخل و قفص پهلو بود و باشد خون غفلت سر پایه شفق دست گاهی بیاض دیده جمره
نگردد و جرت از شاخ و برگ این حدیقه لطمه بر پیشکش روی نگاه و بیندگان دنیا
که اگر جمله اید او تو تیا بفراید و رسد ناتوانی نتایج ضعف بساط جزا تشنه نور و

<p>بزرگم در خون یک عالم تا شاغول خورد این جهان آئین خویش را ساز جرت بسته است از تو هست آئینه عالم طلبکار جلا</p>	<p>رنگ عبرت خانه دنیا بود دفتر فرود اشک چک شبنم بر بزم گمان جمع کن گوهر فرود بپوخواگر از این خود سوز و خاک سرفرو</p>
--	--

دین روزگار که حیران کارخانه تقدیریم تیز ناگاهی بر جگر خورد و بجران آفتی صد
برایغ شوریده سپرد که هنوز پهلو را بهز چشم ناسور حیران همان عالم بی اختیاری
وزیران یاس تر جان را بصد ندان اضطرابی در سینه اظهار همان نیز نگه ما فرود
فی تحقیقت نتیجه ناسازگاری روزگار پیش ازین چه خواهد بود که بچو بر صاحب ارشد
که گوش تا زبان ممنون سخنها رنگین دست و نگاه تا مردک مریهون لقاسی فرود
آئین او چندی در نوازش دیده دل نگذاشته بدست حادش چون قطره اشک چشم هو اخطایان

<p>نارسائی و امن خورشید از ما و کشید طالع بیدار عالم بود و اخوانش گرفت باید اکنون در خیالش در گریبان بر دوسر سخت دل چندان که نغز از شنگ کس نه</p>	<p>بپوشیدم باید از شر م طلبیدن آب شد چشم ما مرگان بهم ز نجت مادر خواب شد کا آنچه بد وقت ز بانها معنی نایاب شد گریه و جوشی که اسن حلقه گرد آب شد</p>
---	---

هر چند حادثه پیش نیامده که اگر زبان تامل صد شیشه با ابل بر هم چندین عجب باشد

یا جگر تا کلوهر از نوک خنجر بر هم نشانند طغی برتر باشد آمار عالم فرخی حوصله آثاری کجبله آورده اند
 که تجلیش از عالم بکرنگی نای خودی بهم پر دختن از اثرهای خامی است و تکلی بر هم چیده اند
 که سایه پرورد در قدرتش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتایج دفع ناکامی نگارنده لوح قدرت
 صفحه باطن خورشید موطن اصفائی سپرداخته است که اگر قسمی رسیدنی بود خوانوان بنای مصلحتی
 برداشته باشد ظهور تیشال در اینجا از پرور و کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گاهی در چشم مجبوران
 بر خود چندی خیال ایماش در آن آینه آغوش بکشا چشم نامنصور خوابیده این نمانست
 که تلقین صبر بر دروغ و لهای ناشکیبان مرز بهماناید و بدامن افشانی آینه بی نیازی چه
 مصیبت زدگان از گرد ملال بر آید

اثرهای طرب زیر کین خاطر جمع است	بهست آوردن دلهای نغمگین اجزیا دارد
نواهی نوحه می فهمد ساز به سخن عبرت	خزایم زندگان اینجا هنوز آواز یادارد

ارشاد در بیان فیض ترجمان یارب رنگ زردای مرآت موطن اوطاد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال میسنشی اجنطی هپول
 اشتیاقی که مرقوم لوحه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معانی ناغله تجا دشون
 صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طومار برگوش میتوان از خورد و مدعای عبادت
 کتوب مانند تیشال از آینه پشت قرطاس ذخیره بنگاه مطالعه میتوان سپرد از عالم
 جدائی حروف زردن دکان شوق موصلت کشودن است و بسخن مهاجرت لب
 واکردن مرآت تمنای دیوار زردون در عالمی که دم سردی هوای روزگار آفت

دماغ او نام سهراغ بود کلاه مخمل فسری فرق آرزو مندان بجا آورد و سوزنده همیدگان
 گوشه محرومی امداد کردست کل تسلیم را سه سر و بالای تو ان بردن به صبا می آید از
 کوشش هم آغوش نوید اینجا به بگره سگندگان البفعال ناکس می نغمی که از آتش مهاجرت
 بر سه سوخته اند که از تاج مفاخرت نیدانند این خود کلاه است چرا و بهیم کیانی و فسر
 سکندرش نخوانند امروز که در جدائی دودار نهاد و در افتادگان بر آورده اگر
 پیغمبری در دل متظان نرسیده باشد و احسنه و اگر نویدی امداد طبیعت نیکبده باشد و
 آنگاه که نم بیاورد و ریت خمر سنده آینه خاطر مانشادارد و یارب تا دستداد
 دولت وصال روانی مکاتب بر آتش غموم جدائی کار هزار بر بر درار میگردید باشد
 و تا وصول کام ستمندان نم ارسال نامه نقش تسکینی شعله اضطراب تراشد

بنواب حمید رحسن خان صاحب بهادر رئیس شاهجهان آباد
 امروز کوکب حنیض نسبتان او جی حاصل کرده که عروج گنگره عرش در جنب آن سر از
 گریبان نجابت بستنی نتواند کشید و ستاره طالع و اژدها و نجات شرفی بهم نرسانیده که
 مشنری با ذخیره سعادتش فرخی آسمان را از بهر روانتواند گردید خاصه پادردن
 شکسته کنج غولت گران می مریون نارسائی طالع فقیر صهبا که گپستی بخت زبونش را
 حصول بلندی آنصه بالا برده که آفتاب هر چند فلک بیاید در پیشش فرزه ایست
 در مغال نپاشته و سوزگونی نجابت خمولش بیستاد و سوخ و شناسی آنقدر بر سر
 لاله انخسب اگر همه بطولی نماید در مقابلش پشت دستی است بر زمین گذاشته

نقش حصیرش موجب حله خال را مویج سیل عرق ساخته و دروغ بسجوش مخلوط شعاع
 خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته تیارش را سحر مایه نازی بهم رسیده که بگریزند
 کبریا در پرده اش آبروی هزار نفر آخر تواند اندازد نشید و عجزش را دستگاه طاقی حاصل کرده
 که قدرت غرور در کسوتش بایه صد پندار تواند کشید اینها نتیجه تسلیب است که سالها در پرده
 اندیشه کار سد سجده نیاز را انصرام میداد تا حاصل عبودیتی که در نهاد در معبد خیان نیز اگر کرم
 بندگی را پرده از رخ میکشاد تا بدین وسیله خاک در عرش ستانه صندل پیشانی خلائق
 شود که دارا را بحصول پایه ادنی چاکرین لشکر سکندر نظر یافتن ست و سکندر را بدست او
 علوفه کمترین غلامش از غنیمت ملک دارا سر بر یافتن آسمان را بیما نه بهیوب صر صفا کسا
 در شش پیرایه کمکشانی پذیرفتن و خورشید را بذر یعه جاروی شعاع خاک سهر را شش تن
 فرودون را بحصول عصای ریکابانش شهره درفش گاو پانی نظیر پیر او جشید را بحصول
 کاسه گدایانش آوازه جام نشسته سرور پیا بهیب شبا عیش ستم آنهم بی سرور با خواسته
 که سرش از صدمه سنگ از شکسته و از شرم مخایش حاتم آفند رسیل عرق بیرون داده که
 سفاک گوش حلقه گرداب بسته آقبال نام کمترین غلامی ست از زمره خدمتگاراننش
 و دولت اهم ادنی نیز نیست از حلقه پرتارانش دعای بندگان در فریادش اضرورت
 اجابت ستر شیب عرش کشیدن ست و سجده پرستندگان آستانه بلندش را بچورس
 زیادت عجزه راج فلک اطلس سیدن رفعت گردون میلندی شکویش مخو و آوازه
 عرش از پر و اینش سهو قطرات عرق خجالت از خشکی اوضاع بی سرور پایی محیط انجم

اندوخت بسرمایہ گوہر شمشیر و ساختند و دوغ سیدیم چرخ از گرمی شعله غیرت برآورد
 آئینہ شہرت خورشید پر درآختند آسرا روحی پیش از جبریل فخرہ گوشل ایستادگان برایش
 و اثمار طوبی بہمنت رضوان مہون دراز دستی خاک بوسان آستانہ رفعت پسندش
 گردون ہمتی را در پناہ عوصلہ اش بلندی مرتبہ افتخار و فلک ناگی را در سایہ قدرش
 عروج درجہ افتد از سیحار او حسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی بساختہ
 و خضر از شوق سر حشیمہ لطفش شک حاضران در گشتگی انداختہ بقدر غرور مدیش
 پیر بیضا و قف آستین و بکاست خلعش نافہ در ناف آہومی چین نقاد حکمش قضا را در آئینہ
 تقصیر از شغل سر انجام باز نبدار و دوشرف قبولش افتادگان را در سایہ طوبی خفتن لائق
 نمی پندار و حشمت خدایش از نسبت کسری در اندیشہ کشتن و شوکت ملازش از
 خطاب خمر در انفعال حسرتان پیمان را خیال جرات مورچہ ہزار بار از دور باش
 قدرش منفعلی نشانند و بہدراقت و شوق سلیمان صد مرتبہ از استغنائش در غرض
 بقیس خمیں مگرداند سدر گلیا ہی ہی سپرہ خدایتان کما کسان ذہ البیت فرودہ قوم ہنگامی ہن

<p>فلک پایگاہی کہ از اوج قدر سکندری شکوہ ہے کہ از فرود عدالت پناہی کہ از روی عدل جوادی کہ پر ز زبیرسان گفت ضعیفش چو آئینہ پر داختہ</p>	<p>بنار و بدایغ غلابیش بدر شدش بندہ صد کہ کسری کینہا جہان سجد اندر تر از روی عدل چو برا کرم مایہ صد صدت سکندری چو آئینہ رو ساختہ</p>
--	--

<p> هوا گشته ز کین تر از نوبهار ز تیغش شفق بپزه از رخ کشود نبیش کند ز بهره رستم آب بامید بجز کفش از شرف بود سینه آئینه دل جام جم دل روشنش لطف را مخزن است نخل جاتم از دست ز رخسار او همه مقرر رستم همه استخوان تنها کند تزیینت های میمش نخر و جز از خاک جولان گمش </p>	<p> پر د بسکه رنگ از رخ خصم ار رخ خصم رشک شب تاب بود چو گوید و بخت تیغ افراساب قدر از بر نیسان گهر در صدف رخسار جرم خور دستش ابر کرم رخ او ز حسن را معدن است دو ان رستم اندر پس ز رخسار او کشد قسمتش از سر مفتخوان ز انصاف او گرگ در دست میمش نجاری که بر سر نشاند میمش </p>
---	---

یعنی گردون افتد از جناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد حاجتم گویم ثم از او تابش برق
 در چنان لمعتیغ رخسارش جنبش کم کاب جلوه صفت جوشش مراد از زوکی شان جهان
 مقصد امید طلبان گیسان نوال دست گوهر بارش فصل نیسان امید طنطنه دولت
 روز افزونش صیت اقبال جاوید زور بازوی اقبالش سپهر حمایت مایه عجز اندر جنگان
 وسعت نوان نوالش پنجاهم مردان احسان در جنگان کیوان رفعت بزرگی نشین
 سعادت سترگی شمر و ملک شمشیر و وزیر عالم شوکت صاحب دستگاه مایه نفاست
 نواب میر جید حسن خان بهادر که حشمت را از نسبت ذات والایش انظار فلک خنایی

و شوکت را ازین توجه جناب جلالتش اقتدار گردون آسمانی سجده کبیری چه نه نیاز از سجده
 سپاسی ریت تارک قمار است نفس آرائی آهنگ کار از غمزه شکری وقف لب لعل که از
 نقش بردارنده اندیشه صفا از ظهور است و همان زمره آهنگ خیال ساسمه نواز نزدیک
 و در منزل آئینه تفصیل بدینگونه چهره طراست و گل کردن بهار تو فریغ یابین رنگ عالم بود
 که در عین جذبه ارادت ته ولی که خاص عقیده کیشهای خلوص طویان است بشارت رسان
 بر پیکر باله و زبان گوهر بارشخ کفونامی از زمره حضار در بار جانی در قابله
 و سپه اگر غلط کنیم مسیحائی با او بیابان مگر کیمای یاسم رسید که خانه شکلی در حضرت ابر
 رحمت مطلوب بار یابی است و نشسته لبی در درگاه محیط دستور یاب عرض نیاز مانده
 غنیمت شماری امید بهانه این بشارت مگر مگر ترانه سپاس گشت و سر فراری آهنگ
 بوسه این زمره از سر کنگره عرش در گذشت تا توانی عرضین از اسطوره عین عقیقت
 مضون عصای استقامت بکف آورده و مگر گونی وضع خجالت علم تقدیرم جرات پیش برو

<p>آه از آن قوتی که در حرمان ازین سابق گذشت آبرو تا ما چه غایت نقد دامان گشتنی است مژده دیار جان بخش است چون موی لیک خاک است را بود خاصیت اکسیر</p>	<p>شکر زین عمری که خدمت بسم خواهم کرد گر چنانک سده ات یکدم گذر خواهم کرد تا پیشیت بهریم از خود سفر خواهم کرد خویشتن را گویم تسلیم ز خواهم کرد</p>
--	--

تا جلوه دولت خورشید بارش لم قبال حجم اقتداری از فروغ آفتاب دولت لایزال
 روشنی سر مایه و کوب جاه و جلال از فیض تجلی کم نزل در خشنودی پایه باد

مکتوب یک طرفان محیط شوق آرزو مند وصول کفایتی است که پرداز آئینه تصور شرع از عقل
 اصولی ساغر حضور بر می آرد و طبعیان مراتب آرزو و عروج پرست ملاحظه جفقتی که بر بلند پیکار
 نگه خیزد خیاالش عرض نعت پاکی شبستان وصال آرزو مناسی سرشاریهای دور ماندگان حیاده
 اضطراب شوق نقش هر قدم را آئینه خرام مطلوب تصور مینماید و جستجوی حسرت انتظار پرستان
 در عالمی اختیاریهامی طلب از شوخی پرافشانی نگاه خیال گرد و جلالنگاهی چشم یکسایه بر خطاینها
 نظام دوری از پرده صریحانه فریاد نارساینهای سعی صالی انگیزه و بولی تابهامی جنون
 حیران در کسوت تحریر و دوازه تهنیه چاک زودنهای گریبان بر می نیند

نیاز عاشقان را خود تقاضای کن نیازت	ختم نیت خمبند نهامی صد تسلیم میخواهد
بجولانگاه نازش به نفس خیزد عبار از ما	اگر از خاکساران شاه مانع عظیم میخواهد

زمره پروازی قانون اختصار نوایی در پرده ادای مطلب سامعه خراش مخلص نوازان
 میگردد انداستنهای مراتب بی نیازی یارب پنبه گوش غفلت نگردد و جلوه گریه های
 صورت مراد آئینه عرض نیاز صلائی بیگانه شفقت پرستان مینماید پشت پا اندازی عیناً
 بساط نوجبه تور در آئینه در جان صافی مخفی نخواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آسیا
 دو بیان آدم و اردر نلماش مشت گنمی آواره خاک هندوستان نموده در عالمی بیگانه
 مجبور قناعت گریه های روزی ننگ اردکم وقتی است که عزم وطن با لوت ناخنی برسد
 آرزو نموده باشد امانت مساعده های روزگار پای در دامن شکسته را نخواهد است که
 هم آغوشی نقش قدم لخته از سر خود باز کرده بر راه افتد یا اندکی از کابل کوشیها باز پرده

اشک از قطره زنده با آنکه جان گزائی استواج حلت ناکزیر مزار مهدی که فرق جان پاکش
 در ساینه طوبی آسوده چتر رحمت است و پهلوی روح مطهرش بجوار الطیف یزدانی تکلیف
 بسترهای مغفرت گرد آورند و هوش بر آنگیخت و خاک نامزد و گدازه بر فرق سجده مشرت
 یخت و آسنگیری همان تقاضای محرومی روان داشت که بیتا بانه پروانه وار خود را
 چراغ فرارش نریزد و در رنگ شمع دوسه اشکی بر خاک گوشن ننگند با آینه جان
 ناتوان آنقدر نسوخت که حرارت اضطراب تا قیامت بیج دار و فرود نشیند و دل مضطر
 آینه ز خود زلفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند چو ز رحمت این کم است
 از آزار طبیعت بزداشته که صدای بیکاری آن کار پرداز از خصمان اشکست شیشه
 و لها مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و درین ایام
 وحشتی دامن میگرفت که چون واروی ترود جز خاک طین تب و نری آید و علاج این
 سوز غیر از نشتر خار آن راه رونمی نماید بای سفر بردوش بی اختیاری بستن است و پاک
 هزاره دوویهای هوس در همان جزمگاه در دامشکستن جایه کار بهای فلک انارم که
 تازه شعبه در وجه قیام این نارسا بر روی کار آورد و سرشته اختیار غم توقف کند
 اندیشه سپرو یعنی درین روز نامیزر کامگار که بان یگانه کارخانه الطاف و ثوق ربط
 قرابت دارد و رفعت گور زربهار و ارادع صدها جهان آباد است و با امتیاز مرتبه اعتبار
 در دیده اهل ظاہر آماده هزار گونه استعداد تکلیف هوس بر خور و کمرش وسیله انظار
 استحقاق گشت و حقوق خدام بتکرار بر لب عرض گذشت در عالم بی اعتماد

ساعت سرسری اتفاق افتاد و حضور و قوی که نظریت مناجای دارد دست نداد از آنجا
 که طول سرشته اهل کند گردن جان ست غنچه گردیدن فلکبار ساسد و گریبان در دیده
 این تمناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضمون نامه که اغلب عبارتست متضمن معانی
 استحقاق این دو راقاوه باشد و بیشتر مضامینش در کسوت عبارات سفارش لغزش
 وقوع برتر باشد در نظر مطالعه مشارالیه صورت و جاهت این گننام جلوه گرسازد و فایده
 عرض حقوقی نیاز کیشیهای این آرزو و لبه نیز بردارد

قطره ام کو بجز تازنگ ظنی دارم خاک بر سره کردم آینه سان کارش ملبس	ذره ام محور شید می باید که پروازم بد جلوه معشوق در کارست تا نامزد بد
---	---

صورت سرادات و وجهانی از آینه حصول جلوه گریاد
 مکتوب دیگر نیازی که از کسوت خانه ضعیف باس حریف پوشیده و عجزی که از کارگاه زبان
 در کسوت الفاظ جویشده در وضع وجود آسانه گرائی بوساطت سرگونی خامه تیار شیم
 ناحیه ساست نیز یقه نقوش نامه چیده آرا و جنب و رود عنایت نامه اگر از هر مؤثر با
 سپاس نرویند یارب هر چند بنوک سبزه پاکندار دکار و شنه سیه تاب نماید و اگر هر مزه
 را دست دع مگرداند آبی بنگاه کار مژگنه شکسته فرماید خامه نیاز رقم زبانی در جستجوی
 معانی بصرف توصیفش دامن بر کرمی شکست بیخی که دلخنی است درمی بر روی آرزو باد
 شوق کشاده با اندیشه معنی پیشه طرف بست س سواد جامه که بصیرت خط نامه دوست
 هزار سجده به حریف می توان کردن بد سایه عطوفت مریبان دست از سر انتظار بستن

بیکه از دو اسن عنایت بزرگانه برفرق خورشید سواران عرصه محرومی سائبانی کننا
 باعث توختن در ارسال غرض نیاز غلبه بخودیهائی است که بلبسته ناتوانیهامض
 افتاد و علاوه از خود رفقه نامی در و مهاجرت بست و اضافه حرکات بی اختیاری
 الایم مفارقت و باین همه در روز پیش ازین عجلت نامه بر باوصف ترودخانه کلا
 رقم حسرت نامه را بیابان مرگ مهر و میهاساخت و ببنگک پیر تنگامینهای سعادت نجات
 در تصویرت سطور نامه را با تیره از یک گریبان سمره آورده است و مضمون عبارت را
 باناله از یک جنب سربدر کردن لاله انحر که دست او طریق واک بال کبوتر بعضی سینه
 و محبت ارسال بید رنگ از نقش حروف پای قاصد رو یانید اگر بخواه باقی طاس
 زحمت تحریک قلم نپسندیم است که دل از غایت بیانی در پیل ششک بدست
 و پازدن طرف بند تارفته رفته خود را بجنور کعبه آستان شریف رساند و بگوشتش
 سعادت حضور صدای لیک جان نثاری و اشنوا نده معلوم است که مشا هده
 ماه سوال فروده رنگینی بهارستان لقامی سامی آورده است یا پیغام گذار خجانه جگر
 خواری طوماری و اگر ده مارا همواره سلسله جنبان دعای شبار و زمی تصور فریبند
 و از منسکان سکنتی می دوام جنبال نمایند که تو بیکر صهبائی بختر طراز که بهوادارک
 نیاز در برین گل کور نش و تسلیم بیب نارک قمار دار دپس از ادای مراتب سجود پنجم
 بوساطت زبان خامه عروض جناب مینماید این است که از روز شریف بر
 ملازمان سامی از یاد لقامی مبارک با مور و دیگر بر ختم هم و خیال است و از تنامی

وصال باز روی مرتب بر خاستن امر محال باین و اما ندکیها اگر دهنی نصیبه از خاکم بر دارد
 جز نقاب چهره نقش قدم نمی تواند آراست و باین بدیسه پانی اگر قطره اشکم بر خورد چون
 موج بر تیره سامان سنگی نتواند بر خاست بر تو انفات خورشید گاهی اگر با حوال فرزه میتابه
 پر دراز در بافتایش میتوان ستوده اگر فیض در یاد سنگهای آن خوش توجه بر کشاید قطره طومار
 محیط میتوان کشود در صورتی چند از حال خیرت مال زبانی قبله امانی آمال حضرت ائمه است
 گوشش گوشش بر آواز نصیبه اتم یافته آه به جای وائق باین نمه رسائی رسته امید رسا
 که اگر بعد از ملاحظه این قرطاس که همه عجز و نیاز در کسوت سطور و الفاظش چه بر آستان
 حضور رسوده است شکر یک خامه اشفاق علامه جائز در اندرستی که جان تازه می خواهد
 تازه جانی خواهد یافت در غیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تمنای مطالعه دارد
 که بر هر چه مرگان کشاید گمان انفات مهر لب سکوئه اوراق ست و دور از جناب جرون
 و سطور چند آن گردیدن نگاه بخواد که بهر چه رو آور و احتمال توجه بیشتر عبارات مطالعه مشتاق
 یارب مطالعه نسوخ دیدار نصیب نگاه خیرت دستگاه باد مکتوب دیگر سرگونی خامه تسلیم
 مدتی باد و اوت طرح سرگوشی می انداخت و عمری بگریبان بیاض می ساخت تا باین کاش
 گوهری از معدن عنایت تراشیده یعنی دوسه سطر که مخزن اسماء و غیر آنها بهای بندگانه
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوه دوریها بزرگ
 و بیچ تمنا در عرصه دل محل ظهور می کشاید که ناله شوق دیدار آهنگ رانی از پرده لب نبارد
 نیاز کیشان بهر مرگان کشودن بدیشته تحفه جان شاری پیش می آیند قول آستانه

حضور تشریف جرات کرار روزی کناد و اخلاص اندیشان به چشم زدن زبان بحرف
 نیاز میکشاید حصول سعادت استماع سعی اظهار دو بالاگرداناد پیش ازین تحریر کشف
 ناخنی برسدند قلم بند که بحر جواب عنایت نامه خود را از جرکه فراموشان خاطر فیض اثر
 بر آرد لا جرم بر جاده ذاک رخصت مضامین اخلاص کشید و بامید حضور مطالعین
 بهر سرور گردید ظاهر ادم کشائی سرشته نارسایه با پیر و از بهای مطالعین سلیقه
 و گزیده با وجود التفات نگاه اشفاق مقتضای بند پروریها کی تکلیف آنهمه استغنا که اصلا
 شایان خداوندان کرم طینت نباشد بر مغرور و کجا کار فرمائی اینقدر تغافل که هرگز نشاید
 سایه پروردگان مراحم جنی نیست مامورین مذکور در ماندگان با وصف استحقاق اطمان
 فرسوده شکنجی التفاتی بوده باشند دل مضطرب شمرت از هر داغ که در رحمت انتظار
 برداشته چشمی بر راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته امید که طریقه تو انرا رسال سائل
 که هم مطالب است مسلوک باشد و ناخری انتظار مند چه خاطر نا توان نخرانند بکتوب گیر
 زبان از شور و فغان دوری مایهی ست از دریا بار بیرون نبیده و دمان از حرف که از
 دل گفتمی ست مدام روشن گردیده هر چند در و در و مخلص نواز نامه بسیار بی الفاظ و نشاد
 معانی گاه دیده منتظر و اضطراب دل مضطرب را که نشسته جام حضور و جوابی کیفیت هر
 بود با غزالی آمد و تسلیها فرمود اما از انجامه دل با سخنان یوسف موسی پیر سخن
 و نظر و سخنان گل از بیوب نسیمی بقناعت هر دو سخن نه از آتش اشتیاق زبانها
 برمی آرد و هوای نمانا خیر با برسدند میگذازد منتفح دستگام از نازگی عباراتش خود

کہ اگر بالفرض لفظ خارا از جمله سازد صفحہ را ریشہ سر سبز پیش توان گرفت و از لطافت الفاظ و
 معانی چہ داناید کہ اگر حرف زنگار در زینایش نگار و صفا آئینہ تواند پذیرفت و دکشائی
 مضمون اتحاد قبل از آوردن طواریش ظاہرست و کفایت معانی و ادبیش از کشادن غنچه عیار
 باہر حاصل کلام مخاصمان کشف عطای بعدست از روی مشاہدہ روحانی کہ ہر چند عیار
 انگیزی مہاجرت ظاہری میج کہ ورت بی اندازہ گردد و سہمہ بصیرت تازہ می فروشد و
 چند آنکہ تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معاقتہ باطنی در کسوت
 صفای آئینہ می جوشد تخریر حال احمد خان کہ متقاضی تخریک زربان خامہ اشفاق پیرانشہ
 لشکین دل رزم خورده اضطراب فرمودہ ہر چند سنای بہبود پیش ازین آن سوی سخن چنان بود
 و از روی رفع الم النظر خیال جا مینمود اما التذکرہ کہ اکنون از ریشہ کہ جان محرومان را
 شکنجہ فرسای باس میساخت دل راحت طلب با کلیہ اپرداخت پیش ازین صدق
 سہرگرمی افزودن نسبت استعدای یاد ہر لمحہ دارد و با کتفای ہمین سہ حرف
 تالیف تخریر قرطاس شفت اسلوب می نگار در قعہ دیگر نہ تخریر مراتب شوق را نہایت
 و نہ تخریر مہارج آرزو را غایتی در زمانی کہ کور سوادی دیدہ ابناسی زمان فطرت سلیم را از
 عزم چندین خامہ باز می داشت و از آہنگ زمرہ سخن بر تعلق میگماشت تا کہ اشفاق
 مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و شوق تخریر جواب از ہر انگشت زربان قلم
 رویانید اگر دکشائی عیار تش تخریر رسد آب شگاف قلم تا بدست بستگی نمی پسندد
 و اگر طراوت الفاظش بقایم بسطور نامہ جز بسنبل رسانہ نامی پیوند تواند و رود افکار

نثار یارب مؤید طابع مستفیدان مجبور از سعادت حضور یابد رقعۀ دیگر ننگه زرد
 حروف و الفاظ دلیل شوق هم غمخوشی و معانقۀ دوام است و همچنین کلمه بازی از زبان
 بیچ و باب حصول کام و رواداشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در سینه
 و آینه جبر روی منتظران شوق همست کشاد غمخالی که طلع عشق از تنای عبارت نامۀ
 گرامی باوحای مناسبت جان سعادت اشتمال مسطور بود بانی ایبا نشد و نظر مایل دفتر
 از احوال کثیر الاحتمال میکشود به حال اگر از ناز و فرود شایم هم از آئینه التفات عالی فطرتان
 مفضل اگر ام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز که شایم هم از ذره خاک آستانه نازک ماغان عالم
 افضال سر بر آورده همواره شائق و روادفکار معنی نثار دانسته در ارسال ستاج
 طبع صافی عاطل نباشند که درت فروشی شبهای فراق رنگ آئینه خاطر مباد
 ملتوب و یگر نیاز مندان را نارشته نار و بود انفاس از هم گسیخته است ردای نیاز
 فروشی بافتن است و خاکساران را ما دام که هوای هستی بخاری در نظر جلوه میدید باید
 جلوه شسولای شتافتن اگر تصویب معاشرت حضور باغ مرگان بر هم زدن نمی آید خانه
 بر فرق دیده قمر بانی خیمه ایم و اگر هوای بخار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید
 گردنخیلی این گسیخته ایم در محرومی انقدر بیسته ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن بخار شود هوا
 نفس گرو بادی نتواند کرد و الم مجوری چندان بر پهلو می ضعف غلطانیده که اگر دل
 سر با آب گردد قطره اشکی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

سر بر لطف پای نازکت میدویم

از درد که خاک آستانت بودیم

آنخون چه تو انگر دک چون یک کس ان

پشت نشدم و مستولی بپویم

تقدیر که نسیمی از صیب بنده نوازی و داغ انتظار را از انچه گران پاک گردانید یعنی رخ
 مضمون اشفاق که از داند غنچه طوایر بر سهوای نظر یکشده داغ آرزو را در او بالارستان
 جبین عجز کین بقدر پیشی الفاظ ستاج سجده بر یکدیگر چیدن ست و لبهای حسرت مکیده را
 بانازره رنگینی عبارات سرایه بپوسه فراموشیدن بر فرود دیده حسرت نگاه از رحمت
 انتظار سفیده صبح و ممال بینالین سو اولیده القدر این رفوم بسعادت خواب آنگاه هموش
 گردانید آرزوستی که بر عا دوام حضور زرداشته ایم بحر یک تکرار عطیات پنداشته آرزوستی که
 با امید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش بیپوده گذار اگر شوق هم آغوشی بر هو
 می انگیزد و الا هستی کریم تقاضا نمیفرماید که بیابان مرگ حیران آستانه بپوشش به یاد بود
 و صدف را اگر از آتش تنهای گوهر دو در اضطرار بر تو نچرخد و الا گوهری حساب نمیشاید که
 بانعام قطره نیز اید و تسلی نیایدش فرمودند اند که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت
 تو تیا فروش دیده هجرت عنوان خواهد گردید و خاکستان حضور کی باید ادا اعتبار چینه
 بسجود آتنگ خواهد رسید تا یک نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه
 ذخیره نسا زنده بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با تو دیده اخلاص از رسیدن
 را تا بزنجیر آن در حلقه امید تنزند باز گردیدن نگاه کار مژده شکسته کنا و مکتوب دیگر
 صهایی حیرت نگاه که هر نوشت پیشانیش جز حرف شوق صورت نه نیستد بر صفحه
 حلقه شخیز نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بگذام و سیله از زمره سایه

پروردگان و این عطف بوده باشد و آنودند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت
 حرون و الفاظش غیر از سه شاری نشسته طراوت از بیم بیرون جوشی مینا حلیه اجابت
 قلم را چربس گوشه دوات نرساند تا هر چه بر خورد کاغذ را چون بال کبوتر آینه دار
 شوق پرواز کرد اندک آنکه که تا دیده فرصت هر گان بر هم زد و در یاد قلم اشفاق
 بر او نگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن با ابرج الطاف از حیب کشا و طوبی
 سر کشید اگر چه ازین پرده دیده منتظر کار کشا و مکتوب نماید و عانی سحری را جز باقرین
 اثر فرودشها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود بر سر تحریر در آید جز سائغ شکر و وصول
 نتوان پیود آید که تا حصول وادید حضور حضور یا و هموزان هر لحظه منظور باشد
 مکتوب دیگر خامه عقیقت سیما جبهه دارد که هر نوشتش جز حرف نیاز صورت نسبت
 و قلم عبودیت انما صینه بعضی می آرد که جز بر آستان تسلیم کسب گوئی نه پیوسته حرف
 بر لب نمی آید که بهوای قبول سامع بال نیکشاید و وسطی طرح اقامت نمی اندازد
 که جاوه شوق مطالعه نمی بیاید اینجا گویای نیز از سایه پروردگان بال کشا این
 چمن بست و خاموشی هم از شمع افزوزان اقامت این انجمن

صد شوق پیش نفس میا دارد	گر ناله بچوشت از دل جدا دارد
نانا که بگفت گو تواند که رسد	خاموشی مانیز نوا ما دارد

احتمال نارسیدن نامها چه کجایش دارد و مگر تقاضای مراتب سهو منج تخمیر جواب
 بر خاسته باشد یا ظورید ابرج کم فرصتی هنگامه این تسابل آراسته باری خاطر

در فتح مؤثر افکار است و دل شکفته فرسای انتظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض تو لقم
 دیده بصیرت عنوان را بتو نیای بصری نواز و دو کلام روزرقای آفتاب پر شورنگری
 آینه چشم منتظران می پردازد ای غم که شمه که شوم قطره سهر شک به تارفته زفته
 دامنش افتد بچنگ من به وقتی نیست که نگاه جرت آشنا بملاقات مرگان بر نمی آید
 شاید که شعاعی از دیدار فاضل الانوار آمد در روشنی فرماید

گدازم کعبه کو قبا در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مرا و ما چه که اهل جهان بخرد در تو	مرا و خاطر و مقصود جان نمیدانند
بدون دست که پیش عبا مقدم تو	ریاض خلد و نعیم جان نمیدانند

مکتوب بیک فکر می که در خلوتخانه ضمیر باری کشاید از گلدهنده بدان بهار این تمناست
 و اندیشه که بساط و داغ می آراید از شمع افزان انجمن این مدعا که یارب تا سر رشته
 امید نیازندان رساست چاک گریبان شوق جز تا ریگا شفقت دستگامان منت
 رفو بساز و محرف عقیدت نفس چیدن باز که نیاست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقد پیمان آرزو ^{میدانند}

گاه هم روی گلشن بدلی رود تو در خجالت	هنوزش پای در زنجیر بودن آرزو باشد
بشوق خون دل در سینه طوفان بکند آراک	بود جوش و گران باده را کاند رسد باشد

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش بستن جاده بود منظور نگاه
 مشتاق و اگر از سیرالی قرطاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین دیده و قاق

در ریاد و توأم ز دین طوفان بیزد	وز شورش و فغان دل قیامت بخیزد
ای ابر کرم تو مشت آبی بزنی	در نمن این آه آتش انگیزد

عجز بجایان بادیه بی اختیاری تا چشم تاملی بر کشیند در عالم کربان سیری مطالعه نسخه
 حضور هزار گلشن خیا بانهای سرور پیش نظرشان جلوه داده است و بساط آرایان سرکوی
 ناتوانی نامرگان فراهم نمایند در کارگاه خیال اندیشه لقایک حسن شبی بر رنگینهای میدانه
 کشاده استغنا گردی است آنسوی مزاج ایشان تاخته و بی اعتنائی گلی است آنطرف
 بهار نخل رنگ باخته خامه جراتی نه انداخته است که در جنب عطای مخلصینان کسوت
 زبان سپاس بخود راست ننماید و در مقابل شکر شفقت دستگاران در لباس نقس آرازی
 بر نیاید و قتی نیست که سطور نامه را منت پذیرد بال کبوتر نیاید گردید و حروف و الفاظ
 را رحمت خانه بردوشی کاغذ نیاید کشیدند تا عقیدت نگاران صحیفه نسیم هر گاه بی واسطه
 تقریبی نقش عبارات مطالعه ذوق میتواند نسبت بهمانه تحریر بر حجاب پس نتواند شکست
 تو اثر الطاف مریانه را جز بزبان عنایت ادانی نتواند نمود و اگر از بیوزبان
 بعضی آرزو با عتراف خاموشی نتواند کشود تا رنگی بهار مراحم خاک را بچرخ سامانی
 یک جهان بهتر از رسانید و لعل آفتاب التفات ذره را مشرق خورشید اعتبار گردند
 نشه ورود و نوازشنامه ساغر فیضی بگردش آورد که دیده را از نگاه مطالعه بزم
 باده نازیه سستی میبارد و دست و جام نازگی پیوده که خاریهای فرکان را از آب سکر
 لطافتش مهر از جیب بهار بر آوردن یا آرب نیاز عنوان نامه را بال رسای گرامت

فرمانی تا عجب طعنه و تخیل پناه تو اندر دیدم و در فیه عجز مضمون را سرشته بهر دواز
در از نمائی تا با بسطور و الفاظ را ناچار پیش نظرباش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبیبیت میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	لین بریشان بل هم یک نخ از راز نیست نقش نگین عیدن بل پرواز من است
---	---

زنگ ای آئینه التفات همه افروزشاید وصال با حیرت پرستهای دیده اگر در پرواز
آئینه شوق نمی شناید نوباوگی اغصطراب تماشا از بهر حبیبیت و ناله بینایی اگر شیشه چو آینه
دل ناتوان نمی تابد محرک سلسله حسرت دیدار کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبانه را
طواری سینه چاک و اگر درون است و اگر از فراق دم زنده نفس اشعله در آغوش می خورد
هیست اگر خاموشی این طور زنگ ظهور می بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر
آه بینایی باین وضع جرأت بی اختیار می پسندد جوشی از عالم بخوردی تواند رسید

خاموشی خواهد که جوش ناله بنشانند ز من خاک ردییم شور ناله می جوشد هنوز	عشق بر میخیزد و صد شور میراند ز من گبست تا این ناله را در سر من خواهد آمد ز من
--	---

بست که آرزوی هواخوانان صمیم در پرده دل جوشش در او جوش است که تنهای
دیدار پرستان در کسوت هجوم آه صد طوفان جلوه میکار و اگر نفسی از پرده دل ننگ
می بندد جز سامان سپاس حمت دستگاران نبوده است و اگر حرفی از نقاب لب
سر بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پناهان رخ نموده تا نسخه دیدار است آثار
سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشا پیچ و تاب مکتوب را بر دهای

چشم فرمایید همواره منسلک موفد ما گویمان بختباز از پیر و پست از قوت ناپرد از ان آن آستان بنار

بخشی دین دیال می رشتی جنبی به پوئل

نه زبان را تابانی که حرفی از اشتیاق گذار و دونه نفس احوصله که آنگی از برده گله ناسی فراغ
جلوه آورده نصیبی فی خامه پس از ان مشاهده کثرت امتیاز خزینه از نامه بعد از ان بتصور آوردن

شوق گستاخ چون دست نگریبان آمده است	سیل بی پرواست برین آستین افشاند است
فرق من لوفی هست فکر قربان کسی هست	وقت آنکس خوش که کرد خود مر اگر دامنه است

شکر و در و دلوازشنامه بکدام زبان ادا نماید که اگر هر روز بانی بعرض آرد و مضمون لا اله الا
 نقاب از رخ میکشاید هر لفظی که تامل نماید شجون هزار جلوه اشفاق است و هر حرفی که
 بچشم پرمتن هزار نسو اخلاق شوق بخودی ذوق آمده هزار چشم تماشا و اگر دست و دیده
 حیرت عنوان گرم صد نگاه مطالعه بنابر پروردن بی پایانی عنایت آن مطلع دیوان
 وفاق است و او پیش فرسائی انفاست شتاقان جلوه داد و بی انتهای تفقد آن نسخه معنی
 اخلاق از ناتمامی گله فراق بی صبران طومار کشا و میدانم که هرگاه ضبط مرانب حفظ
 و طرح هزار شکر انداختن است شکر یک است و قلم آماده کلید کلام سپاس مباحثان
 همواره همسکین از کیشان اخلاص گزین شمارند و از منسلکان سلسله دعای
 شبار فری انگارند مکتوب دیگر قلم از نفر بر حروف اشتیاق که از زبان هر موزا و
 سینا بد چاک در سینه نمی انبارد که تاریخش صروف رفو تو اندر دید و خامه از تخریب
 گله فراق که از هر نفس ما میکشاید بجز احتی من نمی سپارد که از بر نور و سفیدی گانه

رحمتِ مکتون نبایش کشید چنگاه یاد لقای گرامی چشم حیرت پرست را از محویت خیال
 باز نیندازد که شاید صورتِ اطمینانی از کربانِ نجیب سر بردارد و توبه لجه فکر نمانی دیدار
 از سیر کربانِ معطل نینگذارد باشد که پیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و در
 بودم که اجابتی همه دوشِ نفاسِ سخن چون بالید یعنی قریط شسفت مضمون که حرفش را
 باشوخی مژگان آه و دعوی همسپست و الفاطش را با مردمک دیده عویان جلوه گری
 نگاه آراسه دل شکستگان را و پنه تر در گردید و زنگ آه نقش مراد خاتفری
 بخاطر شکست که در بان سوزن لب آشنای رشته حرف اظهار تواند گشت در رشته
 افاس آنقدر دوچار نم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد گریزش تواند رسید
 بقدر امتداد و زمان دست نیاز مندان رساند از آهنگ عای اجابت آیات است
 و باندازه کشایش طواریل و نهار زبان عاجز نالان مصروف تنامی ترقی درجات
 یارب در هر چیزی کتب فوج برد از نذرناخارش دسته بر جان پیش گذارد و دور هر محلی که قدم
 گذارد نذر نوره اش بر هزار شمع از فانوس سینه خود بر آرد و مکتوب بگیرد و طوم پس سبها
 در و مهاجرت دل را دست فرسود و خافتی نساخته است که آمد و شد لافاس اثرش را
 صد خنجر نباشد و تراکم غبار که درت خاکی بر همه ناتوانی نه بیخته که جرات کام شوق
 از هر جنبیدن نقش قدم بر تراشد از نارسائی سر رشته سعی مجبوریم و از ناتوانی
 نهمت کم استعدادی معذور و آرزوی طالع ناسازگار استیسی طبع انداخته است که اگر
 صبا بی غبار که چو استغنا فروشان بر خیزد از بنگان جرات قاصد در بر روی کشاد

می بندند و گو کوب بخت نارسا بگردشی افتاده که اگر بوتری بر بام تغافل کیشان
فال شستن زنده با احتمال نامه بر نذر جراحت ناوکش می پسندند

ای بخت نارسا ز چه کانی که رفت آه	از پستی تو گوهر ما هم بقدر چاه
وی طالع نون چند بلونی که روز شویب	دارد سرم ز کاسه ز انوسر کلاه

اغراض نگاه التفات اگر بر وثوق اندیشه استغناء راه توجه شگافه است ز بی خسران
بساط آرایان عالم بسوخ عقیدت و خوی محرومی خاک نشینان معالِم خلوص نیت
کاش بخیمال دیدار پرستینهای قدیم بچشم تابجری حیرت آناری مرات احوال نباید پرداخت
و بسا سعادت همکامی ماضی گوئیم تلبیبان مرگی اندیشه جیصولی زمان حال باید خست
رفت آفتاب ملج با اندازه دست دعای عقیدت کیشان بیرون از اندازه مضطرب
خیال و درازی هر شسته ام گم سهری بقدر انفس کاغذ خاص اندیش آن مشربوبی نهیاتی کمال

بمنشی بهرم زراین میر منشی زیندیشی اندو

طوفان کاری تنور سینه مد و جز جفیه خامه الفت صبر بر زای روی بیش نمی شمارد و
جوش محیط آرزو با لاطم حسرت های دل نقش بسنت سطور و کاغذ را موج و جبابی بیش
نی انکار و تمنی شکوای فراموشی بیش ازین حنظل زاری بعضی می آورد و سر که جیبینیا
بجویم شکایت سابق ازین سوز جیب یک عالم اضطراب بر میگردد اکنون بقوام چاشنی
سپاس فرود مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بالبهامی حسرت کیده نسبت باو ام سوتیه
بهم برساند و فرط چسبیدگی حلاوت کام و زبان را توام یکدیگر میگردد و اندیشه بد استیاد

سر کافور است
است بان
نوشته شود
بیاورد شود
عبد الواسع
الکافی

طرفین بیش از این چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار قائم نمی نیازی حروف و الفاظ نیا
مضمون عرض میداشت بی تکلف بهمان رنگ ز بهار طبع جواد جلوه گماشت و به
ه فرج را می جذبه شوق ز ناز می گسینت همچنان گریبان سبیری خامه اشفاق خنایه نگ
نامل ریخت مگر ناله رسای بیصبران رشنه داری سمر از گریبان قلم آن معنی نسخه کرم پیر
کشید و سمر رشنه آه بی تابان محرک دست عطا پرست گردید ز بانم خامه است جزو
هم آمد بجز معنیها که آنچه از پرده ام جوشد بهمان در نامدات یا بم به انتظار و روز و پنج
اشفاق بیش از امواج بحر کرم بیا در نگاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از
تکثیر جوش عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسانی نالهای شوق آهنگی دارد
که با اثر فروشی سمر سپند واری دامن چیدن از کف نیگنزار و گوید بر رشنه کند سخی نای
که نیاز دور گردان حلقه واری از گردن ارادت بر نمی آرد و آرزوی رشنه شوق
گردون کند تابان بهانه شاید چون اشک چکیده راه دانی توان دید و نیز
ناختمای محبت سربند تابان تقریب باشد که بگره کشائی بند قهای باید رسید

شیرازی بود که دستی بزدم بر سر دل	شیره بر هم زدم ناگه الم ز دور در دل
جاسی دارد و طپش از خار بود بر سر دل	هز زمان دل بتماشای تو آید بر سر

عجز آهنگی ساز انفاس بیش از این چه خواهد بود که با این همه گردون گرائی از آشنائے
پرده گوشل حباب بیگانه هست و با این قدر عرش بیانی از قرب سعادت قبول عجز آشنائے
حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه نادر پیش نفس آرمیده چیده هست و تعدی جواد

این اطوار با فترگی مراتب تکستند و کشیده بار باین آئینه بی صورت را از شمال نگاه
معنی پناه محرومی سعادت و جهانی روزی مباد و این جانب و دستگاه از آن محیط
گوهر منزل بی بهرگی بیند مکتوب یک بعد از تقدیم نیازی که بیگانه عالم را عقیده
ریشه حصول مسید و از کشوف ضمیری که با بیضارنگ باخته متاب و مع او
میگرداند و در دار الکافات دنیا که تقضای رسوم ظاهرش بمن آسآء و حکیمان
آئینه های خیال عبرت جلوه نموده و بفرجی عبارتی معنیش و من تعلم مثقال ذره فله ثقله
زنگ از آئینه شهود عبرت زدوده هیچ فردی گردن جرأتی نه افراشت که زخم کفر در او
برنداشت رجم نجوم شاه دست بر ناپسندیدگیهای بی از می که در زمین این بلند پاگی
رفت طرف گستاخی می بندد و زبان درازی موجب میل سز زشتیست بر آئینه
بی ادالی که در انشای دعوی انا بطوری پیوند با فرو افتادگان نشیب خاساری من
با دعوی و بسنج خاک فرق عجز بی سربا بی بختن است و خار در جاده برین پناهیان کسطنج
نا قبولیها رنجتن استیلا می مرضی ملکی که خدام جناب را رسائی ناله شکایت از دست
اوست نتیجه اتمام تهیصال غریبای چند است که کتاب سنت را پیرایه شخصیت کرده
ظهور آثار زهولت بیش ازین قباس نمی توان کرد که با حقوق اینگونه عذاب تو به راه
لب نمی شناسد و شهود معنی غفلت غیر ازین بتصور نمیتوان آورد که بوقوع این
حوادث سر رشته انفس از گسسته ناگزیر نمی باشد عالم ناسوت که آئینه صورتها
جهان لاهوت است صورت عجبانی که پیش نظر رسانیده و رقی از آن کتاب

که مهنوز مطالعه مشتاق طایران است ز راه معذرت در خدمت غربا نشودن زنگ از
 آئینه حال غفلت تمثال زدودن است بخدمت بزرگی فقیر صهبائی که حضور محفل
 مه بیان را مستند نشینی عالم افتخار مبدانند و اندیشه اخلاق متفقدان را سر سبزی
 بهارستان سعادت بخواند بهر چند خاطر را بتناهی حصول خدمت گرامی که مراد ایشان
 سلوک است مهنوز صد جهان اضطراب دارد اما در عالم بی اختیار بی پای در دنیا
 شکسته راهم بسته بخت خفته خود می پندارد عرق ریزی شرم بیدست و پائی مباد
 آگاهی بزنا توانی سراپا بیم حاصل نماید تا اثر انگیزه های طوفان از جلا هم بیاید شفق بی ملکی
 دیده طوفان در بغل آئینه دار خون جگر خوار نیست ز رنگ زدائی مرآت تحیر شاید
 جلوه گریهای حسرت انتظار می در ز روایای مجوری اگر خاک است گرد که دورتی
 بیش نمی نماید و اگر آب است جز عرق نجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت
 هدایت موهبت اشک وری را آبروی هزار گوهر ذخیره دامان گرد و آه بجران
 کیفیت نسیم بهار روزی شو و چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است
 و اگر صدراعست صندل چاره از غبار همان خاک است احت فشان

تخله دستار و سجده در گاه خورشیدش
 گمان گو جلوه چاک سینه دار و طرز امیدش

جبین فرزه وضع عجز طور فرغت اندیشید
 بخاک آستان ماه تابان سجده بفروشد

ملقب و دیگر پس از اطناب مراتب نیاز مندی به چه از دستیاری زبان قلم شهو
 تواند شد خواهشهای کفر فرامی است که گاه گاهی در کسوت نهید عبارت شفاف

و قمر و صبح اخلاق و انما ید و در صورت تحریر احوال شفقت مال طوار جمعیت اطینان
 بر کشاید امید که پیوسته هار زمره دعا گوینان عقیدت تصور فرموده منتظر عواطف
 مریانه شمارند و همواره از جرگه ثنا پر دازان اخلاص پسند خیال نموده امید و عنایتها
 بحساب نکازند مکتوب و دیگر حرفی که در کسوت ادوی عقیدت از زبان خانگی
 وسیله امنیاز ذخیره سعادت اند و خنکان بزم خصاص است و ذریع اعتبار بر سر
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک ستانه بزرگان را موجب صفای آینه پیشانی
 ندانیم هم انفعال ناکسی چه سیلابی از سر گذرانیم حتی عبار مقدم شریف اگر توییائی
 حریف دیده بجران کشیده خواهد بود کار صد هزار ریزه الماس میتواند نمود با آنکه طبیعت
 در شکله جریان دست فرسود اثرهای ناتوانانی است اما زمین گیر یار اندیشه آستان
 بوسی سنگ وضع شوق آزمائی و یوا گیمهای شوق آنقدر در شکنجه بیتابی افشوده بود
 که اگر هجوم ناتوانی مانع نمی آمد با سیل سرشک آهنگ طواف کعبه آن آستان میتواند
 با این همه عجز اگر مراتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بیگانه مطالعه بار میتواند یافت
 غنیمتی است لایری تو باین قدر ضعف اگر عقیدت راسخ در کسوت حروف و نقاط
 پرده شرف حضور می تواند شکافت مویبتی است غیبی با همه خاکساری در امید
 قبول اگر خاک بودیم فلک پیامت و با همه شرمساری در توقع انفات هر چند قطره
 شکیکم گوهر نایم ستاینه ذوق عنایت یارب از سر اخلاص پرستان ناضیا گستر
 آفتاب قیامت دوری مبینا و چاشنی الطاف بینتها آئی از کیسهای گرمی گاه

توجه تهمت که بیخ قوامی مباد مکتوب دیگر سرخوش نشسته تا صبا میسر و اعلم است
 سر در گریبان نامل در ویدیه جز باره سرگونی تسلیم مردوش است بر نمیدارد و در نه
 گوهر جعبت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریهای انفعال بر سر نه افرو
 فکر نیندازد و سر در کبی سرشته احوال ناخون رفت را یکشاد عقده نارسائی نمی خواند
 و بیسرو پائی وضع ناکستی شوخی جرأت را در تدبیر انظار طاق نمی نشاند از عاجز نالان است
 نیاز جز تمهید قواعد و ماندگی نمی توان خواست و از بهلود و زان بساط عجز غیر از بیم
 حیرت نمی توان آرست درین صورت بهوای تحریر پیام و نامه دست و قلم بازیدن
 پامال فصولی بر صفره گردیدن است و بار تهمت نافولی برگردن کشیدن در گوشه نژاد
 خمول بر خور و سلام خشکی هم آبی بر روی کار بهو خوانان می آرد طراوت چمنستان عنایت
 زحمت غبار خشکی بسینا و گل بهارستان شفقت تهمت آلود غمگی مباد مکتوب و دیگر
 ضمیر صفا مشربان آئینه دار بیک یقین است که شدت و رخامی عالم امکان آئینه قدرت
 آتاری رقم کار لوحه ایجا دست خوش احوال حقائق میان معارف آبی که در صورت
 بزبان حال و مقال جز حرف سپاس نزنند و فرخ حال تسلیم گزینان معالِم رضا که
 در همه اوقات سعی هست بلند جز بگریبان سیری فکر ادای شکری صرف نکنند جز
 حق سبحانه از جیب هزار کسوت سره می آرد در زلفان و قایق امور در آنچه صفا
 ویده عبرت بین شان فرو شد و قد شناسی آلائی غیر تر قبه تو اتمد بود و بهر چه لب
 نیک بفرود شد و ضبط من رشته مرانب ادب خواهند نمود و تماشاکا جهان بی بود

بیست و پیش نیست قابل آنست که رشته سعی رسا بر فنیل فروغ یک شبه اش چسپانند
 و نه شایسته اینکه اسن بهت مانع خاموشی چهر افغان گذرگاهش گردانند آری بن عالم
 بهر چه زبان کشاید وضع ناپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و آری بن فنیل
 در آنچه پیش آید غور شکایت زنا بجزگی هست توجه بیکار و از جناب تو آنا مطلق
 به چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهار لطائف که در تصور زنیانند و با آنکه
 اثر عیش رنج نماید غیر از نوش فواید رحمت خیال نفرین مکتوب یک سر رشته
 امید نیاز کیشان در عالمی که کند اشفاق صاحب قدرتان هزار سلسله زر کردن
 اخلاص اندازد در ساست و حیرت نظم بانحکام انتظار در مخفی که صفای اوقات
 آینه خاطر ان بساط جلوه می آید به هزار سه مرتبه التفات چشم کشای مشتاق پاک
 بوس تو ام کز ازل مرا چون نقش پانچاک رت و اکشیده اند به پس از اطهار ترا
 انکسار که لازم اوضاع جان بانحکام زاویه نیازست و ناگزیر اطلو اشعله سوز و گداز
 اگر حرفی از نوک خامه بظهور می آید سیر آهنگ نوا می نمنا می اشفاق است اگر نقطه
 ازین پرگار بر میکشاید مرکز دایره آرزوی اخلاق امید که مدام دوسه سطر می درخش
 وضع شفقت طرازی در سمنزل نیار محمل وصول آری که سر فراری خمیض نسبتان
 نشیب است همان خواهد بود و دوسه بلندی یاس سرستان گینگاه بی بصری از جهان برده رو
 خواهد بود سواد مکتوب یک سر چه از عالم نمنا می دیدار تخم بر نماید نقطه از دو اثر حروف
 مردکی است در خانه چشم تیر شسته از شوق وصال نقاب کشاید خطها با نقوش

مسطوفض طبعی باصتیب اضطراب از پوست بیرون جسته تصور جدائی آنقدر بیشتر
 و خدوری نمانداخته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بر نیار و ذخیال دوری
 چندان در امداد عاجز نالیسا پنداخته که خامه در به خورش قدم نالهای صر بر بر نرارد
 همه حال از پیش آهکان مقام اخلاصیم بارب مرهونی و فوج خاکساری ازین شست نجاکت
 غباری بر داسن قاصد پشاندناگر و سر کوه مراد توان گردید و از بساط آریان محفل خست
 آئی سر رشته سعی انفاس سری در کسوت پیچ و تاب در دنا در صورت مطالعه این
 حروف بروشن هوادی نسخه همگامی توان رسید ز نارسانی به ناله شکوه دارم
 جنون شوم که کسی بشنود فغان مرا پوشیده بساد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل نظیر
 مرانی ست در گردن نفسهای که دورت اقباس صورت پر در اصفای خوشی آینه در نیم
 انفعال نی آبروی رنگ زدای خیال تجر فرشی در هر صورت حکم شخص گاه دارد که اگر چه
 عیان بر آید در نظر نامو هووم ست و اگر همه از دید پا پرده کشاید نامعلوم به صفت مجبور
 پشمیهای کیفیت مرشک ست که تا آبی بر روی کار آرزو خجالت نارسانی همه در حرف
 غوطه داده است و تا مفرگان فرایم نماید بزار دهن شرم کوتاهی و فشار افتاده رسته تا
 نفس اگر همه بدو خستن ردای آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلاست و
 نارهای نظر اگر جلای پیشیم سازد تا شافر باید بزار آهنگ نوحه فرصت بلند صد آه حال
 نارسیاها در دهن گیری حال مادر از ست اگر بیام معدومی نپرد از نیم دست خست
 داغ بی اعتباری سراپا وقت لهما می سازد اگر در تصور و هووی نگد از نیم نقش پای

زندگان حنی پیام سلوک این جاده بطالع آوردن است از صدای پای گذشتگان مسلک
 وصول این سر منزل بگوش خوردن حکم اتحاد معنوی رحمت آن الماسک از مجوری ناکزیر
 برادر مربی برداشته اند بی تکلف موهای بدن را بیشتر فروشی مغز و استخوان میگمارد
 و بیشتر خاریدن غبار آشوب آشته نظر را هرست سنان گذاری مژه های شکسته بیند
 بسنج این واقعه گاه عبرت کار آتقدردگان حیرت هاد چشم نمچید که بهجوم لمعه خورشید قیامت
 فو اهرم آوردن و دوخت مرگان تخفیف عذاب مشاهده حال گرفتاران مشترباید و بوضع
 این بیگانه دیده تجر آنهمه آینه خانها تغییر نکرده که نافش کشیدن صبح ابد نیرنگی داغ نخل از خوب
 وضع تماشا بر آید آنجا تحریک مرگانی در وضع که از اشک لبشکنجه بی اختیار می فرساید
 اینجا هزار برشکال رگ ابراز دیده خونبار میکشاید از اینجا که پادرو اسن کشیدگان معبد
 رضا پرستی بهلگونه آشدن را و نیه تسلیم را جز سجاده ادای طاعت نه انگاشته اند و گردن
 خم کردگان سجود یقین سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کند و حدت نهند آشته آید که
 آینه ذات تنزه صفات را بتعدی الفاس ناسپاسی آهنگ تمت کبدن نصیب یک صفا
 نگردانند و شیرازه اوقات جمعیت سمات را در آفت زلزل صدقات حوادث پهبشانی
 عرض شکوه و اعتراض زسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظائف ضمیر صافی تخم
 اکار تکرار سابق وستان حقیقت شمارند صهبائی بی سرو پا اگر بشوق خاک بوسه
 آستان گرامی سر بایه شرف و سعادت نیندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز قبول
 نماید و ارک انوار بی چشم سگونوبها از چه نقاب سرکشاید بشوق لغای خدام در کسوت

شکر و رود و نواز شناسه که هر لفظش با رنگینی بهارستان مضامین شمه پرست یک جهان کیفیت
 رنگ بوی حرمت است و هر حرفش به معنی شاداب تکلیف صد چمانه خمار شکنیهایی ایثار
 اثرهای شفقت رنگی از عالم وقوع نرخته عنانی در عرصه نفس سوزی نگیسوخه که دو اسیر چون
 را چون مفرگان نشاده نقش حیرتی توان بست و خط سطور را چون جاده دامن بهر سوز
 آستان گرم آشیان نباید شکست تصور کرده دیده منجر از خیال رنگینی جمال آئینه بهر قلمونی
 از رنگ بر پیشانی نگاه می بندد و آئینه خانه دل بی غبار در حسرت مراتب شفاق از دنیا
 بی اختیار می شوق می پسندد

ذره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن

اعتبار با فروغ لطف او بخشیده است

بعد ازین نتوان سراغ چشم حیران یافتن

بسکه دیت میدهد و دست به رنگ خیال

دامن اخلاق گرمی سایه بال بهائی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که بیرون دولت سعادت
 غرور عنائی در یوزه گرسلسله خاکساری است و ذیل شفقت مرهبان در مهد توتی
 پرورده که بقیض حضور اقبالش عروج مدارج که بائی مرهون وضع نیاز گذارے
 جناب مولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگرداگر می
 صرصر موهنی غبار توجه بر فرق روزگار نتوان سخت گودر الفاظ و سطور عنایت نامه
 نقش اطلاع حالات بر تنه اشند تا رنگ بوجت و نشاط باید ریخت بهر حال ز نزدیکان
 بساط حضور پندارند و از بار یا فککان ضمیر صافی انگارند اگر نظر با خلاص این با اختصاص
 راه ابلاغ سلامی و انانیت و دفتر ارسال پیام انفات برکشایند بعد از لطف نمی آید

و دور از اخلاق نمی نماید غیر ازین چه نویسد که بمهمه وقت از منزه و بیان زود ایا سه
 بی اختیاری شوق است و از آنجمله آن رایان شبستان یک عالم ذوق مکتوب و دیگر
 نیازی که چون نقش تقدیر برین ناصیه دل است اگر بنابر مرتبه از زبان خامه برآید
 هنوز اندیشه را در قلم علامت گنا گنودن و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع
 برتر باشد تا حال فکر را بشکند الا اخصی فرسودن

پرده سپیده هم عرض نقابلی میکند	نار سایهها میقیم پرده شرم است و بس
موج اینجا خویش را محو جبابی میکند	صلوات آنخوش با هم وضع پہلوی نهی است

و رود صبا نواز نامه مخمور الگده انتظار را یک ساغر نشسته افتخار خشنید و باثر خوشی
 جهان کیفیت اگرام دماغ شوق را دو بالارساند ایثار نوید صحت عنصر گرامی بیچاره
 در طبع هوای خوانان نگذاشتت و زحمت المهای کدورت از طبیعت محرمان حواری
 حضور کل بر داشت توانا مطلق پیش ازین زنگ آینه ضمیر صافی نه پسندد و زبانه
 برین تهمت غبار کلفت والا نبندد کدورت شبهای جدائی یارب بسفیده حضور
 مبدل باد مکتوب دیگر عاجز نالی زبان قلم در عالمی که تحریک هوای مینابی مضرب
 ساز طبیعت بجای آرد معذور است و شوق زبان خلسه در جانی که هجوم اثرهای
 حسرت لب بگریدن می سپارد مجبور و آسنگیری هوای محبت بسامان یک جهان
 اضطراب می نواز و دوام نین تقاضای حسرت یکسلبشغال لواهب شوق
 می پردازد و حیرت وضع انتظار فرکان را آنقدر رسر هوای نگذاشته که بی برف تاز

لمعان بهمان جلوه بر بی اختیار ی بستگیهای چشم توان رسید و هوای دهن آرزویشی
از گلخن سینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های اضطراب از پایانشانید

<p>مبادوزیر مژه بشکند حیرت ما بغیر ماه پسند و نجار غمیرت ما خوش است عالم وحدت کج کثرت ما چه رنگ داشت نفس معززی محبت ما</p>	<p>شعراست نظر باز سپه بر بره بان خوش آن نکه در ره جوان شوخی نازش بجیب هر سر مو چشم حیرتی داریم ز رنگ رفته مایه بخند طرح جنون</p>
--	--

سعادت انشانمه که رنگینی الفاظش خونهای نگاه تجر و نشان عالم باس تا بود و مستفاد
سطوش عصائی بنظر لغزش نگامان نجر کرده و دیدار کرامت میفرزود و آن جر و فوش چشم
عنایتی بر روی متحیران عالم انتظار کشوده و مایه الفاظش لبروی اشارتی هزار در
سمرت بر روی بهوران و انموده نقطه اش دلر با تراز نقطه خال بر بر رویان و خطوش
خوشناتراز سبزه خطد بچو بیان دیده شتاقان را محو تجلیهای کشته لطف و عنایت گردید
و چشم شوق را بر رنگینی بهارستان مضامین بجز نور نگار خانه از رنگ ساینده تا حصول
دولت وصال کشاد چرخ و تاب کتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر سازد رسالی آه دور
یک گردید و علم بر افراشته ایست آماده سر کوبی کرده ناز و خوار حیرت دل یک عالم شکر
در سر زارش پهلوی بسیار آید که نسیم فر و شبهای عالم توقع حصول نقدی متنابدی با بد
و جذب کند اشفاق بنسج و حشمت پرستان جسد گاه محبت شتاب خوار باده محرومی باز
بنشم پائی قرب محفل حضور بشکند و خشکی لب آرزو از نمکده بزم وصال ساغر زرد

غیر ازین بهره چه خواهد گذاشت سلام نیا نیست که بهزار الحاح و تسلیم در خدمت بساط
 آری این بزم کجستی میرساند آنچه توجه تخریر بهمت بعرض آن خواهد گذاشت حمت شون
 که بصدق نادری پیشگاه حضور حسین پیرایان گلشن بکیرنگی معروض میگردد اند علی بخص
 رنگینی بهار و فاق سفیده صبح اشفاق نشسته بخار مبنای اتحاد و طراز آئین خلعت و
 و دوا صاحب کرمهای پیش از شمار خا صاحب تفقه شعرا که حکم اتحاد قلبی اندیشه
 گریبان سیران زراویه مهاجرت حضور طاق دروازه سعادت آشیان اوست
 و سهر بر انوا فکنن نامل مشربان صنفه جدائی سجده گز آریها آستان کرم نشان او
 میروم از خویشستن اندر هوای کومی هست به بچوبوی گل بدوشن بخود بهاسوی دوست
 ملتوب بیکر سرشته تخریک قلم پیش ازین بوسیده عرض تنامای دیرین بالکشا
 هوای عتبه بی نیازی بود و چکیدی نوک خامه در نام ورق گردانی نسخه وجود
 یگانه عالم اشفاق اعنی والد ماجد آن منظر نتایج وفاق رگ ابر گریان می کشود
 معلوم نیست که بیانی حال عقیدت آل از رقم دیده های صحیفه یادگامی گردیده هست
 و گردیدن رنگ خساره مجوران بنظوری مراتب اعتبار رسیده علامه اش نشتر زینبا
 حسرت موصلت چه قدر خارالم که در بهلوی بیماری شکن بود لطمه امواج طپیدر نهایی
 شوق خندنگ کدام صدمه که بر دل ناآزیده نمی زند بهر چند معلوم است که در چنین
 بهنگامه هوش برادول بر باد مجانب ناکام کجا خواهند نهاد اما چون جان برب رسیده
 از تن زرار بمونی آونیمه است گران باری آلام مهاجرت زحمت بردوش ناتوانی

چیزند نخواهد داد نقد مریدانه روا داشتن ضرورت و لطف کربانه مبذول فرمودن از بر
 زمان دور عالم امید نیازندان بساط و سعی گسترده است یقین که چنین پیشانی از دیدگان
 تعدی مجوری مبدل نگردد و ملتوب یکدیگر دور از خاک قدم مسرت توام دیده حیرت
 عنوان آینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا از گرد آن آستان صافی و کما عجا
 نمودار صد عالم که ورت دوسه سطر عرض نیاز که طالع مشتاق نگاه الطاف سنگ
 هر چند از دیری احرام زیارت آهنگی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلدسته
 تمشیت وابسته گل کردن نهال زمانی است امروزه از جیب آرزو بر آورد امید
 محرومی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسندد و تو هر یک تغافل بر صید
 را بر فتراک حرمان نه بندد و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد او دست دست
 از فرق سر در هوایان فیانی نارسائی بر گیسر اد

طاقت دیدن ندارد شوق چشمها سوز	جلوه در آینه ما آفتابی می کند
بجهان کیفیت ساغر پرستیمای عشق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکند

آی و سنگاهی جرات تفریر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا نیست
 خامه پیش از زبانی چو بین بعرض نیاید بکدام ذریعه در هزاره مازی عصه لاف از کجا
 تواند کرد تا گردی از جادوی اختیاری شوق تواند بخت و پشت بدیوار ماندن گشت
 سخن بر در حالتی که با همه جنون جولانیهای شوق از عاجز مالی حوصله نطق زبان را غیر از
 عذرت کسی پرده نکشاید چه استظهار طاف با عرض طووانه می توانا ادانها و طالب نگنظ و تواند

<p>یک عالم صبح و بخل پرور است کز سپهر اول بجهت پرخان کردست</p>	<p>خمیازه وضع حسرت آغوشش اندریشه چشم التفات کندود</p>	
<p>بیابیمای شوق همکلامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد و غنیمت شوق است اگر چه بسیار یکدم وسطین بر زده از چهره دوری به خیزد و جوی طافتی تنهای دیدار دستی بچاکت کن کریان میکشند مغفیت ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بوی پیرانه می مغلل داغ بسیار آید سطر است آنگاه از بدان پیرایه الطافش بیاریند و نامه همان که در میان بجزوف التفاتش مسؤونه نمایند مطلب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سرگومی لذت بکران باریها گمان نغافل نیز ندرت مقصد گستردن سایه دامان کرامت است تا پست نظرمان مفا موهومی نظر از دامن امید سعادت برنگیزند</p>		
<p>آفتاب لطف کرد آینه دار خویشتن گرد ز امداد هوای پدید ابر خویشتن</p>	<p>درة سر در خاک موهومی همان در دیده بود شبم از آن سرگیمه داشت عرض ناگه</p>	
<p>از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش بسنن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدق محال است توکل کردن سر سبزهای او را ق بی حصول رشید از عالم وهم و خیال اسمعی برده آنار یقین شکافند و انما قبل لدر در عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر نام صنف ایست مرسله رمز و وضع می شکافت باحواله نشوهر را مکلف طبیعت می یافت غم و زائل مامو مشکافها میگردد و سیر کریان ناگزیر خود را محکوم می اختیار بهای تفکر میدید و چون صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه سرتافت و حیلۀ نارسایها</p>		

طبیعت گوشه خاموشی را مانع شایسته یافت

خاموشی مانع نوا دارد

تا ناله بگفت گو تواند کرد

این سمن در شعله دارد که خاک میکند
سخت جانینهای این سمن بالا میکند

بیا اول در گلخن شایسته تر از سینه ام
صد پمیدن بر سر خا است و خنجر بر گلو

مکتوب یک حرفی از قلم میتر او که جوش تنور بنر آتش سینه کاغذ را جلوه طاق و سنجش
و نقطه انضمام سر بر می آرد که بهو اداری داغ محرومی برق نیرنگی صد شعله اندر روش
نه در خشد سر در هوا نهیهای انفا س کند ی بر نصه هوامی اندازد و ما عطر سبز زلفی عقد
خاطر را بر تکین هزار غنچه پیش نشانند و وحشت پر سینه های تاریکگاه در جبه پیش گیر بهای صبا
می پرواز و خاک سر کوهی آینه دیده بجلا رساند میباید که آه نارسا در اندازد اول جستن
ناله نواز شکوه بی پروایی است و گستاخی قطره های سرشک ز دیده نادامن بنر از نوا
تظلم آهنگی حد عجز نالی جلوه بیتابیهای ذره فرش زمین گیر بهای انتظار بهر جهانتاب
و اشک نقش بسین قطره شبنم آینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش و فنی کز
پیشانی خاک نشینان باشعنه آفتاب کرم طرف بند و شبنم جبهه فرق بسجود آریان
بقریب خورشید عنایت پیوند امید که مدام فرق نارسایان سایه برود و در اصل اتفاق
باشد و نوا سخن باس جبهه امید وصال نخر اشک مکتوب یک حرف وحشت پروازی شوق
مکاپو اگر بای هوای اهتر از می افشانند و ارشکیه های طبیعت شراره جزو خلوت سنگ
نیکی اخت و عنان گسسته نگار ناز ترود اگر در عرصه بخوردی قادر نمی گشت

بی اختیاری انفاس صبح جز در سینه شب بستر نمی انداختن و تاب کند آرزو از زبان عالم
نیست که حشی مدعای شوق را از سر رشته کند جذبه اش صورت ربانی متصوّر تواند
و صید مطالب جبر را از حلقه دام رسائش اندیشه بر بدن چهره توان نمود چنانکه
که پیکانی اختیاری بخار یابد و امرش گسسته از خود گسسته چون جولانیه های وضع گردید
و نقش قدم بیک گام پیشتر سر کشیده هوای این وادی بیجا سلمان هر قدر دید که
بر کشاید استعداد قبول جلوه رایشتر سامان داده باشند و بیدستگان چنانکه یاد
در آرزوی نفس طومار شکایت و انامند راه امید جواب را از یاده تر بر کشاده

در وین سینه هم دل جامی سایشن بیلید	که از زنا شیر حیرت هر نفس جانش می آید
زیار بیا بر تم تجا که بر نمود از زنا دارد	نفس خنجر بکفت از سینه گاریش می آید

طاق زربان خامنه تصدی اظهار آرزو نمودند که دید و حوصله نامه بار عرض اشتیاق
بر دوش نتواند کشید ز حمت المهای بی پروبالی که هر دم در شکیبه کلفت بفرساید حیرت
فروشیهای عالم بیدستگای گواه است و سرنگونیهای خجالت عاجز نالی که هر نفس در
خلوت گریبان اندیشه چاره جویند و در ازنگی حوصله بی استعدادی عذر خواه
هر چند خار حیرت دیدار یک عالم نشسته در پهلوی دل بی تاب شکسته است و ناله های
تنهایی صال یکسر رشته طاق گسسته اما کونای جرات سعی اختیاری در پنجه قدرت
نگذاشته است تا گوشه دامن نقدی و سینه های مفضل یاس توان نمود و غبار انگیزی
جولان محرومی گردی در پرده دیده جبران بیخته که بصفای اوقات حضور زنگ

از آینه احوال باید زد و دورین صورت تا از آفتاب که مشغول به شستن رخسار نشینان
 نتابد قوت پروازی که در محفل کبرنگی محو سعادت حضور گرداند آشیانی در زیر بال عنقا
 بسته است و تا آمد او سحاب تفقد به او اداری سر در خاک ز دیدگان بر نخیزد سر رشته
 نشود و نمائی که سر سبزی مزرعه آرزوست از همگانه آید که قناد گیاهای سر کویچه
 دوری که گذر تیر چال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث
 بی آبروینها نماند و سرگردانی بادیه مجوری که بی اختیار بر تاراج سندیگان گنج خنجر
 رسیده پیش ازین دهنی بر گردنکسته نیشاند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت
 مضطرب را آسودگی میدست یوسف عشرت ابدیست و اگر چندی بر سر رخسار آن آستان
 زخمت پهلوی گذارند بن بست افند غنیمت راحت پرویزها سرمدی فحوض نگاه در پس
 امند او خلعت بخواند و جو لاگری جرات مکرمست روز عرصه التفات گرداند مکتوبی که
 بلندیهایی ناله شبگیر اگر بجای خود فغانی در برده بی اختیار می برسد در ساعت شام
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نوازند و مهره بونی
 وضع بیدست و پائی اگر گاهی تمت عیاری بر خود می بندد بینایی هوای وصال
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد کیفیت ورود مخلص نواز نامه که سلسله حروفش بر
 باگردن نگاه مشتاقان ناگزیر همه شوی و صفای بیاض بین اسطوره شش آینه با سفید
 صبح وصال بی اختیار هم آغوشی پیش ازین محمودان خنجره باس را سمرست هزار نشه
 سرخوشیها گردانیده بود و در باغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بصدرا بجهت انبساط

بالا رسائیده سطرهای چند که از مضمون حیرت پرستیهای نگاه نارسا نفسها بر آئینه کاغذ
 می شمرد و گویم میهای شعله شوق عنان بهم کبابی دود آه می سپرد نیز احرام رسا انداز
 حیرت نگاه بسته بود و لصد آرزوی دیدار از دو با هر حرف و کان به از آئینه کشید
 او از تصور جدائی که بحیثیت نقش بکنائی پدیدن دل بیقرار هم بر گواهی دست داد و دولت
 وصولش نه نمینچه و ذوقاک بر فرق اندیشه حرمان که پریدن دید به مشتاق نیز در آگاست
 حصول نقد را دشنگ نگشکونی نمیریزد به حال همه فلک کشیدن شعله آرزو را چه علاج
 که اندیشه سوختنهای پروبال که تو ترچه آتشها که در دل مایوس نمیزند و وجع سینه کاویا
 خار خار منارا چه بسبب که سر کشیدن به نفس کدام نشتر الم که نذر به پلومی دل نمی کند
 مگر گویم میهای بهنگامه دیدار بتلاطم امواج عرق در اطفای همان شعله پرواز و در هم
 چاره وصال به علاج جراحت آن نشتر نواز در درازی شبهای فراق بگم فرصتیهای
 بتقسیم صبح بمبدل شواد مکتوب بگم هر چند تقصیر بیسریانیههای عالم ناکسی از ان عالم
 نیست که اشک اردامس عفو جرایم را گوشه امس جمعیت تصور نماید تا از ترسهای وضع
 بخانه که بعزت قطره گهای حوصله همت از چشم یک عالم افتاده بر آید آماجور گوشه
 ناتوانی چین جبهه بی نیازی را کشاد لب اجابت می پندارد و شوک نجه فرسائی ز راوی
 نارسائی وضع کشیدگی دهن را حرکت دست صلابه صورتی آرد آسید که از خون
 گرم هر ذخیره کام و زبان بر ندارد و نفس اجز در هوای شکو هوا بسبب بنیاد و آرسا
 جز و مخفی عذر عدم ادراک حضور خواهد خو هست و لحاظ نارسائی بشفاخت غفلت

بجاصلاحان تواند برخاست فیض گستر ایما کههای ناتوانی دستی در کرم انداخته بکیفیتی
 مجبور عالم بی پروبالی ساخته که تصور از خود رفتن بهم بر رحمت قطع منازل ریح می آید
 در پیشه بر و از نخیل نیز راه ترو و نیز از سفر میکشاید در بنصورت جز انداد است بزرگان
 مویبالی این شکست تصور نماید که تو غیر از خاک در فیض ستران صندل صدای این الم
 بنیال نشاید آورد اگر از دیوانگاه جرأت تقدیر رحمت است بقرب تر و تری چشم را
 بغبار قدم منور کردن است و دیده را در آغوش تو تیا پروردن مکتوب نگار بود
 ناتوانی خود را اگر خاک نمی فهمیدیم به نفس اهل معنای موجه ریگ وان نتیجه که ام طاقت
 بود و با وصف بی پروبالی خود را اگر غبار تصور نمیکردیم به آه راسری از جیب
 گرد باد کشیدن حاصل چه طاعت می نمود

بسکه اشک دیده با کلفت دل	دامنم دامن صحرا گردید
دل بهر توجلا میدادم	صورت آینه سپر گردید

هر چند می بایست که دامن را با فشان غبار آن آستان غیرت بزند گارین میساخت
 یا جبهه را از خاک آن عتبه از حیرت آئینه مصفا تر می پرداخت اما همین در فقره نیاز
 مضمون که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صبر ز ناله در بغل پروردن شکوه
 نارسائی بود و صفح را اگر در سوادش چهره بغبار آوردن جولان ناتوانالی عند ناتوانی
 که در توفت دست و پا را بشکند دهن و آستین گسته دارد و معروض خواهد داشت
 و اقبال کرم عفو را نخواهی نخواهی بر استقبال جرأت معذرت خواهد گماشت یارب

بزودترین اوقات زنگ که در تهای شب جدالی از جیب صفای صبح وصال سحر بر آرد
 و گویسای خورشید عنایت شبنم خاک نشین مارابیک نوجه سز گریبان بردارد مکتوب
 خاکسار بهما ممنون وضع بیست و پالی است که بهوای دامن قدرت کستون عام
 اشفاق گرد شکسته نفش فلکی از خورد میتراشد و جبهه ترا ز عمده محنت انتظار نمی آید که نگاه
 محرومی دستگاه بشبه گردش سوار در سراغ هر گرد باو خاک ترود بر سر می باشد بیدار سنگا
 عالم اختیار زبان عجز نجان برادر و وصول مخلص نواز نماندی اختیار شکر بوی پیر این
 دارد بوی سرباگی جهان قدرت انفس نیازا قباس برادر حصول سواد کاتب نچا
 در توبه سپاس بوسه پیغام گمارد بهر حال جگر سوختگان آتش اضطراب بهره پیش آید
 اگر همه نرم اشک است ممنون چاره تسکین شعله دل باید بود و مجبوران گوشه محبت را
 هر چه رو نماید اگر خود آه نارسانست بعضای جاده طاقث توان ستود تا توانی عالم
 افتد بر بسته عاجز نالی انداخته که گاهی که از بارالم کستن را بجایگاه ایهای در در کرده نهم
 میگردانند و گاهی بیدار غیهای اندیشه مجوری راعلت ضعف و دماغ بخوانند درین
 وقت از دست فرسائی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند
 طبیعت نانون برادر قبولش حصول چاره صحت فمید نیست و در هر چه و گذارند مزاج
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی و اویدن اما در عالم اعتقاد علاج در دست
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در در که جز دستگاه آغوش صاف
 بنجبال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان بتوتیائی دیده مجوران بر نمی خیزد

بکدام بینه الماس که رویه قطره احتکام عالم حیرت نمی اندازد و که ام بخاری کبر چه چه
 پیش زاویه نشینان خاکساری انبار نیسازد و در وسعادت انسان نامه که هر حرفش
 به از پرتاوسی سایه با بر فرق صد چمن رنگینی می آراید و به لفظش با طما صبر رنگ
 سعادت در برابر سعد کبر و قدر بزرگو نه شرف میکشاید در عین نگارانی انتظار در دیده
 حیران کار بر صفاتی نمود و در عین ناگوارانی پیش لب بصیر خواص نوش در او داد
 فرمود بتندگان پیوسته منتظر این قسم عواطف انداگر خداوندان بر طاق تغافل نگذارند
 و معذوران امیدوار عین جنس مراحمی باشند اگر مهربان توجه بر گمازند یارب سائیه
 و اما آن کرم بر فرق نیار کیشان سیبانی نماید و بر سر عقیدت اندیشیان بال هله کشتا
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سر مایه سعادت دو جهانی
 و به از ادا و تفاخر از زانی زیاده برین هر چه بینگار و ایضاح نیاز مند به است و اظهار
 مستمند به مکتوب یک خاک نشینان سر کوبه اشتیاق اگر تصور دیدار فرحت آناه
 نساخته باشند تدبیر المهای مهاجرت بکدام دار و تصور باشند و بخاری بیزان و او سه
 فراق اگر در اندیشه بر نور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبعیت
 بکدام و جبرش وقوع بر تراشد و در دعایت نامه اطاف مضمون چشم انتظار پرست با
 مشاهده سواد و خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارات با ادا
 خمار شکنی بوسه خوابان دل آویز سپید حکم ارشاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر مامور
 نامل گردانید و دست و قلم را در بی اختیار می تحریر معنی شعر ببلندی سعی رسانید

امید که بنظر معنی آفرین مقبول نشه آفرین گردد و بساط گرانی طبع وقت گزین یک قدم نور در
 هر چند در خواهش قبول طبع که است از هر بد سخن آرائی پیشین بدن پیش از گستاخی فصول آن
 انجمن طاعتی نخواهد بود اما با اعتمادی که در عالم اغراض بزرگان دستور می عودن خاصه
 مدخل است عنان گردانی اندیشه ازین جاده لائق تنه و همواره نتایج طبع الطاف اثر
 آرایش جلوه ظهور پدید آید مکتوب میگر خامه را در انظار نیاز اندیشه بی اختیاری عجز
 مانع بلند برهای ناله صبر است و نامه را در ایضاح عقیدت خیال بیهمداری گلوگیر اراده تفریح
 درین وقت که تطاول بیدست و پائی گردن اختیار را مجبور بر نگویند ایضاح و در
 ساخته است اگر دور زری دیگر عطف دامن نارسائی محرومی طواف که بجز حضور را با
 باشد امید عنوان از نجینه الطاف ذخیره یا بوسی نه نبار در هر چند بی اختیاری المهای دور
 در کسوت به نفس ناله را آشنای گوش عالمی ارد و مقتضای اضطراب نسجه جمعیت
 را بگسیختن شیرازه مغز در بر می آرد اما نوید قرب منازل شوق بیتاب را آنهمه برتر یک
 سیهها انجمنه که به عت رفقا را نتوان را بر دعوای رسائی با فخر دیدن است و برود است
 شوخیهای نگاه و رسیدن امید که در اقبال وفات شعاعه اضطراب را صورت
 تسکینی چهره نماید و سپیکر جمعیتی از پرده وقوع عباید

گریه ناکردم بیا و لطف او بر حال خویش و اغ دل نخلت شربت سخت جانیهامی است	با بگو گل به صبح رویم آفت حمت شسته است در بهما عشق شنیدم از دل گل رسیده است
اگر رود نامه شفقت نمودن از بیاض کاغذ درآمد و هم کافوری نمی برداخت	

باینکه گیسای دماغ جدائی در تنور سینه جهنم واری علم خوش می افراخت دو او هر روش در
 دوختن زخم مهاجرت چون دمان موردندان افشرد و بیاض پیلن سطورش بر بر هم زد
 دیده منتظر برقی از زیر بغل بر آورد و مجبور آن سنگنجی بی اختیاری اگر دستی بجزات رسائی
 می یافتند صد آواز را بی از خانه زنجیر می شکافتند سو و از آنش محرومی اگر دهنی بجهت
 هواداری شعلمای آرزو میداشتند خامی در اثر کاری دو و آه میگذاشتند
 حسرت دیدار را ماجو حیرت می کند به صورت آینه هر جا دیده مثال است چه حقیقت شناسا
 هر چند رسائی دست امل بر دهن کشی شاهد مقصود تو دنیا باشد در عالم وضع تکلیف چاک گریبان
 تحمل ز زاویه نشینان خلوتخانه مثال عقاست در سعی طلبها هر چند دست یاری امداد توفیق
 بدستگیری عصای اسقامت نمی نواز در در جاده انداز و فاشکوه و اما ندگی های آبله یابی
 همدوش قدمهای عجز آفرین بال کشا گوهر این محیط در قعر یابوسی هم از کین گاه نظر جوهر شناسان
 نجسته است و جوهر این معدن در خاک نامیدی نیز از نقب خواستگاری گو طلبان ستر
 قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنای میبافد آرایشش دوش آن
 طرازی استین مروت گرداند و صحیح نگار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم صفح
 اعتبار بسیار و بیه نوشته جنبه آن انتخاب نسوخ فوت رساند یارب چشم دل از کف
 دادگان ز زاویه مجوری اگر بیه من خاک قدم بر تخی طوز ناز ز روشنائی نفر و شد باره
 در شکایت غباری که گاه گاه در خشک کردن حروف عنایت نامه باشند بر بنجوشد
 ظلمت شبهای دوری بفرغ صبح وصال مبدل شود در قعه دیگر علاج صداعی

که در کشمکش سنگ‌نویسهای خجالت دوری رحمت فروش و باغ مجوران است منحصر است در
صندل سالی خاک آن آستان و چاره سفیدیهایی چشمی که در بلی اختیاری در دریا
محروم تماشای این و آن است موقوف است در گرد انگیزی هویان نامه بران بحال
اگر بلی باگی مخزن چشم باین ل معزول نقره شد به از قاصد قطره زدن می تواند دو اند
و اگر عرض ناتوانی بشکند بچه خجالتها در زمانه خود را از صد ربه نیم نفس بدانجامی توان رساند

<p>با چنین شرمی که وضع ناکسی کل کند سنگ‌نویسهای سنگ ناک به بار بود ناتوان و شست پستی کوش من یارب باد</p>	<p>سیله افشاندیم که خود را چشم تر پنداشتم عضو و عضو خویش را در سجده سپرداشتم انتمش پایم لیک خود را در سفر پنداشتم</p>
--	---

اختیار ناتوانیها پر از مصلحتی است که در طوفانگاه موج سترک خود را از داغ داران
سر کوجه و فاشه روی توان کرد و اظهار سکوت عجز منظر بلی طاقیههای شوق است
که بایست ماغیهای نزاکت فروشان عالم آسایش خویش را متمم این همه فریاد و فغان
می توان بر آورد و خاک گردیدم که گره آستان جاکنم چون از انجا بگذر
دستی ز خود پیدانم به درین مدت با آنکه زیر بار می الم مهاجرت در انتظار جانم سبب
مرگ حدقه دیده را با حلقه در هم بسته خسته بود ناتوان بینی روزگار طبیعت ضعیف طبیعت
را در اختیار هزار کثافت امراض مامور نمود یعنی گاهی تعدی در درگردد زهره طاقم
اب بگرداند و سعی طاقیت موهوم خود را پس از انومی عجز می نشاند و گاهی ضعیف بیانی
دما را از تنم غم بر می آرد و گام زنیهای جرات در تردد اختیار تحمل قدمی پیش ننگ دارد

اکثری ازین پهلو تا پهلوئی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بتظنمی آید و کم وقتی است که بان در
 شکر فلک هون نفس آرایه با آید در تساط این قلعه دست شکسته ام مور و نیز از قصه گریز
 که با او ظلم و نامه کم رسید آمد و ز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است
 بوسیله عوض دوسه سطن نیاز مضمون شفاعت خواهی این غم غفلت خواهد نمود و در نظری
 که بهار ترحم از گلچینان رنگینی اخلاق اوست و فتر معذرت خواهد کشود اما داد از غافل که
 اغماض توجه چندی مایوس گوشه حرمان گذاشت و طرز مراحم سری بفریاد را و به
 نشینان مقام محروم می نداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	ببینو ایان لب از فغان بستند
تا نگر دند ریج گوشش گشته	همه از ناله ما زبان بستند

زیاده بخشیمای نظر اخلاق یارب همواره از صلا می منتظران فارغ مباد و بانعام
 مانده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گرداناد رقععه دیگر غبار ناتوان جرأت پرواز
 در خود مشا بهره می نمودیم انفعال ناکسی نگریر در ساید بال عنقا آرمید و گرد بیست
 خویش از سر غایب ان کاروان خیال میگرد و بتصو نارسائی آخر اگر بیان نقشش پامه کشید
 از برای سجده اش ما چشمی داشتیم با دصرف آستان دیر یارب خاک ما به موسم
 برشکال نمونده ایست از طوفان جو شیمای عرق انفعال نارسائی و شمر از برق کفایت
 از شعلهای تپ جدالی بهر حال اگر نه گونیهایی خجلت ناکسی قدما را با جازت فضول
 جرات خرسند نمی سازد باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد و فرمائی غائبان که

مانع است یارب قطره ریزیهای سحاب کرم میرآب چپستان خرمی اوقات با مکتوب گیر
 ناتوانی حال مشتاقان از خیرت گاهی دیده انتظار پرست منت پذیرد سنگیر بهای
 عصاست و جبطاقنی عالم مہاجرت از پدیدنہامی آہ نار ساطالب ظہار مدعاد جاستے
 کہ چشم حیرت نگاه از صفحہ احوال سواد تیر روشن میکرد و گوش مجاہد زوش از صد اسیم
 وصول پیغام برمی آورد و گلستہ بہارستان معنی پروری بصد رنگینی انشفاق و دوچا
 دیدہ مشتاق گردید و بمانہ از حکمت ریاحین انضال بداید بوست پروری بہای دماغ جان
 در رسیدن سیاهی ہمداد سہ چشم منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتا بہا
 سوخت عشق دامن کشیدہ در رنگی بہ عشق ہم گشتہ پربہانہ طلب بہ خلاصہ در آن
 نفسیہا آنکہ امروز در یاد شفقتمہای مہیانہ از المہامی جسمانی یاددار و تو با میدار طعن کرمانہ
 سہ از بیخ نخل بر نمی آرد آید کہ رود افکار معنی شمار سہ فک از جنبہ خاک سودگان عالم دور سیر فرود شد

دلک از سینہ می آید بسوی چشم گریانم	ز حرمان ترسم آخر دوستی آویز و بدایانم
بیایم نوبہار دیدہ ام رنگ نہاشانم	کہ از بہر توجہ خالی ست از غوش مردگانم

خارخار یاد مجوران دانگگیر توجہ با مکتوب دیگر نارسایہای خاکساران پیش ازین
 چہ خواہد بود کہ ترود و جستجوی تمنایین ہمہ بشکلی محرومی میفرساید در هجوم ناامیدی آفتد
 سرگردن نفر سود کہ از بلند بہای نگاه آرزو کیفیت پر وازی امتیاز توان کرد و یا
 از پرافشانی گردنالہ صدائی توان بعرض آورد کہ در مار از عجز خویش خبر بد نارسا
 رسائی دارد و کشتکشش آرزوی دیدار راجہ علاج و گرنہ مشاہدہ در و دیوار کچہ است

که با این همه بوی پیرایین بوی صبری را بکاف رحمت جستجوئی رنجبه باید کرد بی کاف فیض
 سحر از منظره آوردن هنوز لب بام را مطلع صد خورشید دار و تسلیه برستان امید جلوه را بهترین
 بهانه تسکین نبود چه باید کرد ما را شوق دیدار چه هنوز اندر ره رفتن نشانده
 زیاده چه عرض کرد که بر شوق دیدار تواند از خود چه نگارد که پیش از آن آرزویصال توان بود

تکلیف ز شید مستوده خصال منشی درین یال منیشی اجنبی به پوپال

این دل که دارم در برش وقت بوی یاد دست به و اندم که از دل بر کشم صرف
 مبارکباد دست به صیقل کاری هوای تهذیب آنهمه برد از صفای وقت نبرد اخته که
 فروغ آینه انقاس بر روشندی به از صبح نتواند خندید تا از اگر بیان ضمیر به از خورشید بر
 نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیهای اجابت بشکفته ترود نمی فرساید
 و بی بی اختیار با کسرت آیین چشمی بر روی کاس نمیکشاید یارب هر روز سعادت لایزال
 مقرون و شرب چون لیلته القدر از حواش مصون اینجا در کسوت بنقطه سحره شکر است
 بدیشا فم گم نه می آستان عاویله باش خطه نفسی است در سینه کاغذ مصروف عبارتها محم و ثنا

نید از چه منت می نهد بر فرق بالفت گدایت آستین بر برود عالم بر نشاندار	گه هر چه از پرده دل جوشد اندازد عاوار غبار کوچک لطف تو حکم کیمید دارد
--	--

ایضا انتظار پر سینهها عالم شوق از نوک مژگان بر کاهی بر چشمه بریده میگنارد تسلی
 پینتاب نگاه مشاهده کرد نیست توبی اختیاری جستجوهای متناعفی از جمله سعی بچگان
 تسکین لوی ابل خطرات تصور آوردنی بی طاقتی عالم مهاجرت کاشن و دستگیر

عسای آه بر خور و تا در حلیه جوئی طپشهای اضطراب را با سیدره سپهرهای جفا و مقصود
 دلی خوش میتوان کرد بهر حال هر چند مجوریم خیال پرستیهای عالم تصور آینه وصل
 مقابل است و اگر چه دوریم بوسیله یاد فرماییم - ع غائبانه منزلت قرب حاصل

چشم آینه خیال کسی است	حاصل بهر هم وصال کسی است
باریا حین ناله خرسندم	گویا این هم از سفال کسی است

ز فرمه پردازی قانون اختصار تخریر احوالی که در بندت شکنجه فرسود انفعال رسا
 دارد شکوه نواهی تغافل پردازی صراحی ساز است که با همه تاکید چون صراحی
 تنی صدائی از نامی گلویش برنخاسته چشم انتظار پرست چون ساعه خالی و اشده
 خمار آلودگیهای تخریب است که مبادا اندیشه نشسته پیمایان محفل حضور با همست بی اعتنائی
 منفعلزادینه نارسائی بنشانند و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسله نسبت رساید
 امید که بقرب تر زمانی صدای قلقل آن صراحی عذرخواه نارساییهای اضطراب
 گردد و کیفیت پیغام وصول بسط مجموعیهای انتظار در نور و دیار بخار محنت
 انتظار بدماغ رسائی نشد و دیدار مر نفع باد مکتوب بگیرد سوادم کرد روشن نماند
 معنی نوازی من به تواند کرد نازینی نیازیهانیا زمین به حکیم ارشاد فیض بنیاد ما خود خفتی
 عبارت آرائی است که سواد و نواز خاک قدم خالص صاحب معنی مناصب همان به تحلی
 انوار طوبر هر پیمانۀ رشک می نماید و زمینش از نقش پای سعادت امامی شان در به
 بال بهاد فقر به از گونه شرف میکشاید معنی پایگان باور و دیکر بیت حالی با نظار نیاز

سلسله
 نام
 در
 سلسله

کتابان آستان مخفیست چاره افشگرهای که در جلالی خوابند و دفتر نیز از رنگ مغز است و در رخسار کشتی

عبارت سبک و جِ مارانیسی است	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوخی از جلوه دم می گریزد	دل من بر آینه صد ناز دارد

ز فرم پروازی سازت ناز پرده اختصار النسب از آنست که گوش نازک مانان بجارت
طول کلام باید خراشید دیدار است آمار که هر همه آرزو است چمن سپر آویده مشتاق با
مکتوب دیگر اگر در آرزوی گردان آستان گویین احرام طواف کعبه بخودی بامان
بهر از رنگ بلیک استنگی نمیرسد با وصف یک عالم افروگی در طی مراحل اظهار شوق
اینقدر جرات انفاست که میدارد آفاق آن آستان جبین بلین معالج در دوسه با
المست و مشاهده انوار حضور چاره فروشی تیره روزهای زاویه اندوه و غم
دل من خانه نیزنگ عشق است به بوشت رقص طاموسی توان کرده و رود شفق
عنایت مضمون بعلاج دیده استخار پرستان زاویه حیران برداخت و مطالعات سودگرا
مشغول مدارک بی نورهای چشم حیرت شربت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبات
سر سبزی گلستان پستان شربت پیرای خزان فرسائی اوراق زبانهای شکسته گریز باندا
شکفتگیهای گلزار معانی خرمی تاشا گاه عرض شکر براد و رنگهای الام مهاجرت رسیدن
مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خاندان گرد چاره رنج لذت نشان برآید
و خرمیها نینماید بی مهر باگان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگایان در زردارک بزرگها
الم محرومی سعی فریاد دره را بال اضطراب شکست چو درینه را بشن مهر فرو یک است

دولت موصلت که همین سرمایه زرگینست در اوقای و قات رو بیا

بقامع بینان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب سیر تخلص ناظم عدالت

سوادنامه شفقت طراز برادری سواد بی چشم انتظار رسیده و در اوسط طورش سر میده چشم
 هجرت سهرشت کشیده خامه لطف علامه باین نوی عیشت جاوید بمشرب و که از تحریر
 معنی دو شعر در بیغ توجه نباید نمود غور نظر هر چند که در سواد یک عالم وقت می بر آید نظر
 چون صفحه آینه راه روشن سواد می بیاید بکدام خط غیر متعارف از لوی قلم اشفاق قلم
 چکیده که بنظر نال آشنای سواد ندارد و نقشی از عالم بود بر روی کار نمی آرد و کجای
 فروغ ضلیمه قباب نظیر سوادش اسایه از ازلوح صفحه محفوظه باشد و نور آشنای به صفا
 شان که درت مدادش اموضع بیاض کاغذش نموده بهر حال بگمان اینکه مبادا
 مریگانه این بیدرنگه با دامن شهودش متهم نارسائی بر آید شفقت نامه موقوف چه بگیا
 این طومار بطالع وقت اثر میرسد امید که زنجی بر طبع نازک گماشته در تحریرش خود را
 از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصاف قابل تنزای جرایم توانند برآمد اگر خاکساران
 در غدرتن زدوی در پی جملهای دور از کار بر آید ارشاد بی نیازی در تحریر اشعاع
 دیگر رفته بود اگر از ان هم بتفصیل مطلع گرد و حیرات تسطیرش بساط افسه گی در نور
 در حین این تخریر و در و رباعی که هر معنیش عجز خاکساران را عنصری ست و سینه
 مغذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیار می بمطالع اصطلاح آرد

نیک بدو هم خود ستانی خوشیم | گمراه خودم در بهنای خوشیم

تا زحمت پاید و گران ندهم	ما آبله ایم و وقت پائی خویشیم
--------------------------	-------------------------------

یارب سایه به پایه بر فرق برهنه سران وادی نارسانی سجایی فرماید ایضا اگر حرفی
 بزحمت صحبتها برنگار داند نشئه کونایه های زبان خامه نمینگیزد و اگر اندکی از شوق بد
 نویسد بیم نارسانی قاصد سده راه تحریر میان عبدالرحمن اگر احرام دولت دیدار بند
 عنایت نسخه بهار عجم زد طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها
 جوش جنون همیاست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرماید و امکان عالم مهاجرت بدان
 بوی پیر این نسکین خاطر بهم میرسانند و بدان راجحه خود را از حضور اناریشان بساط اوقات

ما از تو هیچ چیز نخرم سندی ندیم	دشنام ترا بصد و عامی نخواهم
امید وصال هست جان در تن	آن نمره جان توئی که با میهمانیم

زیاده برین صداع سر خدام نمی افزاید و جاده تکلیف طبع نازک نمی بیاید مکتوب دیگر
 تصاعده شعله آرزو در دوازده ماه طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خالرم پهلوان
 بر لبه سحر احتگاه هزار نشتر میگنارد دیده منتظر تا از گلشن جمال بهره ندارد در کسوت کشاد
 فرکان خود خیمه زحمت مست و چشم چیران تا از خاک آن آستان بتویائی نرسد در
 صورت باز ماندگی از آئینه داران معنی حیرت یارب بچرخه گانه نوار دامنگیری تماشای
 مطلوب مہم تطاول بر آید و چشم حیرت پرست در پیشگاه حضور بزرگاه سبقت نما چشم بند
 سواد عطف نامه در دیده بی نور لبه گی پیش نیاید که در انظار هزار رنگ تجلی صفای
 طور راجاے چراغ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهده دیدار آئینه

از بیاض چشم تیره تر باشد که جز رنگینی جلوه حضور زنگب اثر می تواند برداشت آید که در
 زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براندوزد و آه نارسایان خرمین یکجان محروم
 پاک بسنود هر چه از عالم بی نیازی واضح گردد و نیازمندان در ماموری قبول بی اختیار
 و آنچه از وضع اشفاق رونمایستندان در سپاس آریماناچار را در عالم مجوزی اختیار
 ناله بی صبری داشته اند و در گوشه نهائی ناگزیر شکوه دوری گذاشته که شنیده انتظار
 جلوه نوید مقدم سعادت توام بکسوت آرائی وضع چشم سخت کوش است و چشم بامید
 مژده دیدار سر پا گوش سماعه نواز گوش آواز ان تامل کرده اضطراب چشم روشن ساز
 بی بصران تیر که انتظار چشم را بسمه حیرت پیاپی آن جلوه بنور تجلی کرده طور کامیاب
 گردانند گوش را بشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره بهمنت دوام رساند صبا
 شده شریف یا خوب و در دیده گوشم خنده گلهام صدای پای او دارد و یکدکوتوب و دیگر
 سرگرمی خیال سجده آستان حضور بساط منگونی طرح نموده است که خامه را فرصت سر
 بالا کردن منتهم بی شغل تحریر تواند ساخت و حیرت فروشیهامی تصور دولت دیدار نقاب
 محبتی ناکشوه که سوا عبارات نامه در تقریر احوالی آینه خاموشی تواند برداخت
 بیگانهگان رسوم خود در اری خاکی بر فرق بی اختیار می نیخته اند که در شورش کرده
 بی باکیهای آه علم گرد باد بلند نمی توان دید و زمینکاران عالم از خود رفتگی گردی طبیعت
 افسه گی نماند خسته که نقش قدم موجد ریگ روان نمی تواند گردید شوق جنون جولانی
 اگر بر معذوری بیدست و پابان گوشه بی صبری پایی نمی برد صدای گسستن سلسله

عطف و اهن پنبه از گوش پای خفته بر می آورد اینجا افتادگی بسته ضعف از برین مو
ثاله یارب بر می آرد و نفس ساینه های شکسته بالی به موی مژه را خارا آشیانه کم کماهی می شمارد

گریه و نیتیم و آب سیل شکر از سر گذشت
جلوه زنگ حضور از پیش چشم گذشت

چشم ما از شرم وضع بی گایه مال گذشت
باید م بر وضع غفلت های دور گریه کرد

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ
نامه راه بیصبری سر کرده بود باقتضای وضع گشته گیش قاصد پچاره نینه جاوده آوار گیسای
بیرای بی بود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتراز تیر نه لایحه سعد کبر نرسایند و در
نظر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشانی بیست و پایان عالم خلاص از اینجا که
سر اباپی شان بنشرف تمهت تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگریم جوشی شعاع
غفلت بر این معذوران تا ما که نبستان عالم اشفاق در هر حال می باید بر دوران بساط
قرب تمهت کفر طریقت بنزند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در اجرام
طواف آن آستان نمی پسندند

عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود
شد موج شعله گر همه خون فسرده بود

یا و آن زمان کز دیده بر در قومی فتاد
رفتی و داغ بر دل جبران گذشتی

عجرت شیوهای محبت غنچه بهارستان این تمنای بود که خزان فرسودگیهای نهال طبیعت
باید انیسیم و رو فو شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دانید اما چون عزیز نا کسی غیر از اوست
بایس در بارگاه نه لبست پان ناموس تظار از آن خود گردانید روشن گزینینه بهار است

عطف دامن پنبه از گوش پای خفته بر می آورد و اینجا قنادگی بسته ضعف از بر می موی
ناله یارب بر می آرد و نفس سینه های شکسته بانی هم موی مژه را خارا نشانی که کم گاهی می شبانه

چشم از شرم وضع بی نگاهیه مالک خست باید مبر وضع غفلته ای دور گرید کرد	گریه و نسیم و آب سیل شک از سر گذشت جلوه رنگ حضور از پیش چشم نر گذشت
---	--

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ
نامه راه بصبری سر کرده بود تا قضای وضع گشت گلیش قاصد چاره نیز جاده آوار گیها
بیرای بی بود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتر از تیره زلیجه سعد کبر فرسایند و
نظر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشانی بیسره پایان عالم خلاص از اسخاکه
سر اپامی شان بتمت یقین تمت تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگریموشی شعاع
غفلت بر این معذور اند اما کعبه نسبتان عالم اشفاق در هر حال می باید بر دوران بساط
قرب تمت کفر طریقت بنند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در احرام
طواف آن آستان نمی پسندند

یا و آن زمان کنیده بر تو می قناد رفتی و داغ بر دل حیران گذشتی	عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود شد موج شعله گر همه خون فسه بود
--	---

غیرت شیوه های محبت غنچه بهارستان این نمنا بود که تیران فرسودگیهای نهال طبعیت
بامداد نسیم و رو و شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دمانید اما چون عجز تا کسی نخیر از افسته
بایس در بار نگاه نه نیست پاس ناموس انتظار از آن خود گردانید روشن گرانیده بهار است

فروشی الکام مهاجرت کل کردن بقوس اصح و میدان شبهای زندگی نام کرده بود
 و بیرونشکاهی انداز طاق قطرات سرشک را تا سایه مشرکان بر دوشش رسایهاست
 می را بود ستم بداد چشم میخورد در سید یعنی عنایت نامده اشفاق مضمون بهزار معنی کرم
 گستره بهامشون چاره گزینتهای الم گردید در صوم و ابرو روشش گوش چشم عنایت نیست
 دور پیایی داشت و در کسوت مدارت الفاظش اشارتهای ابروی نوازش عظیم بودی
 ساغر اهتر از می نشسته پیرای دماغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور در دور بهزار جام
 باده نمی توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افشوده خندید که پرده حضور جهان جنبش
 شکفتگی در لباس پیراهن گل نمی توان شکافت فی الحقیقت مریبان را در آثار تربیت
 نائب خورشید عالم افروز مشاهده کردن است که هر جا خاری در چشم خیلیدن دارد در
 پیایه نرم اندامی گل فروختش ناگزیر نیرنگیهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر گرد
 میکند بوالایبگی عیار جوهرش نام بر آوردن لازمست جو خداوندان در هر صورت ناگزیر
 رعایت کرم انداز زبان بندگان از نصیبه شکر با یوسن نشینند و کریان در هر حال نلی
 شیوه تربیت اند تا انگشت نیازندان در تهیه اسباب سپاس صحت عرق از جبینشان
 نیند آمد و مراعات لطفت و کرم یعنی در و در مضمون نامه دیگر زبان شکر بیان را
 محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محبت نوار ابرو مبارکی ساز حمد و ثنا رسانید در
 یک سرنگونی علامت نظور و سجده کردن افزا دو بالای سعادت سنت تو در یک
 جنبش لب آثار حصول دو نوا مریبون نیرنگیهای خارق عادت آگهی تجلی فوشار

طوریست که در ارم طالع انوار عنایت باشند تا در غینه ظلمت نصیبان گوشه تنهاسی
 بهید بیضائی نام بر آرد یارب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سر سبز بهای لطف و دم
 از خود بر تر باشند تا بدین سوره جگر آن بادیه جدائی اندکی در سایه مادرش عنان بدست
 تسلی و اسپار در دین وقت در هر جامه رافت علامه را متر نرم این آهنگ می باید که اختیار
 سکونت آنظر فایر و حشمت مزاج تکلیف دار و در نماز اراده این جنس تخمیل بهیرون کرد
 سله پرده ضمیر است نگار که درین روزگار از تیره رویهای رنگار طبع قدر آینه از چشم
 اعتبار افتاده است و در تکام فرسودگیهای دماغ عالم نکست گل گردیست بیاد و داده گل با نگ
 عنایب از عالم نوحه ماتم قرار داده اند و فرخی دامان را رسوائی چاک گریبان نام نهاد
 هر جایگزیند اگر همه چشم هست نفسی است بنزار رنگ تیرگی با آینه صفای طینت مقابل
 و بر هر چه دیده کشیدند اگر همه فرکان است سنایست با صد تیر می نوک پیکان بر پهلوس
 جراحیتهای دل نزل اگر لب کسبج میکشاید بادی بنزار تندی بر سر و چراغ فریده است
 و اگر زبان تکلم آشنا نمایند صوره قیامت پرده یک عالم گوش دریده و در صورت صفای
 آینه را به تیرگی رنگار فرود سخن پسندیده نگاه انصاف نمی تواند بود و نکست گل را بخار
 تیره از دست دادن جز پرده بیباکیهای غفلت نمی تواند کشود در خیال غنیمت کسی که
 در خدمت بزرگان بار به تیری که فرام آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار
 جوهری که بدست دارد پیش نبصران قدر شناس و نماید در صورتی که او قدر شناس
 بر آب دل را به کوشیده چون آینه مقابل از انو جا میداده باشند در انکار و ضح این

اقبال در آمدن ناسپاسی است و در رد مدراج قبول کوشیدن حق ناشناسی در این مکرار
 پاکشیدگان دامن ترد و جنس آری و نعمت زرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسر است
 و بنما قرار داد و هم و خیال برگردانگیزهای هوای این دآن و اسبج افشانند هر چند
 در از نفسیهایی اعتبار از زوئه خاکساری پیش خدا زندان مبرئی از ان عالم است که
 بهار را البشیر گفتگی بای گل کشیدن با سحاب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانیدن آما
 و کسوهای عالم عقیدت نگذاشت کله نچه در باره نیک خواهی پسندیده دل فراد
 در پیشم بیان هدیه نیار دور و دوا حکار معنی نثار چندان سرمایه رنگینی پرده گوش سعادت
 نیوش است که بوقلمونیهایی برگ گل نتجه آب و رنگ و است و آنقدر رنگ زد است
 کلفت انقاس کواقباس است که در شد و مانی تهمت هم رنگینش را بجه نسترن باینه لطف
 به و بر و حریفان را مقابل صفای آینه آن طینت خورشید ضیا شپیره و از از خیریهایی
 چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در جو لاگاه آن طبیعت جز خاک است
 راه فرق نخواهد بود چون آفتاب سلسله اتفاق تنها منترخ زبان می بایند و چون آسمان
 سلسله عالم می بایند و زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشند و
 چه نگار که بر تمنای دیدار نقش پیشی بر تر اشد

رقعه بلاله بلدی یونگه صاحب نامی

<p>دیده در آینه اشک تماشای تو کرد</p>	<p>جذبیه عشق مگر گوشه دل جایتو کرد</p>
<p>ربط دامن دل دوست منای تو کرد</p>	<p>جذبیه خود جذبیه عشق است که مجنون ترا</p>

ویدار پرستیهای آئینه خیال ز زنگ دانی مرآت رسوم آئینه نی نیاز نساخته که نوی جلوه
 حضور هم همگان را سعادت بالاسم تواند نواخت یا نگاه را در ترود و جستجو میتواند
 تجویز و شعر جا از حوالی به ختمال برده بریدار و آئینه واری نیاز غائبانه بر روی کار می آرد

سوز در آتش دل روشن چراغ ما از بسین با جلوه ات از خوش فیه ایم	خوشید رنگ باخته از نور داغ ما باید نقش پای تو جبین مراغ ما
---	---

چند آنکه درین وقت دولت معنوی نعم البدل استلذ از نعمت ظاهریست بعد ازین دست
 نقد مشابده ذخیره دامن نگاه انتظار با و مکتوب گیر و رو و عنایت نامه شفقت طراکه
 هر دانه اش ساز طرکده اخلاق و هر سطرش بر شمشیر شافق بود و ترنم از شکوید
 گردانید و بلند جرون هر سطر ریشه احسانی در زمین طبیعت دوانید رنگینی بهارستان
 گرم گستانی بجلوه رسانیده است که رشته نگاه را گل رسته صد رنگین کفیه جنبه اخلاق
 می توان بست کوفت نگاه التفات پیمان بگردش و رده که چهره گل را در پهلوی رنگ
 آفرینهای با دانه این طرب رنگی می بایشکست سه سه خط قوتیهای چشمی نور و دست
 دلنوازی کرده لطف حقت همراه با دانه در روز مقتضای بی اختیارهای جنون طبیعت
 خامه ناگزیر ترخم غزل بود و اندیشه ناچار جاده پیلر نه فکری بیهود هر چند بانا ازه مناسبات
 طبع الالبالی اشعار دیگر نیز خالی از درود دل نبود اما مقطع آن کیفیت خموشانه است
 از زود بود که بعد ازین اسباب از زود رنگی هم از عالم جمل مینویس چون سانسو آئینه
 خدام از با دانه کیفیت همچو امکار خالی نیست بچشمک هم در روی احرام نگاه التفات نیست

و بشاستگی پیرایه قبول کلاه شکست به صهبگا اگر بگیری امروز از آن به که ترا در کوشش آید
 نشسته و ام لطف سر و رطب مخموان باد مکتوب یکبار آز روی دیدار فرحت آثار بقدر هر شکست
 آئینه ناز بن مرگان میر و یاندر حسرت تماشایاندازه هر نگاه آبی از سینه مر و مک میماند
 صیقل کاری سجده حضور هر چند دیده را بجلائی ننواخته اما در عالم کینائی از هرگز در صدکا
 دوستان بتویائی چشمی نگاه پرواخته از تکرار دیدن بیرون کر م زبان را گاهی در لباس
 نظرم بهون قامت آرائیهای شکر دار در دو گاهی بوضع نشد در تمهید مراتب سپاس شسته
 جرات می سپارد و خاصه نوبیری که از صدائق الطاف مر بیانه لذت کام انتظار بخشیده
 و بدو تلخی کیشهای در در مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه های بی ریشه که صفای آئینه
 لطافتش بیج و تانگ تامل منعم اندیشه ریشه برمی آید و هوس فزائی مانده حلاوتش
 جوهر اندیشه را با بر های گس هم پهلومی نماید مر هونی این اکرام هم موی بدن را ریشه نهاد
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوار از بشکر زار لذت سپاس سانی آید که شیرینی لذت
 حضور تبارک تلخهای دوری نماید و زودترین اوقات مرارت محرومی هم صفت کهنه
 مر و بر آید مکتوب یکبار فزونی سواد کلفت هدیه طبع حسد پرستی که آئینه دیدار ارجا شکوه
 زنگ فرد شیهای درامی انفاس است و فروغ شمع انفات کلمه شازنا که آریها
 طبع ظلمت اقتباس و درین روزگار جمعی را دقت عیب بینی هم نقد رافشده که کشاد
 آغوش شفقت تنگ تر از عقده جبهه ماضلان است و سخت خود پسند به آینه از خوش
 نبوده که صلاهی عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه برد از تر از ناله غم فرو گان غم نیست

که حریم کنج عزلت را چار آئینه تیر باران آفت سرد مهر پیماناید و مفت شخصی که در گوشه
 عاقبت در اقبال صیانت بر روی احوال خود برکشاید و در تصورت فقیر صهبائی اگر
 بموضع تکلف ابنای روزگار آشنایست مطعون و قائل سخن رموز خرد نخواهد بود⁺
 و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش شمالی منطبع
 نگردیده ناموسومی عکس منتم و ازونی اوضاعش نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی شهو
 انگشته ناقص و بر بعضی خاطر بر انجیال غبار مکرر نماید و زبان حق ترجمانش اگر بکلمه
 که در عالم اعتقادات و بسیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای گردیده است و در ستان
 راطرف شکوه بودن آئینه ساوگیهای نقوش سفیاز زد و درون ست نقاب سوسپا
 خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چین پایشانی بموضع شکن و اوراق
 کلامی شاداب ست و هر که فروشیهای جینه ناخفاخان هم کیفیت تخیهای شراب
 گل از نسیم و صصرنی شکوه کردونی شکره آن که چه بشکافند وین که چه برگ بیزد
 اندیشه بدگمانیایرب و روحاشی خاطر صافی پیرایه قبول نبیند مکتوب یکرا خط
 بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهائی ست ساعتی نیکگذارد که پرملوگای باستر
 راحت نسبت آشنائی توانایم بهم رساند و محضر روانیدارد که دیده همچوگاه با حرکت بجه
 مژگان خواب دیده را بخود تواند خواند هر جمله شکایتها اینکاه سخنی انتظار مهتر دست
 از آزار چشم بیدار طلب بر بنیدارد و محنت گوش بر آوازی در جنبش نفس ساعه اتم
 اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه اسرار چند بار بسعادتی نقش با صلا

بسایه بال همداده بی نیازی عالم استغفار تو جوی بر روی نیاز اندوزان گوشه
 بحر تنهایی نگشاده گم گشتگی احوال نیاز اشتغال سر رشته جاده زانما پید اتر از تار
 نگاه و انموده بود که در تحت اقامه عالی گاهان محفل بکتانی نفر سوخته اگر ممکن باشد
 حفظ الغیب نیز کنه از حضرت حضور زبده هست یارب محنت شاقه انتظار پیش زمین
 بشکینج در دوالم نفرساید بزودترین زمانی بصحلول و ت دیدار نور سز نیاید امر وز
 گلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سراپا اشفاق که عمر هست
 بلده سونی بت از شرف قدم مسمیت از دم شان بر تخی که ده طور نازش در دو صغحه
 آن سز زمین از نقش قدم ایشان رقم سعادتی می نگار و تجر یک نیاز نامه صهبا
 بر ذره نسبتان زراویه بحر آقبالی کرده اند و سایه التفاتی بر فرق نیاز اندیشان گستره
 ذوق در یافتنی اگر امر وز بهم طوفان دارد دولت وصول مفت این اوقات
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی نگاه توجه چاره خمار آلودگیا انتظار با
 سواد مکتوبی که بستوده خصال غشی بین دیال پیشی جنبی بهیون عرض گرمی
 دیر وز در محفل کبیرین گرمی نگاه وقت تنگهان عالم استعدا و نشه هزار کیفیت سر
 می پیو و پیمنت شهرت اثر بهای صاحب تعلق مجالس انتم رسیدنا کایهاس
 نحول بر روی شهرت جام جم می کشود و گدسته بهارستان معنی یعنی اتحاد اسلوا
 نامه که ارقام شورش بنشبه پیمانی سر و مقابل خط ساغر گ کردن قوی دارد
 و دو امر پرورش در برابر محراب ابر و سه فرونی آرد بد آدی تسکینی شعله اضطراب

در رسیدن و بنشیند پیمانی کیفیت معانی خمار شکن حسرت‌های بی‌اختیاری گردید هر چه
 که ز خاملت بر آید به دار درگ ابر فیض بر جوش و فی الحقیقت رنگینی بهارستان شفا
 که نتیجه آبیاری‌های سحاب عنایت است و در نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انفال
 شکر اقباس در تحریر عبارات و مناصفحه خاطر را همه مشق تا ز گبهان سرین نباید کرد و
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین و عاخران فرسو و گیمانی او راق لب اشک
 تا ز گبهای برگ گل نمی‌توان بر آورد و لوح نگار خاطر نقش سببی بر نگار و که روشن سواد
 نسخه دیدار و بسته اندام مطالعه است یارب بینایی در درجهان بشکین مراتب شکر
 وصول مبدل باد و مکتوب دیگر رنگینی بهارستان بگامگی نه از ان عالم است که بگذرند
 مراتب توضیح آن و ابسته بسیر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح
 اخلاص از ان گونه که استشام در این شرح آن موقوف بخانه سایه‌های صدف نیان
 تواند بود اگر بی‌اختیاری را و فقه معذور است جز در بنام علم امکان نمی‌افزود و اگر
 بینایی را آبروی مجبور است در غیر اینجا نقش وقوع نمی‌طازد

معدور عرض نشسته تاب و توان نایم	مجبور عالم غم بیتاب خودم
بیناب شوق را چرخ نیال است در غم	ما جرت سجنل سیما بے خودم
جز شرم ناکسی بکه عرض اعانتیم	چون اشک برهن منصب بملی خودم
چون دیده عجز با بخیالت گذشت پس	راحت پرست حیرت بخوا بے خودم

کوتاهی سر رشته گفتگو چنیاب جاوه عرض مطلب در همواری سلسله این سطر

خوایده هست و ناگزیری اظهار مدعا از جیب کسوت این تحریر کشیده که در عین مجربها
 انتظار که ناتوان بینی تعدیهایی شده اند مهاجرت کین گیرند نشئه اظهار است و تنخوا
 اسقامه بطافنی چشم بر راه جنون جولانی آثار او آینه یوسف نامی حقیقت صفای باطن
 که عبارت است از مجبور روزنامه اشفاق مضمون بداد محرم و میانه نگاه نار سادر رسیده
 و سببوه انگیزهای لطیف قویم تغییر خواهی بر ایشان شب فراق گردید

<p>نه شکر لطف تو کروم به نعت خامه تو شد م عجار و بدامانت آشنا نشدم چه جای قافله با خود نمی رسیم چو گرد</p>	<p>از نارسائی سعی نفس چه می پرس ز شرم تهمت دام و نفس چه می پرس ز سعی بانگ درای و جز سچ چه می پرس</p>
--	--

اگر از متانت عبارتش م میزند که لک را در اصلاح زبان قلم صدم مرتبه دم ریختن مست
 و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی مداورنگ شجرف انگنخن تا رنگهای
 لطف کلمات یوم است که جوئی آب دریا می سنبلستان حروف روان سازد و ظهور
 بوقلمونهای رنگینش خون است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگران از
 رعنائی شاهان سطور قامت شمشاد اگر در سایه خودی پندار و دور دران دور
 حلقهای زلف سنبل را خوارترین سلسله خوبی می شمارد و بسم خیزی صبح بیافش
 آینه صفائی در بغل دارد که ناشوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد
 آلوده رنگ فروشیهایی سواد را در تواند و مود و سیه جردگی رنگ سوادش ذخیره
 روشنی انباشته که تا خرگان اندکی لغزش فرود شده نگاه بی سواد در صفا نانی تواند

<p>سُردراز بسکه در رنگ تماشایش و طبع دارد سواد او شبی باشد که حرف نیست و تماش بیخس باشد آن آئینه کز رویت افروارد</p>	<p>توان از دیدنش گردید و قه با دو پیکان نگه در دیدنش مست است از خواب بجا توان از رویه بس گشت رویش تماش</p>
--	--

تو آرزوهای خلوص کیشان آئینه در این تناست که تا کاتبِ بستانِ قدرت لفظه
مردمک بر لوحِ بیاض دیده رقم فرماید جلوه سواد و حرفِ تسلی نامه ماد حشیم منظران مرغانه
نماید بهانه جوئی لطف کوم بر حق قادرست که سواد نامه نار آگستن شهبای وصال گردانند
و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

<p>چو در خیال رسی دیده می جمد انجا گفته که دیده بروی خوش تو باز کنیم</p>	<p>که گیر و از پی هم در کنار مرغانت بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم</p>
--	--

مژده دولت دیدار رشته نگاه را با سوزنِ مرغان پیوندی نداده که بسین دیده هم از
تمت انتظار خالی توان گذار داشت و نوبت سعادت قدم گوش میمنت نبوش بر این فرقه
نخواخته که کیفیت هجوم جویش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جان طرب
نتواند پنداشت بچین طپیدر نهامی دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسا
نال لبی اختیار قطعه بینی در زیر قدم سعادت از دم طی یافته می یابند اما اضطراب
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه آوری و در پیشگاه
مترصد آنست که در امروز فردا نهمت غفلت های دور می دست از احوال مجبور
بردارد و جلوه دولت وصال سرازیر شده بر آرد

هزینه‌ها که سزندان دول برای تست	چون در دولی گمان برآموز پاریاست
اخر بیچ نیز تسلی توان شدن	اندیشه تو در دول ریشم بجای است

جلوه دیدار فاضل الانوار بر کتان پرده مهاجرت معنایی کناد مکتوب دیگر وقت بنام
 شعری که از دیوان ناصر علی شایسته حکایت اول نموده اند نه قابل آنست که خدام اچانچا
 در آرزوی حل معنیش حمیت بر طبع عقیدت اندیشان باید گماشت و نه شایسته اینکه
 خامه اخلاص علامه را در اظهار دقایقش خواهی خواهی سامعه خراشی ملازمان منظر
 باید داشت اما چون پیش نهاد خواهی نیاز آنست که بهر بهانه سعادت و خیر و دامن
 احوال بگیردیده باشد به قدر زبان قلم باری فرمود پاره کاغذی که به پائی عقیدت
 بتوقع شرف مطالعه میتازد گنجد آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت
 اعتبارش افزاید مکتوب دیگر سر شش بیچ و مطالب بهواری سلسله جزائی می شود
 که آنچه بدست آورده تو هم ناقص حلقه در اخلاص میزند ناگزیر بر روی باجه اعلان نهاد
 ذریعه یادگشتگیهای کوائف احوال می بیند اما از آنجا که اندیشه نازک مزاجها
 نیاز فرودشان بر حضور دامنگیر احتیاط است بجز بهر همین یک شعر که بقضای وقت
 بدیده از پرده خیال گل کرده است عرض نیاز منم می شمارد و چشم ما از انتظارت
 تقدیر نامی پرده که بهوایت چون نگه از چرخ بالا می پودد مکتوب دیگر از انتظار زمین و آسمان
 کشاد چشم نمه بر روی کار آورده که سر پای مجوران نرگس رایت در چشم اندیشه
 گل کرده امروز بقضای بی اختیاری دست و قلم را بجز بهر غلی مامور کرده بود و بجز

از جمله اشعار آئینه اثر پرداخت بناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صد
 یاس بر میگردد و چون گرد و خیزد به با شتم کین غبار از شوخی جولان او باشد و تپه
 اینجا بعد از هزار درد ناامیدی هم غباری از جاده انتظارش نه جولانک سوار
 بر خاسته و پس از صد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را
 بگذام توقع بر جاده گیرهای درد دل قائل توان بود و بوجه امید بعللاج المکما
 دوری اصرار توان نمود جوش زرد خویش اگر اینک تغافل میکنی به موج خون
 شمشیر گرد و کشتن نخچیر راه شکایت درد و فراق یارب بشکر و وصول و صلح مبدل با
 مقنوب دیگر امر و زگره گزین شاه جهان آباد از وجود می صاحب سراسر با فضل و هنر
 عراق و خراسان نازش دار و غنیمت کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله معنات
 لایبی شمار داده کسب کمال گرد و هنگیست کابلی رواند از نذر خویش را مجموع اختیارها
 نگذارند خاصه که نظر نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن
 زنده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگان نشان در کوفه تفحص احوال آن
 خلاصه که ارامی شتابد یارب اثر استغناء بر امون طبع لا ابا له نکرود

بنام منشی دین دیال میر منشی اجتنی بهوپال

پیش ازین دور وزیرتانی دل مجور گردان خاندان برمی آورد امر و زگره زنده شده
 دیدار تجلی انوار از پرده سازد و لثواری دریافت تار به ناله آبستن هزاره را نه پست
 گردید و چنگ به نفس خود را آماده صد نوای شکر و در چشم پهای نگاه در جستجو

گردان شسوار عرصه مارپالی سپهر تقاضای شوق دارد و دل بامداد سرشک خوش
 آن آستان جادو مار با هزار عرق سعی نمنک برمی آرد و مضامین شوق اگر در طوبیاری
 سرور و دو عیان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه ما او شود
 محیط را در قطره آورده این نامه شوق اگر نقطه رنگی انداخته محیطی است که جوش هزار
 سیلش هر و اثره را مستقیم سرگردانی صدر گرداب تواند نمود و سرزودن هزار جوشین هر
 سطر را تازه جوش صدر و داند فرموده و امر و روانه نمودند که کثرت بارش امسال
 نتیجه همین گوهر فشانهای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهایی برین بقیض
 آتش فروزی ناله و فریخ شکر تکلف هوای خوشی است اگر سیر لاله کاریهایی از غ
 جهان قدم بردارند کیفیت خوبی است اگر با ستارح صغیر عن لبان ناله بنیاد گوش
 بر آرزو یار باشد و دل سر آرزو و در ساغریای کیفیت سر و شود و رقمه بنام
 بیطاقیهای حسرت دیدار بخواست فرکان ربالب پرواز دیده تا ناشالی سازد و بهوش
 نگاه در چشمی گرد جو الگامش اندازد و آنرا لامه و انمودند که سزین مینماید چیزی است
 باین تجوال شک چشمه خورشید است و بقیض سعادت قدم و سنگاه هزار امید
 ناله فراق کشتن از سانسائل مرز در لباس شکر وصول ز فرزند بر دانه است و در و چای
 گنبد از سینه گوهرش در بیوقت در کسوت درمان وصال چاره ساز طوفان آجینه
 یارب طیفان سرشک بهجوران را در خاطر آن سرور دلمان از دین نام ایضا

اندل که ز سوز بجز داغی دارد

از سیر گل لاله فراغی دارد

خون خوردن دل نیز آباد دارد	تا چند هوس برد بزم من و تو
<p>دیوانگی طرز اشتیاق سرسپیکه نذر جنون کسوتان نجد بر طاقی نساخته که جز نبه نقاب کاشائی گرد محله از همپایی گرد باد تو اند آسود و افسردگی وضع دوری انقباضی بر غنچه خطایع قوس صفتان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق توانند کشد و در آستان گاه مدرسه انتظار چرب باینمای حرمان جواب ندان شکن جنوه توان داد و در تعلیم که حرف ناشکیبائی سبق صحیفه شکین از ورق گرد اینهای نسخه دید از نقاب تواند کشاد و تو بری غلبات شوق از مطالعه امید سوادش روشن و پرمردگی غنچه طبیعت بنسیم توقع باینش گلشن جوش گریه سیه بر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد و پرواز رنگ طاق بهاری میطر از چشم تماشا باید کشاد و آغی بر جگر نسوخته ایم که بهر زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان بگیری نکشاده ایم که بیاض نسخه انتظار نقش آینه انتظار از خود نترسند</p>	
<p>می توان کردن تلافیها زبان شوق را جرأت حرف از دهی یارب بان شوق را طول صدر و زقیامت داستان شوق را امتحان گزینگی بگسل عنان شوق را حرف صهبائی ستکان ارزویان شوق را</p>	<p>گزنار و جلوه اش سود نگاه از مادر بیغ می تواند دام در راه تغافلها گفت دل بجوش آید نام چون توان کاشدن گرد چو لاگاه شوق از شور حشر افروخت از حکایت های دل بر جان خود در سخن</p>
<p>سیدانم شان بلند حوصلگیهای همت را جز در گوشه هجران نتوان شکست + و راه</p>	

بند آهنگیهای شوق را جز در بیره ای فراق نتوان بست تا با انصورت حیرت فروشی
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید وزنگ ندوی سواد نامه
 خلوت جیا کیشیهای جلوه باید فهمید آفتاب ر حجاب سحاب دیدن قلت ذخیره نیاید
 و از بار بار برنگش کسند دل با خشن کمی دستگاه و انانی نقطه ذره از پر تو خورشید جز نسجه
 اجمال نتواند شود و جو صله قطره از بهمت محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود و آغوش آئینه
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود درود و اثری از لعابت جمال بر جستجوی
 نگاه دور گردان عوض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشی هزار برق
 در فضل دارد بانظر باحتکام آنظرف محرومی جز نیرنگی شعاعه افسرده نتواند بر آورد اما
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره چون زدگیهای شوق فهمدنی است
 و سیاهی ر قوم را هم دروغ دل اندیشیدنی بی اختیار می شوق با حیرت انتظار چشم
 روشنی توان گفت که اموز رنگ باده اشفاق ازینای کاغذ نامه بر خمار زدگان حرمان
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیداری پیاپی و بر تو چرخ عنایت از فانوس طومار مکتوب
 بر دیده منتظران دفتر بنار تجلی می کشاید جز و فشن در کستوا غوش
 وصال جلوه گزودات الفاظش باشوخی ابروی

اشارت و نظر

ای رنگ عبارتت را شفاق گله	ای نشئه معنیت را اخلاق مله
هم سطر چو زلف دوست از نامه تو	بر پایه نخیر و بر گلو گشت غله

رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسی که تا بیکذره از ان ذخیره اندیشه والا خردان نگردد و نایسته آن بانی بسا
 مکان که قصه بلند آسمان خشتی از کنگره جلالت اوست و درودی که تا قیامت یک
 حرف آن سر بایز فکر بلند خیال ان نشود در خور آن نکته دان علم فی سست که نظر کمال
 انبیا قلم کشیده و بیه رسالت او اما بعد هندی تزاو کج مجزبان صهبالی همچو
 که چون وزه بر آستان صافی ضمیر ان خال نشین و چون غبار بر بساط سخن سنجان جا
 گزین ست بعرض الافطرتان میرساند که چون تنگ یگان کم سو و نظر بر کتب نحو عربی
 مذوخته نقطه سر دک را در وسط العه عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی نرم و زنج
 این ازین قدمی بکام دل نزنند لاجرم کجبت ترویت این نارسیان و رقی چند تو
 نحو فارسی بعبارت سهل الفاظ و در فهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب دادم
 بقصد آنکه اگر بای و در دهن چیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر وسط البین
 رساله مضمون این بحاله در رسند و شاهراه مطلوب گام فراخ توانند زد و از
 بیست و نه آتم تا کم یگان این گنج شایگان نقد مرام و کف ذخیره مقصود در این

<p>و اندر نرم و زنج راه بود مبعث</p>	<p>قطعه انوس چینه با مشرو مبعث</p>
<p>زین پیش اگر چه لب کشود مبعث</p>	<p>اکنون همه لب بغیر آن بکشایم</p>

کلمه در اصطلاح نحای لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد است
 که جزو لفظه بجز آن معنی دلالت نکند در صورت لفظ مشترک در تعریف مفرد داخل
 ماند و امثال عبد المدخاج شد چه در لفظ عبد التذذ و نحو بیان اضافه است عبد بسوی
 الذی است گویند بر اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند بلکه
 بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس مخم و کنه و در
 از از منتهی ثلاثه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زائده ندارد و حرف آنکه
 ازین هر دو میسر بود فعل دو قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل تجاوز نکند
 ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گذشته بمفعول
 مثل خورد زید طعام را و اسم یا جامد است یا مشتق یا مصدر جامد آنکه نه از چیزی
 برآید و نه از چیزی و بمصادر از و تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و غیره
 بعضی از جامد بنا بر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و ابا بگرییدن و بنیدن
 و گیدن و مشتق آنکه از مصدر برآید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلاً کننده و کرده
 از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق که ما هو قول الجمهور و اتفاق سواد علم
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و گویند
 چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و شرب بمعنی مشروب و لون مصدر از حروف و اصل گفتن
 مؤید اینست چه معلوم شد که گفت مثلاً اصل است و لون زائده کرده مصدر از حروف
 والا چه وجه داشت که لون را از حروف زائده شمردند و بوجه تعبیر نمودند

و این از مشکلات فن است اما گوئیم که گفت مثلاً خود مصدر است و اصل صیغ است
اما از دیادون بحیث حصول امتیاز بین و رفع التباس است و ماضی نیست تا وجه
اصالت فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چیزی است که در و سنا و کلمه
باشد بسوی کلمه دیگر و اسناد نسبت کلمه باشد بسوی کلمه دیگر بطوریکه مخاطب را فاعله نام
حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی زید خطاب
را فاعله نام حاصل نمیشود بلکه منتظر میماند از جانب مشکلم و کلام نیست زید قائم است یا زو
زید و آنچه کلام از و مرکب شود و کلمه باشد و آن دو کلمه یاد و اسم باشند چون زید
رونده است یا یک اسم و یک فعل چون زو زید کما تر و زیادت او را احدی نیست چون
آمد زید در خانه آمدن برای اگر اسم یا عجز از اینجا معلوم شد که آنچه سوا می یک لفظ باشد
یا کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب غیر مفید گویند از بهر آنکه از و فاعله ^{طیبا}
دست ندهد و آنچه کلام است آنرا مرکب مفید گویند از بهر حصول فاعله آن بخاطب فاعله
کلام مختص است در و چیزی که آنکه چون فاعل بران ساکت شود و سماع را از و خبری
حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سماع در یابد که از آمدن زید خبر میدهد و در کلمه بعد
سکوت فاعل سماع طلب چیزی معلوم نماید مثلاً اگر گوئی بیاسماع در یابد که او طلب
آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید را جمله نیز گویند و جمله بر دو قسم باشد یکی آنکه فاعل
او را بصدق و کذب صفت توان کرد و بشه طیکه از و این خارجی خالی باشد چنانکه گوئی
زید آمد پس احتمال دارد که فاعل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که صادق است

اما گاهی بقرینه خارجی صدق یا کذب متعین نشود چنانچه الله قادر است متعین الصدق است
و شیطان مغفور است متعین الکذب است و این را جمله خبریه گویند و دوم آنکه قائل او را
بصدق و کذب نتوان ستود و آن امر است چون بیاد و نسی چون میا و عجب چون
سبحان الله و قسم چون سوگوید بخدا و تفهام چون آید زید قائم است و نمی چون کاش
زید بیاید و ترجیحی چون شاید از و انتفاع برسد و عقود چون خریدم و بفروختم و آن چون
یا خدا و این بنام انشائیة گویند و مرکب غیر مفید که از آن بعد سکوت قائل فائده هست
نزد بر چند وجه است یکی مضاف و مضاف الیه چه در امثال غلام زید معلوم نمیشود
که او بر چه حال است تا نگویند مثلا غلام زید نشسته است و این را مرکب اضافی نامند
دوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم مضمحل در فی باشد شحات و کلام
عرب نظیر چنین ترکیب امرب بنائی گویند و آن احد عشر و امثال آن است چون یازده
و دو ازده و امثال آن جمیع اسمای عدد و سوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کنند و اسم
دوم مضمحل در فی نبود چون خورشید که خورشید دو اسم است و نظائر این در کلام
عرب ترکیب منع صرف نامند و هر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در و تضمین یافته
و اسمای رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین و امثال اینها و مرکب
غیر مفید جمله نمیداشند بلکه هر جمله خواهند بود یعنی پیغمبری دیگر یا منختمه جمله را تمام میکند
مثلا خورشید برآمده جمله است نه تنها خورشید یا زده غلام استاده اند جمله است نه تنها
یا زده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و همیشه دانسته شد که هر چه جمله کمتر از دو

نباشد و آن کلمه فقط باشد چون زوزید یا تقدیر را چون بیا که تقدیر آن بیا تو هست و بیا
فعل است و تو فاعل آن و بیا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه
و دو م اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزید که ز و فعل نهی است و زید فاعل آن و بیه
مبتدا و خبر چون زید گویند است که زید مبتدا گویند خبر آن و در امثال زوزید خبر فعلیه
دیگر بتوان گفت و اگر گوئی زید ز و احتمال جمله فعلیه اسمیه هر دو است چه اگر خواهی بگوئی که
فاعل فعل ز و دست و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زید مبتدا است
و ز و فعل نهی و خبر مبتدا فاعل آن و فعل با این فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا است و مبتدا
با خبر جمله اسمیه گشت چون کلام مشتعل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها
نیز بیان نمایم پس علامات اسم است که هم سنه الیه باشد چون زید استاده است و هم
مسند چون زید زنده است چه زنده مسند است بسوی زید یا مضاف باشد چون
زین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه و راغچه و پسرک و دخترک یا بسوی چیزی
نسبتش کرده باشند یعنی یای تختانی در آخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی
و هندوستانی و امثال آن با جمع آن کرده باشند چون درختان با درختها و مردمان مردها
یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل است که مسند شود چون زوزید و تا
یا دال موقوفه ماقبل ساکن در آخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن دال با تا نون ساکن
لاحق کرده آن حروف را متحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن
یا دال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن دال حذف کنند امر مانند چون کند یا امر باشد

چون کن یا نمی باشد چون کن در علامات حرف آنست که پنج یک ازینها نباشد **فصل**
 پوشیده نماید که کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف و در انصوت
 بحرکت کسره با عراب خواهند گرفت چون اسپ من و اسپ خوب یا آنکه حرف و بیجا
 و حروف معانی و جمگی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله اسما در حالت ترکیب معرب
 الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی ارد و بواقی اعراب تقدیری مثل ادرعبات
 زوزیندیه مثل است پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شمرط بحق حرکت
 مستحق شود و متحرک گردد و شمرط آن اضافت یا صفت است پس در اصطلاح نحوی است
 عرب فعل ناهی و ام حاضر و حروف را مبنی آمل گویند و در فارسی جمیع افعال و
 حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و مبنیات را غیر متمکن نیز گویند
 اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیر متمکن وضع کرده اند ترجمه کرده شود تا
 اسما غیر متمکن هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای ^{مستکلم} کلم
 و هم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر بامرفوع است یا مجرور یا منصوب مراد از مرفوع
 ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیه یک مضاف الیه باشد چون زیارت
 یعنی او زیارت مرادای مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب هر دو وجه متصل
 و منفصل و مجرور فقط متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل این است ضمیر واحد غائب کرد
 که درین شمرست و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد حاضر کردی و ضمیر جمع
 حاضر کردید و ضمیه مکرر واحد کردم و ضمیه مکرر مع الغیر چون کردیم و منفصل و نشان

و تو و شما و من و ما و ضمیر مفعول متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بردشان یعنی
 ایشان را ضمیر واحد حاضر چون کردت ضمیر جمع حاضر بردشان ای شمارا ضمیر واحد محکم
 چون بروم ای بروم را ضمیر مطلق مع الغیر چون بردمان ای ما را و نماز مجرور که ضمایح
 میشوند و همین ضمایح متصله منفصله اند که اسمی را بسوی شان منضاف کنند چون اسپم و اسپ
 ایشان پس شش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیر فاعل منفصل و شش ضمیر مفعول به و طبع
 و شش ضمیر مجرور پس یکی سی ضمایر شدند بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد و ضمایر اند
 و دوم اسما اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است مرد باشد
 یازن جمع آن هر دو آنان و آنها و ایشان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون
 آن کسان این کسان سوم اسما موصوله و آن اسمائی اند که تا جمله بعد آنها نیاید
 جز و نام برای کلام نتوانند شد و آن اغلب سمی باشد که یای تختانی مجبور بدان آفت
 شود چون کیسکه عاقل است سخن من گوش کند پس یای تختانی اسم موصول است و عاقل
 که جمله اسمیه است صلوات آن است و کاف بعد تختانی را ربط و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل سوم
 موصول که از آن ناگزیر است و کسی موصول مبتدا است و سخن من گوش کند جزو آن مین
 مبتدا و خبر جمله اسمیه شد با اسم اشاره که بعد از آن کاف را ربط بیاید مثلا آنکه عاقل است
 سخن من بنیاید و بر قیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت بخشند
 و این چنین کلمات در فارسی یافته شد چه نجم اسما اصوات و اسما اصوات الفای که
 بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان گفتن چون غاق حکایت

صدای زراغ یا تخمخ برای نشانیدن شتر ششم ظرف و نظروف زمان مثل گاه و گز
 که معنی هیچگاه است چون و چونانکه درین شعر گفته بودم چو بیانی غم را با تو بگویم
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی به ای به گاه تو بیانی نظروف مکان مثل زیر
 و زیر و بالا و بلند و فزونی و پس و پیش و بر و و امثال آن هفتم اسما کنایه این دو قسم بود
 کنایه از عدد و چون لفظ چند و آیین های در محل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد
 اند یا چند درم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کنش سسته بودند و در مکنا
 از حدیث و آن لفظ چندین چنانست مثلاً آن شخص چنین است یا چنانست اسم
 اعداد و که گزشت فصل اسم بانکره باشد یا معرفه معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود
 مثل علام چون زیر و عم و بکر و مکره آنکه برای غیر معین موضوع بود چون آب و خمر
 و در وزن و گل و سنبلی و امثال آنها و اسما اشاره و اسما موصوله و ضمات و مکره
 که ضات سوئی اینها شود و معرفت به ند مثل می مرد همه معرفه از فصل اسم برود
 قسم است واحد یا جمع واحد آنکه دلالت کن بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کن بر زیاد
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جاره این حروف اند از تا در آبی جمله
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم بر و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون رفتم بر یا پس الصاق متعلق
 بواسطه ابای موصوفه شد و قسم علی بذاتی البواتی فصل حروف مشبیه لفظ و ذفا
 گویاست که ترجمه کان است و شاید این حروف ترویجی است و مستعمل میشود در مکانات

نه متنغات چون گفته شود که شاید مرادم برآید و ازین جمله است باشد و بود و کاش و
این را حرف تمنی گویند مستعمل شود در مکملات و متنغات هر دو چون کاش در قسم است
برسد و کاش عمر رفته باز آید و کج مبدل کاش است و لیکن برای استدرک است
یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد می آید در میان دو جمله تنغایزه
چون آمد قوم لیکن زید نیا پس نوی که در باب آمدن زید از آن قوم ناشی
شده بود و از لیکن منفع شد هر چند این عربی است و در اصل الاکن است بنشدید
اما فارسیان بتصرف خویش لیکن با ماله خوانده در کلام خود آورده اند و ولی و و یک
و یک بدون و او مخفف آن **فصل** بیرون نداد آتی بکسه الف و یای مجهول **فصل** چون
حوال مجهول سابقه در یافتی اکنون بدان که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم باشد
یا متعدی و فعل برد و قسم است معروف مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل رافع
خواهد کرد اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل رافع و مفعول را نصب خواهد نمود
و اگر مجهول است مفعول را رافع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود و اگر
همین یک مفعول میخورد و اگر زیاده از یک میخورد یک مفعول را که صلاحیت مفعول است
شدن دارد در رفع و بواجبی را نصب بنا بر مفعولیت و مراد از رفع و نصب فارسی بهمان
حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب در آن
هیچ ظاهر نیست و مفاعیل پنج قسم اند اول مفعول بی آن است که فعل فاعل برود
واقع شود چون زدم زید را که زدن بر زید واقع شده دوم مفعول فیه آن است

که فعل در واقع شود اتم از نظر زمان و مکان چون زدم زید را در روز زیاد خانه
 سوم مفعول له و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زدم زید را برای تنبیه
 پس تنبیه مفعول له است که زدن بجهت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق آن صید است
 که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثل شاع بجنید جنیدی
 کوه وارید و مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت ای جنید
 جنید کن شاید و گاهی برای وضع و طرز چون شستم شستن فلان ای بطیر نشستن
 فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست
 زید می بیند یعنی چه بعد تحقیق محققین منقح شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر حس است
 که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بی معنی
 بیند را از دیدن تصور کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بعد از ابی موحده
 واقع شود که معنی او بود چون سر با و ثار آمد یعنی سر با و ثار و اسباب پوشیدنی را
 همراه آورد و دو اسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از ان حال است
 و دو تمیز حال اسمی است نکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم
 فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته ای در حالیکه میگردد گوش
 شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد
 ای در حالیکه سرش برهنه و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی
 از عدد و باشد چنانکه ده در مچه تا درم نگویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از قبل

چون یک فاعل آب خوردم بدون اخذ افت قبح جیسوی آبی گاهی از وزن چون کین
 غله و نه هم سخن و سخن و گاهی از وساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عمده
 در جملات فاعل است که آن در تمام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و در تمام جمله دخل ندارد و اینها را افضله کلام گویند ای زیادتی فصل فاعل است
 که پیش از فعل باشد و مستند بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فاعل
 را پیش از فعل نیز آید و فاعل دو قسم است یکی منظر چون زیاده و عمر و جمل و امثال آن
 و دو قسم ضمیر چون ضمیر کیه در فعل است نحو استه بود و خواه بار زانسان و فعل بسوی آن بود
 مثلاً زوزیر و فعل است زوزیر فاعل آن و فعل با فاعل جمله فعلیه شد یا زیاده و اما در اینجا
 احتمال دیگر نیز هست که زیاده مبتدا باشد و زوزیر فعل و ضمیر غائب مستتر که راجع بسوی زیاده
 فاعل و بود و زوزیر با ضمیر جمله فعلیه شده خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله و ضمیر باشد
 درین جمله آنچه مستند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مستند است آن خبر و خبر گاهی منفرد باشد
 و گاهی جمله فقره چون زیاده شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زیاده و غلامش هر دو
 مبتدا است و زوزیر فعل و غلام بسوی ضمیر مضاف شده فاعل زوزیر فعل با فاعل خود
 خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که بفاعل تنها تمام نشود بلکه محتاج خبر
 باشند و از خصائص این افعال است که بر مصدر خود دلالت نکنند بلکه بر مصدر دیگر
 چون زیاده ماقبل بود و فقط بود فعلی است از افعال ناقصه و زیاده فاعل آن و عاقل خبر آن
 و بود بر بودن دلالت نکرد بلکه بر عقل زیاده و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود و خبر و چون تمام نشود بدون خبر لمانه اینها را افعال تامه
 گویند بهر کیف افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد شکی
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد یعنی گوید شعر از آسمان و زمین فرود در فغان آمد
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تاج آسمان شد و زمین شعر احتمال این است
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تاج آسمان بیاید و تشریف آورد اما درین
 شعر صاف تر است شعر بیا که زانیت ای گل بهشت نغمه در زمانه برتر از امید کاملان
 ای کاملان شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آید یعنی محتاج خبر نباشد چنانکه درین
 چنانکه من بیا نام و مصدر است یعنی موجود است فصل در توالیج آن پنج است
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان
 صفت آنست که بر عینیکه در موصوف است دلالت کند چون اسپ چالاک است
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسپ است یعنی چالاک با دلالت کند بر عینیکه در متعلق
 موصوف است مثلا غلام خور و پس خور و دلالت میکند بر عینیکه در روسه
 غلام است و در متعلق غلام است تاکید آنست که حال متبوع را مقرر گردانند و نسبت
 یاد مشمول تا ماسع را شک نماید و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه یک لفظ
 که گرفته شود چون زید زید آمد یا زوز و غلام و معنوی آنکه لفظی برای تاکید وضع شده
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود و آنرا ایشان همه و گاهی ضمیر مفصل
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو و کردم من و کردید شما و کردیم ما ازین قبیل است

این مصرعه جزین است و اما همه را در شکی زلف تو دیدم به چه همه تا کید و لمان است بدل آن است
که مقصود نسبت متبوع باشد و این بر چهار قسم است بدل اکل من اکل بدل البعض من اکل
بدل الاشتمال و بدل اغطاء بدل اکت است که اول اول اول مبدل من
باشد چون آمد زید برادر تو و بدل البعض آنکه مدلول او از مدلول مبدل من جز باشد
چون خوردم ماهی را همیشه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش تعلق مبدل من باشد
چون گرفتم زید را بسمش بدل اغطاء آنست که بعد از غلطی دیگر یا دو کنند چون آمد
زید حمار عطف بحرف آنست که مقصود نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف
باشد چون آمد زید و عمر عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند و سواهی صفت
حاصل آنست که اسمی ذکر کنند و چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار و روشن کردن
آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیادتر مشهور باشد مثلاً اسم سعدی زیادتر شهرت دارد
بنسبت مصطلح الدین که نام است پس اگر مصطلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و هرگاه
سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند مصطلح الدین سعدی شیرازی معلوم شود که همان
مصنف گلستان مراد است فصل در اضافت پوشیده نماز که اضافت در لغت معنی
نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی است بطرف چیزی بواسطه تقدیم
حرف جر و مراد از آن در اینجا لام و من و فی است پس اگر کسی منسوب الیه نه طرف
منسوب باشد و جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است به منسوب غیر
آن پس در اینجا تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لام گویند

و اگر منسوب الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه منسوب
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم و خصوص من وجه باشد یعنی در اینجا
 دو ماده افتراق میباشد و یک ماده اجتماع چون آگاشته زر که زر بر آگاشته و غیر آگاشته
 صادق می آید و همچنین آگاشته بر زر و غیر زر چنانکه آگاشته بر زر و زر بر آگاشته هر دو
 ماد نامی افتراق اندر آگاشته زر ماده اجتماع و زرین جیا من مقدر باشد و اگر منسوب الیه
 ظرف بود آنجا فی مقدر باشد چون سهرا کشتی امی د کشتی و منسوب مضاف و منسوب الیه
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح اینست
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه ظرف مضاف
 بود آن اضافت بمعنی فی است و اگر ظرف مضاف نیست پس معنی لام است یا مسأله
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق باشد
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متمنع اند یا احصی مطلق باشد یعنی مضاف الیه
 بر بعضی افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سرو
 و علم فقه و علم نحو و علم پس بی صورت نیز اضافت لامی است یا احصی من وجه یعنی
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف
 در بی صورت باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد
 اضافت بمعنی من است چون آگاشته زر و در اینجا سه ماده خواهند بود و ماده افتراق

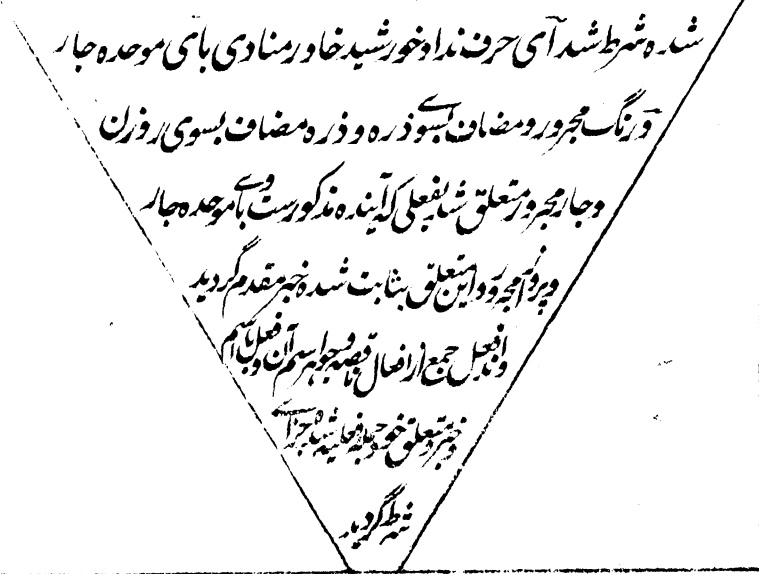
و یکا ده اجتماع کما ترو این را اضافه بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر ضامن الیه
 اصل مضاف باشد در این صورت نیز اضافه معنی لام خواهد بود و چون زر را گشت ترا با یاد
 که عادت سخویان چنین جریان یافته که اگر ضامن الیه مخصص مطلق باشد چون بود الحمد
 و علم فقهاء این اضافه را نیز اضافه بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافه لامی است
 و عادت فارسیان جار است بر آن که در بیان همین جا که شبیه بسوی مضاف است
 آن اضافه را هم اضافه بیانی گویند چون چشمم ز گس و شاد گل یا گل خسار اگر چه این
 اضافه لامی است و چون اضافه لفظی در فارسی قلیل است بیان آن بیروخت
 و چون این امور دانسته شد اکنون بخواهیم ببینیم که برای تسهیل فهم ترکیب چند معیار برگزیدیم
 ۱- آه آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت به جستم از جای چنان گرم که آمانم سوخت به
 ۲- فعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره با مشار الیه فاعل فعل است یعنی
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و سر مجرور آن و این ظرف جار و مجرور متعلق
 شد یعنی مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف
 بسوی ضمیر مضمیمه مفعول سوخت فعل و فاعل آن ضمیر است مستتر که راجع است
 بسوی شمع مذکور و فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شد به معطوف شد به جمله اول
 یعنی آه آن شمع الخ جستم فعل با فاعل و فاعل میم مضمیمه است از در معنی حرف جار
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان یعنی الذی اسم موصول است و آمان مضاف
 بسوی میم فاعل سوخت فعل و حرف آر و اضمیمه غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از نظر گرم مفهوم پیشود و مقدر است و بفعل سوزش متعلق چه عائد بسوی موصول
 واجبست که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف ربط صله موصول شد و موصول
 با صله صفت گرم شد و گرم موصون با صفت خود حال است از ضمیه کل که در چشم است
 پس چشم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده و ای کاش گوش رغبت ماحول
 شدی چون چشم به تابه چه گفتی از تو مگر شنیدی به ای کاش بر آتناست که حرفی است
 مشبیه بفعل گوش مضاف بسوی رغبت و رغبت مضاف بسوی میم و مضاف اول
 بعد از مضاف بسوی با بعد اسم کاش و شدی فعل سطر افعال ناقصه مکیه و متعتر است اسم
 و احوال خبر آن مقدم بر آن فعل اسم و خبر جمله فعلیه خبر کاش شد و حرف تمنا با هم و خبر خود جمله فعلیه شد
 و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف نای بر ای علت و هر چه موصول گویی ماحول
 جمله فعلیه شده موصول شد و ضمیه مکیه بر ای مفعول است یعنی او را مخصی و
 موصول با صامیت است و از تو جار مجرور و شنیدی فعل با فاعل ضمیه مفعول
 محذوف و مگر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا
 با خبر جمله اسمیه گشته علت شد معلل را که در مصرعه اول است یعنی تمنای احوال شدن
 گوش رغبت شب عید آمدی بر بام و بر گردون نظر کردی به کواکب پنجم ماه نو
 تنی کردی قابل با ماه شب عید نظرت زمان آمدی فعل فاعل بحر حرف جار و بام مجرور و جار
 و نظرت زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جمله فعلیه شده معطوف علیک گشت
 و او حرف عطف بر جار گردون مجرور نظر مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جار مجرور

متعلق بفعل و فعل با فاعل و مفعول و متعلقات خود جمله فعلیه شده و معطوف گشت بر جمله فعلیه
 سابقه که کو اکب فاعل مقدم گردند فعل جمع و متی مفعول ثانی مقدم بر مفعول اول
 و قابلها مفعول اول موزر و چه حرف تشبیه آه موصوف و توصفت موصوف به صفت
 مع حرف تشبیه تعلق بفعل بر فعل با فاعل و بهر دو مفعول و متعلق خود جمله فعلیه شد این کسب
 وقتی است که لفظ نذر را در کردند علامت جمع گویند نه ضمیر اگر ضمیه جمع گویند پس کسب
 چنین باشد که کو اکب مبنی او گردند فعل با فاعل و متی باها هم دو مفعول آن چه چو ماه و متعلق بفعل
 پس فعل با فاعل و بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شد و خبر مبنی باشد و مبنی با خبر خود جمله مبنیه شد

تو تا آینه را در داد ای خورشید خاورنا	بزرگ هر روزن بهر داز اند جوهر نا
---------------------------------------	----------------------------------

توضیح مختصراً منصف بر آئینه ضمیر متصل که در فعل ادوی است که فاعل آنست و تا حرف ابتدا
 متضمن معنی شرط و آینه و روز و بهر دو مفعول فعل مذکور و فعل با فاعل و بهر دو مفعول جمله فعلیه



خبر متعلق خود جمله فعلیه شد

نظیر گردید

دیوان صهبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> که شود بال پد می ناله مستانه ما جرعه زرد لب منصور ز پیمان ما برق بارش کنه سر بر از دانه ما جز پله خود نبود جلوه جانان ما هست نشتر بخت شوخی افسانه ما شمع داغ است ز خود داری پروانه ما رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما میدرخد خانه زنجیر بویران ما نشکند ظلمت شبهای شبانه ما دست در گردن خیمت زجانان ما نسخه جهل بود مبحث قرزانه ما </p>	<p> یارب آن کن بچنون دل دیوانه ما مست دریاکش عشقم و بیخانه شوق چون شهر حاصل ماورگر و دست فکاست حسن برآینه وقف مست و کاه شوق وای گرنار عنانش بغافل ندر جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیو هستی اهل فنا و قف شتاب در گشت چرخ باخانه خرابان جنون و سورت ما بدین روز نشستم چو گیسوی بتان طرفه کان بت برنج کعبه روان هم خند عقل می نازد و از سر یقین آله نیست </p>
---	--

ماویگانگی از طرز جهان صهبائی

آشنائیکه بود معنی بیگانه ما

<p>گن آشنای لب و دوس حرف عقاب محو بکارخانه نیزنگ می گنند خط لب تو مایه جمعیت دل است رنگ رخم چو گل پر پرواز می زند لب بر حرف مشکوه دلدار میروم وحشت رساست ورنه دل بیقرار هر ذره جلوه گاه رخ آتشین است افتاده ام ز رحمت اغیار دورتر ای وای دیدن من و نظاره خجسته دوزخ چو غوطه در دل سوزان منزند باشم حسن دیده آئینه محو تست</p>	<p>از بهر باد و آتشه ساز این شراب طرز رفتار و هستی عالم حجاب را شیر از دستم از رگ جان این کتاب دارم خزان رسیده بهار شباب را خواهم در از عدت روز حساب را دار و کند جذبه صد بیچ و تاب را صد مشرق است سبز دین آفتاب را آئینه دار روی تو گردند خواب را حسنت بر چشم آینه گردانم آب را با عاصیان دو چند فرود عذاب را لائق نبود حیرت چشم حجاب را</p>
<p>صهبا نیما بوسعت رحمت نگاه کن یلسوینه شمار گناه و ثواب را</p>	
<p>مپسند غره بر رخ خود ماهتاب را در دل توئی طبعیدن دل اضطراب است امروز تا کرشمه لطفش چرمی کند شد جلوه تو مانع سبیل شکرستان</p>	<p>یاشب بیاز چهره بر افکن نقاب را ز نهار ره مرده بد کم اضطراب را رحمت فکنده هست بفر و حساب را این برق بست گریه چشم سحاب را</p>

<p>گر آبروست ز رفت نشویش باک نیست ای وای من که می ز کف بگران من مازم تغافاش که دهر سینه نازو دارد اثر ز چین چین موج خنداوت وصدت هزار جبهه فسادست دیده ام چون شمع آرزیدن عمرست مضطرب بی برده است روی تو امر وز در چمن</p>	<p>بر خود نه بست موج که مضطرب است آماده کردم از دل بریان کباب است هر که چشم نمویش گذارد جواب را ایک رنگ کرده از تو لطف عتاب را در دیو که بپهنگ عذاب ثواب را دارد بر درنگ بهارم شتاب را توان گرفت منت آتش گلاب را</p>
--	--

	<p>در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه بر آتش از چه گریه نگیرد کباب را</p>	
--	---	--

<p>در بغل ز در ز بس زخم دل صد چاک بیدماغی حاصل غدر گنایان می شود از برای سجده اش با هم جبینی داشتیم بسکه در یاد و مان نوش خندش میکشتم مانبی پروا داد افعم نیاز ما شده است ای خوشایف از کجای بر حجاب کس بعد مردن هم بجز نقش بر پیشانی نیست تو که کردیم و ترک زهد میگویی هم دین</p>	<p>سرسند آنم ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابرو جنبش لب میکند بیداک ما با دصرت آستان و بر یارب خاک ما ز هر هم در ساغر ما می شود دریاک ما چین ندارد تکیه جز بر جبهه میاک ما موج گوهر سمر زنده از سینه خاشاک ما بر نیار و سبزه جز شمشاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت انوسمی بود و سولک ما</p>
---	--

چون سحر خیاره شوق جنون محو کن حایت پامال انداز خار افتاده است رجب سخی بس خوش بر والی کوی دوست خنده و زبان ناکردی که گشته است روز محشم خاشی داد خواه خویش را ای شب گوی از خیال شمع رویت نوشت بسکه در عین سستی ترک تقوی کرده ام	صدگر بیان در غزل اردول صد چکان تا چه آرد مستی چشم بت بیباک ما گشته آخر همه سخت سلیمان خاک ما رشته گوهر برگ ابرو چشم پاک ما چشم خود را می گذارد در میان بیباک ما دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک ما شاخ انگور است قربان مهر سواک ما
---	---

دوش حمی در ضمیر آن بت کا فکندشت

باری قبی گفت کو صهبالی غمناک ما

شعله از لبس هر کشت از سینه غمناک ما خون تیغش زنگ ایغ سحره محراب داشت همعنان گردش چشم تو جولان کردیم گشته طرز خرام برق جولان بوده ام تا بی تیغ حوادث در کف رم مبدید هر چه فمبدیم جز زفر و مان او نبود گر باین سوزش لی در سینه خود نینیم بجهان برو عاده جان بخشی است بکشد	نخل آتش می شود هر سینه بر خاک ما دعوی خون نیز تسلیم است با بیباک ما جز رم آهونه بند و عشق بر فتر اک ما حسرت نقش کف پاید از خاک ما یاد کرده چرخ طرز فتنه از بیباک ما میجدد پیوسته برق حمل از ادراک ما قره ما هم سمندرمی شود در خاک ما گرده عیسی را شفیع خویشتن بیباک ما
--	---

در وقت سحر سینه صفا نیک و در سینه بیباک طرز فتنه از بیباک ما

<p>نقش پا در زردگی غیر از زمین مان بود گرمی جولان شوخی همعنانم می بود اینقدر بیابک کند رای بهشتی و اول خاکساری بجز غای سینه در بارش نمود</p>	<p>در عدم دو و چراغان غمست افلاک ما میکند گردان و دیدنهای گل منکاب ما آتش دوزخ بود پنهان بزین خاک ما مخمس آینه از خاک گسته خاشاک ما</p>
--	---

<p>هست فقرم تا بد منت خاک دیگر سوز دل بیرون دهد خاک گسته خاشاک ما</p>	
---	--

<p>گرده در پی غزال صید گاه خویش را اشک چشم رنگ انغ سجده میریزد خاک چون غبار سهرمه پیچیدم بدانان گاه تابان نقش کف پا آتشنا گردیده ام قتل من کرد دست بیباکی که باکشته بود حیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوه های غمزه بیباک است از شر افشانی آه خودم ممنون گه کن</p>	<p>برق تازیهای جولان گاه خویش را بیچ و خم محرابها کرد دست راه خویش را جستجو با کرده ام شرکان سیاه خویش را جز بیزیر پانچی یا بسم پناه خویش را راه در صحرا می محشر ادخواه خویش را میکند گرم در هجوم جلوه ماه خویش را گرده باشوخی بدل غدر گناه خویش را ز و چراغان کرده ام روز سیاه خویش را</p>
--	---

در غم و غم محرابها کرد دست راه خویش را
جستجو با کرده ام شرکان سیاه خویش را
جز بیزیر پانچی یا بسم پناه خویش را
راه در صحرا می محشر ادخواه خویش را
میکند گرم در هجوم جلوه ماه خویش را
گرده باشوخی بدل غدر گناه خویش را
ز و چراغان کرده ام روز سیاه خویش را

در غم و غم محرابها کرد دست راه خویش را
جستجو با کرده ام شرکان سیاه خویش را
جز بیزیر پانچی یا بسم پناه خویش را
راه در صحرا می محشر ادخواه خویش را
میکند گرم در هجوم جلوه ماه خویش را
گرده باشوخی بدل غدر گناه خویش را
ز و چراغان کرده ام روز سیاه خویش را

<p>دیگر از عجز نه شک چشم صباالی بپرس میدهد پای رسایه های راه خویش را</p>	
<p>گشت بهر موخار لبستر ناتوان عشق را</p>	<p>نشته آبی داده مغز استخوان عشق را</p>

<p>خوش رسا گردند سعی کاروانِ عشق را حاصل چندین سخن آنخبر نامِ خامش است هضم طربم ز حمت از افسانه اغلب میکند جمله فیض صبح در بار است و دایع با دل پاکشاون نیز آنخوش و دواع طاق است نیست انداز پیام جلوه جز طرز نگاه دسته کایتغ می بندیم جای برگ گل می توان آئینه شد از بجز را ز دیگران سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند چشم کافر تا نگاه خویش هم دروید است ناشکستن فال و تاثیر دل بالیده است سخنی کاهیدن تن نذر تعظیم هم است</p>	<p>جادو بر بندست را در بی نشانِ عشق را حیرت دل خوب می فهمد زبانِ عشق را نیش تر در آستین باشد بیانِ عشق را یاب گل نشگفته نبود بوستانِ عشق را رنگ نقش پست گرد کاروانِ عشق را هم نفس آئینه باشد ترجمانِ عشق را میدم نخل محرم بوستانِ عشق را سینه باشد خالی از خود را زردانِ عشق را شعلها آئینه بند و طوطیانِ عشق را عذر باشد اضطراب با سپانِ عشق را ناتوانی زه کند یکسر کسانِ عشق را استخوان صرف غذا شد بهمانِ عشق را</p>
<p>حرف صدهایی انداز و مهربانان اختصاری نیست یکسر داستانِ عشق را</p>	
<p>واده روی خویش تا آئینه را بی جانی از جیا آبدن است حیرت دل پرده پوش روی است</p>	<p>صبح بالدار صف آئینه را گرد چشمش آشنا آئینه را جلو ما شد رو نما آئینه را</p>

<p>دل اسپه در عا آئینت را جلوه نانا آشنا آئینت را بخش یارب چشم آئینت را گرد چشم رسیده آئینت را می گشت رگل جنبه با آئینت را جامه کردی قبا آئینت را داده حیرت چشم و آئینت را دیده امی بیوف آئینت را میسکن از کفت رما آئینت را کرده خورشید از آئینت را ورنه این رنگ از کجا آئینت را</p>	<p>دیدنی دارد تماشای خورش میگردد دل زور و انتظار انتظار از ما و دیدن از او یاد شو خویسای مژگان کسی گر تماشایست حیرت را چشید جوهرش نقش سه پایی بنشینست بخودی هم مانع نظاره نیست دیدن از انتظارت شد سفید از دل حیران اگر یادش دهد داشت هر چاکلم صبحی مگر مشرق خورشید حسن قاده است</p>
--	---

از دل صهبائی حیران مپرس
 ترجمان ده ز ما آئینت را

<p>فکر قدش ز دل غم فردا برود ما برشتن نگاه تو از جا برود ما وحشت دگر با من صحرا برود ما هر دم بدوشش آبله با برود ما</p>	<p>لعلش باوجان دم عیسای برود ما کاهیده ام ز بسکه من از دور انتظار با آنکه نیست از من آواره جز غبار چون خون بجز بر آن غوش خاشاک است</p>
--	---

<p>یثاب جستجوی تو صجا بردم را از سادگی پیشش مسجا بردم را چشمش ز گردشی بسفر با بردم را سودا بسوی زلفت چید پا بردم را از روی پیش گل چه تنبا بردم را افتادگی بشهر عفتا بردم را با دشمنان ز بهر مدارا بردم را بستی با وج عالم بالا بردم را حیرت پیش شوخ خود آرا بردم را شوق ست بدگمان بتا شا بردم را</p>	<p>یارب ندانمت تو کجائی که جذبت من مرده لب تو و بهر کس که وارند چشم غزاله حلقه فتر اک شویش ای وای من که گر همه ز خیر بگسلم با بوی پیرهن نتوان سخن از وصل کردم برو دراز قاطی چون نقش پا حیران این دلم که پیش تو بی وفا خاکم بدوق سایه قدرت بلند تر دل کی بو هم آینه اندازدش که باز آیم بو عسره تو و یلیم چو مجمع</p>
---	--

ای یار من

ای یار من

صهبا فی از سیا هی بختم غیبی هر
دشت کجا دیرین شب یلدا بردم را

<p>سود و ابسته زبان دل ما بچو آئینه بی زبان دل ما سخت افتاده برگمان دل ما زروه دزد زلفش آشیان دل ما زروه خاک آستان دل ما</p>	<p>شد غلامم غم جهان دل ما مصاحبتا پیش روی تو کرد نگذارد که ساعتی بر روی چه قدر در سر پریشانی است بسیر و لطف پای بوس دلم</p>
--	---

<p>نزدیک جرمه خون صد جگرست قدریک ز حشم دل نماند لذت عیش جاودان ارد همچو آئینه رو بر و گوید</p>	<p>عشق را کرده میمان دل ما داشتی باغ بخشنان دل ما در خم زلف دلبران دل ما حرف را از غم نهان دل ما</p>
<p>از خود آئینه در امیدت رفت بارها کرد امتحان دل ما</p>	
<p>بومی آن رخسار دار جهان غم فرو ما جلوه بالید و گمپزار سا افتاده است در امید جلوه آئینه از خود میزد خون منصور از زرگ به سنگ کشت عالمی با ظلمت بخت سیاه ما خوش است</p>	<p>سینه چون گل میخراشد آه مشک از ما گریه می باید بحال چشم اشک الو ما حیرت دل می شناسد روزیانه ما جاده از زار دارد خانه معبود ما ریشه بلوبی بود در سایه محدود ما</p>
<p>ماتر قیما بکتاب خانه دل دیده ایم حاسد امانی شود هر کس بود محسوس ما</p>	
<p>اشک ما گوهر با دیده ما معدن ما گویا عشق تو از هر مژه اکل نده بود لطف در پرده بی حسی صبا و نهان است سختی کند جان باب سبک روحان است</p>	<p>مژه بر همزدن الماس تراشیدن ما آه بصد زخم نشد قطره خون از تن ما پنج دوری نمی میان برده کند افکن ما شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما</p>

<p>نبود جز نفس سرد به پیراهن ما گشت چون آینه یک دیده میسکن ما چشم واکردن ما وضع ز خود رفتن ما با دغونی که تو کردی همه برگردن ما ای خوش آنوقت که جای نکشد این ما نگس و لاله هم سر زنده از گلشن ما خار و رسته عیسی شکند سوزن ما یارب افزون تر ازین شعله ندگن ما برق در زمرین ما سر زنده از زمرین ما ناکسی خواست نیاید بغلو شیون ما نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما کاش صافی نشدی آینه روشن ما می دی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما</p>	<p>چون جاب آینه حسرت دیدار شدیم زان تغافل که دمی بر سر تکبیر نیند آن جابیم که از بحر فنا سر زده ایم نتوان دید که رنگت ز زراکت شکند برق یکنخند به عالم زرد و از خود بگذشت گنجه و داغ تماشای تغافل خویان مژه بر بستن از افلاک بر و بالاتر نیست قانع دل بر حوصله برگرم عشق خنده عیش چو گل آفت جمعیت است ناله دل ز صدا ماند بر گیر چه رسم مژه بر همزون آئین تماشا نبود خواست دل با تو شود چهره حد و فهمید ازین همان چشم و همان نازق بیست کز</p>
--	---

<p>دل بدر و غم الفت تنه صبا</p>
<p>دیدمی آخر ز بچشم این همه جان کنده ما</p>

<p>صد از سر مه میخیزد شکست چینی دل را که خفت ابرو محراب با شتیغ قاتل را</p>	<p>بدوش خاشی بند و عجز ناله محل را ختم تسلیم بسمل کم ز طاعتها نمی باشد</p>
---	--

<p>قدم برداشتن یک حیلہ و اما نگرانی را بزندان میکشد و آره گردیها بجنوت بچشم چمانه و درون گذاری بی ترد زردی صفحہ رخ نقش خط حکمت تا توان کن ز وصلت کی توانم بهره بردارم که از دیا</p>	<p>ز جیب نقش با گل میکند رفتار کامل را در ای کاروان گردند آواز سلاسل را نه دارد این ره خوابیدہ را غوشنک را من شیزہ با اوراق مصحف فرود طرا باین قربت بود خیمازہ در اغوشنک حل را</p>
<p>گنون بسیدن صہبائی و نخستہ می آید گہ سکین غایت برق طپیدن و او حال</p>	
<p>سرفرو کردن پیشش عاشق دلگیرا</p>	<p>حیلہ قتل ست شوخ دست شمشیر را</p>
<p>جوش ز دغوش اگر اینک تغافل میکنی موج خون شمشیر گرد کشتن نخچیر را</p>	
<p>آرامہ از طبع جهان شد ز دریا مشق جنون نکرده بوادی قدم زن صبح ضعف مانگر و ز اثر ترس ای بیخیز چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم از بر پینہ زار جهان یک شریک است اندر قارخانہ این بزم بچو شمع بزم جهان نبوده منرا و ابر عیش کس</p>	<p>خیزد خزان عالمی از رنگ زرد ما ای گرد باد و بادل صحرانورد ما آتش نفست زیر بغل آہ سرد ما حکمین نداشت جز نفسی رنگ گرد ما غافل مشور شوخی طرز ز بسرد ما رنگے کہ بختیم بود نقش زرد ما اینجا عمن ما بکشد آبخورد ما</p>

<p>باطل چو خطِ چهره یار است فردا</p>	<p>از شعر و شناس جهانی شدیم لیک</p>
	<p>صحبالی از جفای فلک منم نیریم ای کاش بر خذر شدی از آه سرد ما</p>
<p>چو از و شدیم دیگر چو بخت رشت مارا بچه میتوان کشیدن بسو بهشت مارا چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت مارا بصحیفه ارادت بجا نوشت مارا شود از تو باز خرمن بهر کار و کشت مارا بشدیم خاک آخر غم او نهشت مارا بصفای دیده دل همه تن شرت مارا بود از غبارِ خاطر خطِ مهر نوشت مارا</p>	<p>نه هوای کعبه در دل نه گشتت مارا نه چو رود دوست حورین چو کوی اقصا غم نخل بر سر خم بزمین غبارِ حرمان نظر قضایانند که قدر چو نقش عفتا پس زانکه ذره ذره برده هوا بغارت بنظاره گاه مشت دل و دیده بار بخشند سره دشت چشمت غم عشق چون نخل دل خرم از دو عالم دل ما و کجمان غم</p>
	<p>ثمر رسیده که دیم نم نیریم خویش خود را نشود که بنگار کس بجای خشت ما را</p>
<p>جنون لبضم طمان میکند بهار ما بجستجوی تو دل گشت بیقرار ما بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما ز دست داغ دل آسوده روزگار ما</p>	<p>چه گل که در کف پانگه ز خار ما بهر رفته تلاش رسیدنی دارم چنانکه باد در انگور نیست باد و بنا برنگ لاله در آغوش نوبهار شت</p>

<p>زیکسے لہ آورده در کنت ار مرا ہنوز نہ کشد آن خار از مزار مرا آہ عشق پیشہ ام و با طلب پکار مرا نہ دل شگفتہ ز گل نی الم ز خار مرا تو در کناری و شد جان در انتظار نہ صبر در دل و نی بردل اختیار مرا بچہ تم کہ بدل نیست غبار مرا فتادگی بفلاک برد چون غبار مرا بیدر و کردیرین لاغرے شکار مرا بجان خوش آمدہ صحبت افتد مرا برنگ آیند با خوب وزشت کار مرا</p>	<p>قبول خاطر کونین را سننے از زم بپاچہ خار کہ نشکستہ ام بودی شوق چو بی طلب ببرد دست میر و مچہ پیب ز رسم و عادت عالم فراتر گ شدہ ام ہزار جلوہ درین پردہ ونداستم زد دست منع دل ببقرا نتوان کرد ہر آنکہ دیدم را دید خوبیش را درین علوم تر بہا دیدہ ام بدولت فقر بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینہما بیاد دوست بے میکشم بر روز مرا صفاز دو دچہ از نگ چچیم کہ فتاد</p>
	<p>فلاک بہا تم باران رفتہ صہبائے سپرد دل و چشم اشکبار مرا</p>
<p>قارون صفت ز خاک بود تاج و تخت ما مشکل پسند بود دل لخت لخت ما سودا بکار گاہ جنون یافت رخت ما از جابر بود گر یہ با پوست تخت ما</p>	<p>پستی ہمہ نصیبہ ما شد ز تخت ما زخمی بغیر چاشنی ز ہر برزنداشت چون موج روزی تن ما جامہ فقاٹ ہانت کشتی کہ ز طوفان رہا شو</p>

<p>نازگرمی زجان جهان زان نمیشود <small>ای صلاب</small></p>	<p>درگیر با تو صحبت این جان سخت ما</p>
<p>صهبائی آنچه آه دل ما بپنج گرد چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما</p>	
<p>فروغ دیده هوش نصیب دیده کیست نگاه آینه رنگ تخیر دارد نگاه منتظر و دل بجز جو نالان گمنام گردن وحشت اگر وفا نشود تعافل از دو جهان رنگ ناز دارد بحال خویش اسیرم و گر نمیدانم چه رنگ است غمناک بقدر توان دانست ز چهره یوسف مای کشد نقاب لی نیاز جمله غرور است اگر رسا گردد طپش هم آینه خونی است دل گرداند بخویش خواندن رنگ پریده آستان</p>	<p>نگاه گرم که دارد می رسیده کیست و گرنه عصمت آنجا بود وقت دیده کیست جهان خراب می جلوه ندیده کیست شکار الفت خوبان دل رسیده کیست غبار وحشت دل این کشیده کیست طپیدن آفت اوضاع آرمیده کیست آه چاک دل ورق نامه در دیده کیست برای دیدن آن رشاک دیده کیست همان بدوش تو ناز قد خمیده کیست آه جنبش مژه در جگر خلیده کیست کلی که شوخی وحشت از دست چیده کیست</p>
<p>چنین نه طاقت صهبائی است دل ستم زده یارب بخون طپیده است</p>	
<p>شوخ ستم شربت ما ناسد و لبری گرفت</p>	<p>تیسره صبر عور برود نقد دل بری گرفت</p>

وضع مخالف جهان تا چه قدر بزم جد است
 گاه نیم ناز برد گاه بیک کرشمه دل
 بلبس و قمری از نعمت سرخ رقا بتم دهد
 زلف بران رخ نکو کرد با شیشه گری
 گرمی آتش غمت جان فرشته میگدخت
 سینم چون باز زخم چشم تو خواست سیر گل
 خور و زچین گیت سو جعد بنفشه بیچ و باب
 ناز داشت آشناشان تنافش بلند
 سنبل تازه و چرم سخی و مانع گلشن بست
 آه کشید شعله زخت فلک تمام سوخت
 چاکه و دوسینه اش گل بتوش چو مد
 گردشکار دلبان برد دل مرزاسم

لعل توجان نوازی و غمزه ستگری گرفت
 حسن جهان فزید اولک بساحری گرفت
 رخ ز گل قدرت ز سر و بهر چه برتری گرفت
 بود کعبه بولوب شیوه کافری گرفت
 بهمت دل نگر که و عشق تو سر سری گرفت
 جام دست با ده خون لعل تو جوئی گرفت
 گوش ز روزانه ات برگ گل طری گرفت
 شوخی حسن با حیار نگ برابری گرفت
 باوصبا چون نام آن طره عنبری گرفت
 ناله فگند غلغلے گوش جهان کری گرفت
 دل غز ز شک و لشلاله چو بهر گرفت
 شوق نگر که صید مابا همه لاغری گرفت

کتاب مثنوی
 در شرح مثنوی
 کاتب
 در شهر تبریز
 در روز...

بیبیت شهسواریم حلیه بوفراس برود
 دقت طبع روشم نکنه برانوری گرفت

مردوره فنا غم دل مزه خوشتر کنخواست
 اگر فلکم نمی نواخت کام طالب ک کخواست

در خور طبع حریج نیست از همه استیا کن
 خود سوره در عیار خویش تا سر مشرک نخواست

<p> که از بین طلبگار دین ز فرزندت که ز خم بر تن عشاق در شکنندت چنانکه از آفتِ واعظ ز شکر پیوست که شوق و طلب بت بر دست مانند بفکر در دست خویش تن که بندهست که نکته بجزر کردن خوردن دست </p>	<p> چه قدر عشق ز یحیی و پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود عظیم از روی بر هر دشمنش بکفر من سگر عذر اصطر ابمن هر آنکه چاره در دم اسگالش کرد چو یاب و غم بجای از دل زلفت دانستم </p>
<p> حیا کرده روی در کنار صبهائی چو بنگری که بوصلت چه آرزوست </p>	
<p> که تا بخانه روی هر نفس آهنگست قبول تا با به عالم هزار فرسنگست که صدر ز شش اسب زلف با صبا جنگست که قحط ز روی بود دست مصریان گنگست که بر صفای رخسار چه بود زنگست برینکه غیر بود خرم و زین تنگست که از حیاش در آینه رخ بصد رنگست ترا ز خور بود عارف پری سنگست که من برون و دلهای نیلوان گنگست </p>	<p> باو بگو که را خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر شدم لیکن بمن چه صلح کند شیخ پیشه عیاری نسی چه گونه بهای تو آور و بر لب نده دست و انم و فی غیرین قدیم تا نوش اگر این است تکیه نتوان کرد چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب بسخن و انکم در تشبیه چرانه دل بره کفر عشق بر آشدم </p>

لعل ز لب
بکار از نوا
بزمین نوا
عکاس کن
بچه کو کوی
که عادت از
عادت است
ای قلم من
اروایی نفس
براد و کلام
مطالع وین
از راه روی

<p>که هر گمش نگرم جامه در بر تنگ است دلومی ناشد تا بسا غم بنگ است نه شوق است بچولان عذر انگ است تو بجز خون رده از غفلت این فرنگ است بهار جلوه سیه است جامه ننگ است نه است گرم شتاب است و عادت تنگ است هر آنچه در دل مانی بنام از رنگ است</p>	<p>ز ذوق حسن گر هر نفس بخود باله باعل ساده زخان نگرم ز خط ابلت بیم گام توان شد ز بند تایترب پیام دوست ز هر ذره صد زبان ارد اگر گل است و گرخار دل توان دادن گر شمشاد چه عجب گر بیخوت مرغ طبع ره قلم ز نفس تا برم ز نیمه راه</p>
--	--

چه سیری بر آزرده شعر صبا
نه که است بمیزانش کم ز پانگ است

<p>بگوشه که نم راه دیگری وانیست تو خود نیکی آنرا که در خورمانیست بهر کجا که رسیدی نشانش آنجانیست نه تا خای طر نازک دلان تقاضانیست که در رخ تو مرا تیج روی دعوی نیست نگاه شوق من است این گاه مونسیت فربس میخور دآن دیده که بینانیست نه عمر است غبار ربهت بیکیانیست</p>	<p>پر و بر راه فنا هم مجال عنقا نیست بکن کن بجنورت فضول نتوان شد تو تیر تابی ترا ز شوق خویش دان گویی هر نفس می خورد خویش بیست تو تیغ کین کیش و خون من بد پند بحسن دست بگوشه تیغ کن تو خواهی از بت خواهی از کعبه چهره خاک بجیر تم که بگویت که گرد شوق افشانند</p>
---	--

نحوه نوشتن

بگو چه بر سر صهبائی پریشان رفت
گنون بخانه زنجیر بر بیخ غوغا نیست

کافر گناه دشمنه گذار از سپاه کیست
گشتن گران ز شکوه طبعست گناه من
گفتی که میکشد دلم امشب بیک طرف
آن غمزه وین کیمین نگه چشم و جو از او
به کس کنند دست بهار و خزان خویش
عشق و هوس بیوی تو زین کا گذرد
این شب بمن عرق کند از پاک دامنست
سنبلی مرا به پلوی گل سے برد ز خویش

در خون طپیده بسپل من داد خواهیست
خامن سحر غمیدل من گناه کیست
در شک روم که جاذبه بخت سپاه کیست
این جان و طرف بستن او و پناه کیست
امروز تا قبول تو نوشت گیاه کیست
تا جذب در فسون که رام و در آه کیست
بیباک نر گس تو ندانم گواه کیست
این طره سر کشاده ز طرف کلاه کیست

بگو چه بر سر صهبائی

جان است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است
عشق است

صهبائی از بعبشوه شوخی نداد دل
این اضطراب چشم امید براه کیست

چه از دست دل ناکام مارت
شرابی کر عجب می جست بنصو
چو جام عمری از نام او
رفیقی در سفر چون نقش پاک کیست
ز سعیش شوق ما راضی نمی شد

که دل از سیننه آرام مارت
چکید از ریشه و در کام مارت
همین تا گشت پراز جام مارت
که با ما بود هر جا گام مارت
ز قاصد بیشتر پیغام مارت

جگر خون گشت از اندام مارت	بتن خون نذر تیغش را کجا بود
زیادت تیرگے از شام مارت	ز بخت نور اگر در روز مانیست
در اطراف دو عالم نام مارت	چه شد گر چون نگین بر جامی ماندم
بعیبی لاغری از دام مارت	ہوس کردند ہر کس صید دولت

خط بسبب تیر تیغش
 ز دندان او در گداز
 خط تیر تیغش
 شفق نگار کردین
 جگر نام مارت
 خط تیر تیغش
 لاغری بسبب دولت
 از دام مارت
 بسبب تیغش از دام
 نور را در دام
 خط تیر تیغش
 ز بخت نور اگر در روز
 مانیست
 خط تیر تیغش
 جگر نام مارت
 خط تیر تیغش
 جگر نام مارت

ہمیں بس کرپس صد امتحان گفت
 چہ بر صہبائی ناکام مارت

عق بچہ ہر خورشید از روی تومی آید	جان در چشم شب تاریک کسو تومی آید
تماشا جلوہ مجوسہ و دجوسے تومی آید	واع شوق مست نشہ بومی تومی آید
مگر مس کردہ با خاک سہر کوسے تومی آید	صبا صد کاروان بومی گل پر پی روان دارد
خضر مہون شوق عمر کیسوی تومی آید	دوام شوق با پوست کجا و وعدہ عمرش
نگہ را پانکند تا برسہر کومی تومی آید	براہ انتظارت گر نہ شک از دیدہ ام چو شد
بنازم تا چہ سان این چشم من سو تومی آید	نظر حیران بالایت نگہ محو تماشایت
تماشا کردہ رویت ہر کہ از کوی تومی آید	مکام ہر خانہ یعنی منظر چشمش و طنج اہد
چہانہ رنگ فلج چشم جادوی تومی آید	نظر زد دیدن و موج گاہ خوشتن کردن

ز تیغش موج زرن خون شہبانت صہبای
 خوشت بادا کہ آب رفته در جوی تومی آید

ورین حشت غبار میل آسایش گدازد
 بجای باشن ہر گر دبادی زیر سر دواز

نراق گریه را نازم که گریخ و خبار از من
 نازم شوق جولان که می نازد که خاک کن
 ز شوق گیسو است یارب خطرات کج درین
 زهی وحشت که هر گه بال پرماند ز پرورش
 چه آگاهیست حیرت های وضع انتظام
 مینا نم چه آتش نشو غم جانسوز بهجرش
 مس آن دیوانه صحرانوردم کز تماشایم
 نازم از چه آهو میرد یک این قدر دلم
 چه پروا دارد از زور و چه غم از جنتش کس
 که می آید بدل از چشم حیرانم بر شلم
 شب بچرخان دل و خطرات شکو با برب
 شنیدم نامه می آرد که تو تر من درین حیرت

چو گرد و سر مه غم جستجوی چشم تر دارد
 بدوش میقاری به نفس جانی و گرد دارد
 ز پایم نقش پاکب گام غم پیشتر دارد
 گبوتر نامه شو قوم بجای بال پر دارد
 که به جامی جمد برف خرامش دل خنجر دارد
 که هر مو بر تن بیار من نگ شمر دارد
 چو طفلان بهمن از دور محزون سنگ دارد
 که از تیر نگاه کافر جانان خسرد دارد
 که چون کوبت مقام چون توشیح سپهر دارد
 ز دل تا پرده چشمم ترم هر دم گمزد دارد
 بیای جان جان کین خسته چشمی می آید
 که آیم آتش آگیند که تو تر منشت پر دارد

مجموعه
 کلمات
 در
 این
 کتاب
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 است

کدامی چشمی رم کرده از پیشش که صبا بی
 غبارش دست دست آواره آهنگ سفر دارد

که میگویی که دیگر عمر از کف داده باز آید
 که شمع جلوه افروزد اگر دل در گداز آید
 که جوش در نظر هر که آید جمله از آید

ز دستم رفت و نو میدم که باز آن عشوه سباز آید
 باین گنجی بل جاکرده نازم خطاطش را
 که این برق شوخی ریخت نگ جلوه اش

پسند این شوخی از چشم غم الاغمی آید	من اندازم چشم چشم او بهنگام بخورد
چو چشم من نمی خیزد چرا افتاغم نمی آید	چنان با برو برق افتم کزینها بیچ در دست

چو دیدم غالب و آزرده را از بند صہبائی
بخطا بر سج یاد از خاک ایرانم سنے آید

<p>صرفه شرم مرا بوسه سپیغام نداد خبرشیدین آنکه بمن جسم نداد نقل این بادیه چو آن لعل می آشناند بی خبر ز آنکه کیش بوسه برش کام نداد عشق چیست و در گرفت آرم نداد عقرب زلف اما نشهر یکباشم نداد یادم از ریخ خزان مشغله دادم نداد لطف او عرض بجز تلخی و شناسم نداد</p>	<p>می بخاک زرد و از جام خودم کام نداد جام می وقت حریفان شد چون چشم می باغیار حیا کن که نشاطم زهد تا سحر مخود آراسے جانان بودم پیش ازین بادل آسوده زوم جام فراغ گفت هر چند دل ما که غم بزم غم باید منت صیاد پذیرفت که گاه لب لعلش گمراز چین چین ماخته اند</p>
---	--

دوش را دہ خجانه اسرار نبود
دوشنگانی که بصہبائی ناکام نداد

<p>نه انصافست دل خرم و یکدل غمین شد سبا و اطالع بیدار دشمن در کین شد نہاشد گز ز مهرش بہرہ خالی در کین شد</p>	<p>رقیبان شش ل از بزم تو و شاق ترین شد و عای وصل جانان میکنم شہا و پیغم خدا یا گر صفاند ہی دلم را ہم مدہ انگش</p>
--	---

در خجانه اسرار نبود
دوشنگانی که بصہبائی ناکام نداد
رقیبان شش ل از بزم تو و شاق ترین شد
و عای وصل جانان میکنم شہا و پیغم
خدا یا گر صفاند ہی دلم را ہم مدہ انگش
نہاشد گز ز مهرش بہرہ خالی در کین شد
سبا و اطالع بیدار دشمن در کین شد
نه انصافست دل خرم و یکدل غمین شد

<p>بکن کاری که در پهلوی دل اندوگین باشد چرا گوشه چنان باشد چرا گوشه چنین باشد غبارم را بهر سوز برق تازی در کین باشد گره کز زلف کا هد بهر چه چین چین باشد چو زغم غم پیش اینک گام واپسین باشد گلستان ترا این سبزه جالی خاچین باشد نشد کش نقشش با یک رشته تالی بر زمین باشد چو خلوه نگاه طور آینه ام حسن آفرین باشد فسون را جلوه گاه صد پری زیر نگین باشد</p>	<p>تو خواهی عشق کن خواهی سوسوده دل مشتین از تو هم پنبه و اعظمی کشی از گوشه ناهم بهر چاشنی حسن است سن پامال اندازم بودا قدری طرز عتاب از زینت حسش برودر ماندنم نیز در سعی بال پروازم خطاروی تو منخ بو الهوس کرده است حیرانم بنامم جستجوی وحشت دیوانه خود را ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخه باشد جلوه که جذب الفت صید دل نبود</p>
--	---

مشو کشفته در عشق بیتان هند صهبای
 پسندی اینکه فی دل باشدت بر جانه دین باشد

<p>تا خون من چو باوه بجام و سبو کنند در خانه و در بدرت جست و جو کنند از خاک من بجای تیمم وضو کنند</p>	<p>نویان نخست با منی گل رنگ خو کنند در دل نجسته کعبه بیت خانه می روند رفتم ز گوی دوست نباشد عجب کج خلق</p>
---	--

بگو در این روز و این شب

صهبای از بر خرم دلم افشند نیش
 خوش تر از آنکه چاک گریبان رفو کنند

<p>حسن اجلوه که جوش حسرید از نبود</p>	<p>یا دان روز که اس محرم اسرا نبود</p>
---------------------------------------	--

پرده برداشت که از یوسف و گاهی زرت
 خانه را که زبیت بود کنه که عیب من
 جلوه در رویتان نقد و خرد نسید گزید
 نیست جز کفر اگر باطن دین باشد گمانی
 عشق و حسن این غیور اینقدر را فردی
 آه از آن شوق که در کشمش عجز افشرد
 شب که آن حسن نماند بق باشق ز دورت
 تو و گویش من این می که حسد حکم نداد
 طعنه بر من زنی از عشق بتان کو عیب
 غفلت از جلوه مطلوب نسا زد محروم
 جلوه با ایمن و با طور نمی ساخت و
 فیض تعلیم دل بست اینکه بخود غرور اند

عشق آتخانه خراب است که بیکاز نبود
 بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود
 ساخت دشوار خود آنچه که دشوار نبود
 در دل سینه ندیدیم که ز نار نبود
 ورنه ریخ من او آن همه بسیار نبود
 الهی بود بلب طاقت دیدار نبود
 سوخت در هر پرده دل مال با غلها نبود
 گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود
 تا بگویم که کرار و سه بد لدار نبود
 دیده آینه یوسف شد و دیدار نبود
 در جوهر عشق بخواد می و کسار نبود
 ورنه با آینه کی چشم بتان چار نبود

وضع صهبالی و انکار تو ورنه صوفی

میزد از جوری و می حرفی و انکار نبود

بچه یوسف بنده چرخش گری بازار آورد
 من خرم خالی چشمش گمان بر سوی من
 بلغ را در بر خرم بستند و من خالی ضعیف

رشته چند می بهازالی خریدار آورد
 دستگیری کو که بردار در سخا آورد
 تو نسیمی تا غبارم را بگزار آورد

<p>کاش خوابی را که برد از دیدن آسمان گر همه گشتی ایچادم مزین حق گوی را جذبه عشق است دامنگیر در نه عشق دست یتشده از بیماری من خون خود را بخورد ساقی از خواب بیدار نظر ما کو ساغی</p>	<p>پیش دشمن از برای بخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد کرن تانی گوی بر لب غدر بسیار آورد کار فرما کو سر من سوی کسار آورد از می مردانگن منصوره شارسار آورد</p>
---	---

به که فتنه کار صهبائی بچشم از دست دوست
ترسم ای ز در بر حم از چشم خونبار آورد

<p>بس شرب پاز قد بالای تو یابند از پاس او بهاست که در معرکه خون زین بوی دل اویز که جان میرد از دست گو غمزه لیل بر کو عشو شپیرین جان چون ندیم در ره شب که زخاش زان فتنه که گم گشته در آشوب قیامت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود ایک بوی ز پیراهن خود هم بصداد</p>	<p>بس فتنه که از ترکش سلامی تو یابند گیریش تو بر گردن و در پای تو یابند هر غنچه که بیدند در و جای تو یابند دما همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند ز لحنای تو یابند گیرند رخ و تبیر پای تو یابند آن باده لعنه که بینهای تو یابند کان محو پسر را بتمنای تو یابند</p>
---	--

آنجا که ز غوغای قیامت اثر می نیست
هنگامه ز صهبائی شیدا ی تو یابند

<p>یاد باد آنکه دلم جلوه گه ناز تو بود یاد باد آنکه اگر یال و پرافشان میشد یاد باد آنکه اگر دل ببرت چشت و شست یاد باد آنکه لب و آرزویان می میشد یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم یاد باد آنکه دمی که تو تغافل میدید</p>	<p>می سهر آید لبم غم که در سار تو بود نشته ز خم دل و پرده در راز تو بود همه اش طرز زرم و شوخی انداز تو بود دل اگر خمی مگر کان فسون از تو بود درگ و ریشة غم خانه پر انداز تو بود بود آینه که شایسته پر داز تو بود</p>
<p>یاد باد آنکه هم از خون بجفای نخیستان زنده صهبائی جان داده با عجاز تو بود</p>	
<p>بتخاله مرا چو بر لب آید دارم ضعفی که ناله از دل هست ارچه دولت ز سنگ بگذر بر وعده شب که کرده دل را</p>	<p>از سوز ز پشش تب آید عمدی باید که تالب آید از شکوه دلم لبالب آید می خندد صبح ناشب آید</p>
<p>صهبائی اگر بگیری امروز زان به که ترا در گرشب آید</p>	
<p>کار جهان ز رنگ برنگ گزینند محکم شود دولت دنیا گره کار حرف شهان رواج چو بشکند هم</p>	<p>روی که ز رود اشت خزان زرد شد خوش قطره از صدق برسد و گزینند شادم که کارم از کعب اینان چو زرد شد</p>

<p>هر سطر موج شعله ز به نقطه بار غم آینه آب می شود از گرمی رخس دوزخ برای خود بد عاقبت ^{خلق} که از شرم غیر کرد دل دوست منع من گوئی که راه ملک م بوده است عمر حیران نگر که هست سعی دعای من نازم بجز شوق که در جلوه گاه دوست جز خار راه دوست که ری پای شکست از شکستش نیز هم جان چو غایب راه فزایست از ادگان بجوی ما حشر ز رجد از ایمان نمی شود لب برب تود اشتتم و بیم غیر بود ای عشق خاک سرور و گداز کفر</p>	<p>خرم که بوتر می که مرا نام بر نشد صد شکر دل و دوچار آن فتنه گز نشد گوید حریف گز می این یک شمر نشد من خوش که آه من و دوزخ را بشد هستی با من نیامده تا او بسد نشد صد ره چرخ رفت و دوچار از نشد دل رفت آنجا که مرا هم خبر نشد با من کسی نیست جنتون هم سفر نشد شادم از اینکه دید تو کار نظر نشد چون عمر رفته کس بخدمت را بشد فارون بخاک رفت و زرش از نشد مردم که تلخی کامی من این شکر نشد ما خون شدیم و یک تیره دوست تر نشد</p>
<p>صهبا لی از زمانه دین گوشه خول خونها گریب یتیم و کس را خبر نشد</p>	
<p>سبز فلک کشد دل آه رسا بنوز طرز غلط گاهی ناز آشنا و من</p>	<p>این شعله از ازل نه نشیند ز یاد بنوز گیرم سداغ آن نگه آشنا بنوز</p>

<p>یار ب بلاک لذت پابوس کیستم خاک از تف دلم شده تفصیده تابه نازم باین تجاہل و شوخی که گشت باز تسار طیفی و من و طرف و دانش یارب چه آفتی که دل بدگمان من دحیرتم که پیش تو از دل بلب مرا شرمی کن از وفا که گزشت از جهان دست گلچین خار دامن صحرا پرست کرد پرسی زد عوی من و گنهار تر بتم با اینکه غمزه تو چه بیدادمی کند</p>	<p>از خاک من چو سبزه و نقشش پاهنوز گرد مزار من نه بر آید گیا، سنوز پرسد چنانکه نیست مگر آشناهنوز منت چه می نهد بغبارم صباهنوز صد بار و دلو بهم و گشته جداهنوز حرفی نمی رسد ز د و صد مدعاهنوز بهر تو چشم عاشق چپساره و آهنوز جوشد بهار آبنه پامی ماهسنوز نگرفته هست دست اسی بیوفاهنوز بیرون ز فتنی از دل ناشاد ماهنوز</p>
--	---

<p>صهبائی از غم که بسوزی که همچو صبح حالت بباد رفته و آتش سجاهنوز</p>	
--	--

<p>بیا خرم چشم سیاه آینه سوز مرا خیال تو و جلوه تو منظور ^{۱۵۱}ش ندیده که بخلوت گمش که می آید ز در و غیرت او مرده ام بنه بترخم حضور جلوه و عرض تجلیه دارد</p>	<p>مباد بر زخت افتد نگاه آینه سوز نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز سپند دیده بدین بر آینه سوز که بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز بسوزی از دل خود در آینه سوز</p>
---	--

بیا خرم چشم
 سیاه آینه سوز
 مرا خیال تو و جلوه تو
 منظور ش

ز دست شوخی و حیرت چه بیم رسواییست	چو برق جلوه فروزی نگاه آینه سوز
-----------------------------------	---------------------------------

نظر بروی خوشت دشت بهجوه بهایی	بگره شوخی بجایگاه آینه سوز
-------------------------------	----------------------------

دل غمی سوزم کم بردل لاله زار با پیش عجز اورا در اختراع ناله قدرت دیگرست رنگ استعدا و از هیزه نازی پختند بجز را با بوسی پیرانین تلافی کرده اند جلوه می باله به جا چشم آینه است فرست غیر شهر زرقان کشون پیش نیست اتشی در زیر پادار بیم به جا میرودیم که نجار دهن گه وقف جولاگاه است	خون طرازی چردنی بند در بهار ما پیش چهری عشقیتم بلز اختیار ما پیش دشت صحر گرد بادیم از غبار ما پیش موی بازیهامی شوقیتم اضطرار ما پیش کاسیاییهامی چشم انتظار ما پیش ماعدم سرمایه ایم از روزگار ما پیش خانه بردوش جنونیم از دیار ما پیش شماشت ما بنگر از خاک مزار ما پیش
--	--

من فدای آنکه چون حرف از محبت میرود	گوید از صبهایی الفت شعار ما پیش
------------------------------------	---------------------------------

در کار خلق چون ببت افسون نکرده بهر فتنه کان گست عمان از نگاه است میوی بعدد انعی زلفت عصافروخت آن قحطامرومی است که بزخون نواله	تلخی بکار برده و محزون نکرده در عهد دوست شکوه گردون نکرده عیسی بدو راجع تو ممنون نکرده وان نیز لطف بجز دل محزون نکرده
--	--

<p>پیکان بسینه مانده و بیرون نکرده در کوی دست مردم و در فون نکرده آن زخم را بجور خود افزون نکرده</p>	<p>از سبسی مپرس که با این جبر استم لاشتم گفت نیست شو و پایمال خصم آن زخم زد نگاه تو بردل که از بتان</p>
<p>صہبائی ار فلک بد نعمت مرغ دل پر ز جور بپیره دون نکرده</p>	
<p>گوشه دل مزر وسعت د جهان نامید چشم او گردید و من طبل گران نامید نالہ سوزون شد و سر و جان نامید آرزو خون گشت دل گستان نامید زان میان سر و شہار و ہم جان نامید ہر چہ غم نم نشد ز فرخ نام نامید یہ وفائی پیشہ آمد مہربان نامید وز وفا فصل م اگر دی گمان نامید</p>	<p>دو د آہم سہان گشت آسمان نامید لعل چنید و من موج بیشک ملقب نحت نخت از سینه خون جو شہنگل موج نگر نار سالی جیاد بیخو است و شغل ہوس دو د سو و اجمع شد چند اکتہ بن نامید دوش صنف عنو عنو شون ز باجم بیکشت خضط الشوق و اثر و فوم دل اچارہ انجفا گفتی حدیثی کرد گل ز گاسیقین</p>
<p>خانہ صہبائی سر گشته رنگین فرخہ دست من ز مستی بلبل شیوا زبان نامید</p>	
<p>ز داغ پنبہ نہادم بر داغ سینه خویش آہ من خودم نعمت سنگ بگیدہ خویش</p>	<p>ز بس بجز تو خود کرده استم شدہ ام چنان ز زندگی خویش سر گران شدہ ام</p>

<p>چو صبح دلوق فنا کسوت فقیری ماست ز ریشه نفسی دو خیمه پنبه خویش</p>	
<p>دارم دل دیوانه صد داغ ببران دغزل نازم بکار کیمشی زلف سیه کارش کله و در سینه آتش مشتعل در دیده دریا موج زن هنگامه عشاق او دارد تماشا که دگر را زرد لم بر چون صبا تا کس نه غازی کند رود مراد غلظت شبهای غم در سترین وقتی من و همچون صبا خاک سیر کوی سهر از چشم خواب آلوده ات بر دین دل امینم در دل خیال غمزه صد نیش در پهلوی کن چشمت فریبی میکند در کار زاید کوشش و</p>	<p>چشمی چندین نسخه خواب ایشان دغزل هم راه ایمان میزند هم کرده قرآن دغزل هر شعله فرخ آفرین به موج طوفان دغزل آورده این سر رکعت استاده آنجان دغزل چاک ل خود میکنم چون غنچه پنهان دغزل صبح مراد کلفت شام غریبان دغزل لحنتی من چون آنه تصویر جهان دغزل این ترک خواهد از ستم خنجر زنگان دغزل در سینه دل بقطره خون صد لپک کان دغزل یکتبه عهد پنهان قف لب یکجا پنهان دغزل</p>
<p>دیدم سحر صبا که آشفته درینجه ساعتی کف شعری بلب و راق جوان دغزل</p>	
<p>از لبس با تم دل محزون گریستم هست آنچه پیش دیده غمازی نهد طرز تغافل و نگه زخم و هم گریستم</p>	<p>خونی بسیل و آب بیخون گریستم بر رنگ ظرفی دل پر خون گریستم خندیده ام بسحر و بر افسون گریستم</p>

دیدم که خاک او همه بر باد میسوزد	غم خوردم و بهترت مجنون گریستم
آستینش از لغزش پا هم سوز نیست	روزی بنیاد آن لب میگون گریستم
صد سال پیش خنده رسوائی مرست	یث لخطه گریطاک و آزون گریستم

ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است	با چشم اشکبار بهامون گریستم
-----------------------------------	-----------------------------

همچو بنم خورشید افارغ ز عالم ساختم	مخرم خورشید گشتم باخسان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد	من گزاشتم چو رقم بزم بر هم ساختم
بیتو گل بر روی من خنید و روشن بستم	گریه کردم افتد کرش سوراخ ساختم
عیش عالم نیست باب من در ماتم زدم	در خورم نبود نشاط و در باغم ساختم
راز دل دیدم چو بومی بچند در عالم فکند	با صبار او غلطه فتم که بیدم ساختم
سج و حجت هر دو بی در و سر منت نبود	نی نمک دم بزخم و نی بر هم ساختم
تفرد که چشم سپاس نعت دیدار اوست	جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم
جزم عشقم را جز آن شد جور و سن از بجز دوست	داغ بر دل بردم و خلدش جهنم ساختم
نیست عوم از در دوست شغل خویش را	داغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم
شب بچشم آنکه دارم در کنارت از خرت	دل گه از دیدار و گه از دورم ساختم
آنچه گرمی بود یارب اینچه نم کانه از او	سینه آتش خانه کردم دیده را زخم ساختم

بست صهبائی چو جامم چو نصیبم گو مباد

می از خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم	
<p>یاد ایامیکه شور عشق در سر داشتم شدنی بخار و عالم را بطوفان برداشتم از بجزم خلق دیدم هم از عالم تنگ تر بسکه از تابش شوقم نامه در پر واز بود شب که حرف وصل جانان یاصد سوره بود واکرم چشم خود در حشر خاکم در دین صد سوال از من بچشرفت و از جایم نه در حرفی از خامه ام گل کرد و آتش گرفت در دلم شیرین و لیلی هر که شد زخم تو برد سب خطای آنی که رفت از دست من غلش بنه طاقت هم طریغ غالب ندارد و طبع من بزرگ جویر تو با سپیده رحمت کرده اند</p>	<p>دل بغم میسوختم در سینه انگار داشتم در نه من یک عمر باسن دیده ترا داشتم من عمری چشمم بر صحرائی محشر داشتم خنده بر باد و چشمک بر کبوتر داشتم چشم گه بوی فلک گاهی سو در داشتم غیرتی از عشق منم از حسن دل برداشتم بسکه لذت از جفای آن شکر داشتم کاش گلین نامه از بال سمن در داشتم بسکه دل نیش مگر کان بو کافر داشتم از زوبلی اختیار و شوق مضطر داشتم بر پیش قدم نقشش گزیده برداشتم سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم</p>
<p>صحبت ام المباحث کرده صہبایم نام من که شرم از عصمت شرع میبرد داشتم</p>	
<p>سحر که شوق بویسجین نشینم از خوشترم چگره می شست با پروانه دیدم شرع محفل را</p>	<p>دل خون شده را چاک کشتوم در چمن فرتم تغافل های او در دل گذشت از آن فرتم</p>

گردد و پای بنی جانگد از ان عطف ابانی
 بگلشن میتواز نس مضطرب بود متسلا
 بگردن می گل از نهنف نتوان ضبط خود کرن
 بر رویش لکن گل با قدا و لانت صنوبر بین
 بهار شرب آبادگان رنگ دگر وارد
 شیدان تو از زخم سوال آسوده اند آنجا
 بلبید نغمه از آرزویده یا وحسرتی در دل

ببگ شمع و پیراهن از پیرهن رفتم
 گوی آب بگوش سودم گوی پیش سمن رفتم
 نسیم دست در دامن دواز خوشتم رفتم
 تو باش ای ملین قمری درین گلشن کس رفتم
 بمسوخند ما کردم برب طعنه زن رفتم
 بجهت الله گیسو زخم تو بهمان در کفن رفتم
 باین داغ و فغان پیش باران وطن رفتم

در این شعر
 از صهبائی

در این شعر
 از صهبائی
 در این شعر
 از صهبائی

زمن پذیر صهبائی اگر سن از پی تخمین
 ستاعی نار و ایرکت بر اهل سخن رفتم

بعشق تو با باده در ساقستیم
 چون نقش قدم پنداریم یک
 فلاب آب و آتش باداد و ما
 ازین خانه جا گرم ناکرده باز
 طپیدیم چند آنکه خود خویش را
 زره ماند از بیم آوار گے
 باین نشنگ چون صدق عمر ما
 سر این ره نیستی پان بود

ز داسنه بدغ دگر حسنتیم
 همه چاده را پی سپر حسنتیم
 بنا ردل و چشم تر حسنتیم
 بعزم عدم چون شر حسنتیم
 نسله جو موج گهر حسنتیم
 خضر را دسه هم سفر حسنتیم
 بیک قطره آب در ساقستیم
 چو شمع این سفر طی ز سر حسنتیم

<p>بوغمزه خنجر کشد بر فسان ندادیم با جام می داد و میش گرفتیم داد خود اکنون ز دل</p>	<p>که ماسینه خود سپر ساختیم قناعت بخون جگر ساختیم که وقت بت فتنه گر ساختیم</p>
<p>بدای جسته ایم از ظهور سکه ما بصد بهایی نکته و رساختیم</p>	
<p>بس بود چین کا کل چجان بر آسن چشمه بد بهر سر موخون بهای من خوش راحتی بخانه زنجیر می رود بهوشی بصورت منتظران زانکه می بود شام ایگدشت بعد خواب غفلتم گفتیم سر من از چه ز گردن بریده است با آه سرد گرمی سوز درون ز رفت ماشینی ز باغ وفا نیم گو بساد</p>	<p>ضعیف من و گرانی زنجیر و امی من تیغ نگاه قاتل ز حسم آزما می من بوش صد انسون گران خواب پامن ای بوش آرد^{۱۳} صبح قیامت از نفس جاگرا می من شد نیستی افاقت ازین خوابهای من سر بر کشید و گفت ز تیغ جنای من چون صبح باد میشود زخک بر امی من جز غار دشت سایه بال بهای من</p>
<p>صد بهایی بیاید که رفتی ز خود مگر بیگانه خودی ز رسم تشنای من</p>	
<p>یارب! ناکه تو ای جان منی همدم شان ز ابدان بین که گشتند جریفی می عشق</p>	<p>گر همه نوشد بد لعل تو گردد رسم شان و چه قوم اند که گفتن نتوان آدم شان</p>

مع غم
تعمیر کار
سلسلہ
عین ہزار
مع آرزو
تعمیر
مدد
مبارک
و جہاں

<p>جام کو بوزن و خاک رہت مال بلب شایدان بکن چہ سوخ اند کہ چون شمع بی منکر ہمت آن جمع کہ یک کام سفر رہوی خواب چہ قدر غارت دلہست کہ ہست یا در و زیکہ بیدار دبستان کار نہ بود در د از منت این چارہ گران بہ ہند دل جدای طہ از غم جگر از در و جدا نالہ غالب آرزوہ رکعت بروغان</p>	<p>آہ از انان کہ وضو نام ہر آرد غم شان باش آرا م از ایشان ہمہ طرز مہر مہر شان انگند نشنہ لب از یاد یہ بر زم زم شان صبح صافتنہ بر آید ز شب پرچم شان خاطر از وسوسہ خالی بود دل از غم شان خوشتر کن بود دل از مرہم شان لی دہد دست کہ فراع شوم از ماتم شان سوختہم سوختہم از آتش گرم دم شان</p>
--	---

	<p>از تہان اطف و گرجو رکش صہبائے سازگار است اگر نوش بود گر سہم شان</p>	
--	--	--

<p>ہجوم اشک و چشم ترش بین من اندر عشق او دل دادہ از کف چو من از شوخی طبع سخن چین چو من پیوستہ از جوشن قیدبان ز غیرت حرف معنوی گران داشت گذشتہ از سز و ہش جو باروت مر اندر مرد و دندان حسرت</p>	<p>و فاپروردہ من در بر شش بین دل از کف دادہ بہر دیگر شش بین غبار سی ہر نفس بر خاطر شش بین بسر ہنگامہ شور و شش بین آنون سودای عشق اندر شش بین بغت کز ہر جہاد و گر شش بین چو شہنم نذر گلبرگ ترش بین</p>
--	---

<p>برویم ورتاشا مضطربین بخود در مانده چشم کافرشن بین معطل آن سنان و خنجرشن بین یک چشم تغافل گسترشن بین همه وقف لب جان پرورش بین کنون از من یکا یک باورش بین سر ایا نوش زهر نشترشن بین حیا در زگر س افسون گرش بین گرانی این قدر در کشورشن بین شکست رنگ گرد لشکرشن بین بهم چون ساز عیش دلبرش بین</p>	<p>قیاس رنگ زرد روی خود را نه زهرش در نگه فی دم مهرنگان تغافلها ز من زود رستمها نیفتد گبه نظر بر حال خویش شکاپتها که میگردم ز دستش حکایتهای شوق در شک انجبار نظر بر خویش کرد و سومی مایه ز شرم آنکه سحرش را اثر نیست ستم بر رخ وفا است ست بر خویش نیاز و آرزو پیشش جلدوریز پریشان زلف چون طبع منشا را</p>
--	---

جو صهیالی شدی در آخر کار

اثرهای دل و چشم ترشن بین

<p>جان تو کی تا چند می بهیت بیجان است چون نانت تنگ چون زلفت پریشان است جمله اش بودن و بهر گناهان زبستن جمله بار دوش بودن جمله احسان زبستن</p>	<p>رحم کن جمی که در بحر تو نتوان زبستن شکو و بیانیست از بنتم که در رویت خوش است جزو مان بیجواب دوست می آید ز کس جز سر باوجیات دوست نتواند شدن</p>
--	--

بہیچگہ بر سرش از ناز ندیدی کہ چہ فت
 مبدہ جان برہ شوق تو صہبائی تو

<p>بادہ زخم صلازن ست ساقی گلغذار کو جبری نفس کا ذہم میں ہمہ اختیار کو آنکھ حکم دلبری آوردم بکار کو شیفہ وفای را لذت انتظار کو دست جنون دراز با دینری نوک خار کو شوقِ دلہم بہانہ جو ست فرودہ نو بہار کو جلوہ و دست گو بہ باد و سوسہ عبا کو ناسرہ را مبلعش چون سرہاں عبا کو بادہ کشان چو غافل اندر دم ہوشیار کو میکشد اضطرابِ دل صبر کجا قرار کو</p>	<p>حسن بہار و گلشست جلوہ رزمی بار کو امر ناز و نئی می جملہ چشم ما دلے تیشہ بفرق طعنہ زن کو ہمیشہ در لولا و غنہ شکستِ عمدہ در فرشتہ لعل خیمت چاک بچیب می برد آبلہ جوش می زند نالہ عنذ لیب را جذبہ گل بخود کشد شوق برہنہ سترہ را جملہ کفایت و لیس بانو چغیر دازہ ہوس نالہ عشق گوش گن قطع چومی در آب نیست گو بہتا بکوشش عقل عنان من گرفت تا نورم بر شعلے</p>
---	--

ہمہ بومی گل ز پیم خمیرہوش پنجوی
 شوق رم آشنای را خانہ کجا دیار کو

<p>ای جلوہ کردنی ست تاشامی آئینہ پیدا ست حال تشنہ دلیہامی آئینہ نازان زمان کہ داشت تمنای آئینہ</p>	<p>کل میکند شکستہ دلہامی آئینہ عاشق بنیم جلوہ تسلے نمی شود حیرت نجر نشد و لم ای جلوہ کم نبود</p>
--	--

<p>خالیست بهر سحر پیری جامی آینه جز عکس نیست جنس و کانهای آینه اسی کاش می نشست دل جامی آینه</p>	<p>ریشم کشد که رو بکبه بیداری شود مخولیت محو عشق که عالم ازو نبود عمریست کامرانی حیرت بدست اوست</p>
---	---

صهیانی آنکه کرده دلت را شنیدنا
عمریست کومت محو سراپای آینه

<p>توست مهری در رسم وفا چه میدانی تو قدر ز ناله درد آشنا چه میدانی تفاوت از بیت ما تا خدا چه میدانی تو در کشودن بند قبا چه میدانی</p>	<p>تو سخت گیری و غیر از جفا چه میدانی دلت چو سنگ نندارد اثر ز نرمی لطف خرید کردی سر از کعبه سوی در میغان نگه کمین تو دار و حیا چه خواهد گفت</p>
---	---

خبر نداشته از ناز و کار خود کرده ام
تو شوخی نگر آشنا چه میدانی

<p>همه نازت را غمخوش کسی جستست پندار کنایت را از گنجاب تو در دست پندار</p>	<p>بزرگ بگفت گل می رسد دست پندار بخون بیگانان ای بقدر مجبور پندار</p>
--	---

۱ ز روی او نگه محروم گردیده پندار
شزه بر هم زد نهاسون دست پندار

ابیات

<p>لاله میداند بهار سیب پر داغ ما</p>	<p>زنگها در پرده گلهای ما آسوده است</p>
---------------------------------------	---

فرد	
اول وحشت پرست را نازم	هر کجا دید آهوی روم کرد
فرد	
گریه با ما چه دشمنی کند کرد	آه حج سابی میسان ما تو بود
فرد	
انداختی همائل گل را بر دوش غیر	نخون مرا گردون انعام بسته
قصیده	
<p>ز لب سینه جوادیم عشق آتش افشان را بکفری صرف کردم زنگانی را که باخوش خطاریت ترا غرورتر گرداندا از اول ز داغ عشق کردم ز لب لوح سینه میترسم در اضبطه نفس کلست و این مشکل که با پیشم آتشی که رعل جان بخش توای ناگی با محبت آنقدر سازد پریشان حال بیمار سوال شکوهی که گشایی بی جواب آمد نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد آتشی آنقدر بر زبون ما پسندید باکش</p>	<p>شهر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را پیشانند لذت آواز را جامی گوش ایمان را ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را آه مست لاف سازد و وضع مجسمی گلستان را زخم بر آتش داغ درون خویش دامان را نایب جز دم شمشیر موج آب حیوان را که پیش تن از جمعیت بود زلف پریشان را که گوید سر سه درس محشی چشم سخندان را بدل از توبه هستی در سینه های بجان را مبادار بطبا و امانش دست بیگنان را</p>

بود هر ذره خاک اینجا شما و نگاه عشاقش
 تو در بر باشی و آنکه تو آنم دید دل در بر
 غذای جان دل منظر الم که در مازان هم
 درین خوش است اگر جان میدید هم نامک جان آن دو
 نزار خون ناحق آشته گمان رنگ تلافیها
 بیز پر بال عفا آشیان کرده است تاثیرش
 چه شمع از باد صبح روز وصل بدید جانم
 دل هر ذره ام گل کرد خورشید قیامت را
 دهم گم شرح لذت های دردت دل بدر دانه
 مرغ در و فراق و چیلند اندیشیدن صحت
 تو و صد اختراع شیوه بیدار بر جانم
 تو و زلف تو در دست قیاس رویه شهرت
 تو و در کم کزنت از من بر آنمخی عزم
 تو و تیغ آن بود که آنم و نه های باز در
 گره در رشته جانم قناد از چین ابرویت
 کمن حج را بقدر ورنه پی اسباب دلجویی
 چه او را آنکه از دوران نیند کشش خصم او

آنکه بازگ نکه داد است یارب تیغ فرکان را
 تو در دل شبی و آنکه بود کاشانه دل جان را
 که وضع کسسی رفت بخالف طبع همان را
 بزنگه اگر بود از هر گره دریا بیابان را
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپیشمان را
 گره شد رشته طاق و دعای ناریابان را
 گدازم تا ز غم آب نش جانسور و حیران را
 از بس دم بیل داغ ندانتهای حیران را
 ز حسرت سعی بیجا کردن توفیق دران را
 تو و بگستن سر رشته صادر بیچسبان را
 من و هر دادن از دل لایه های شعله فشان را
 من و هر دم زدن صد چاک از دست گریبان را
 من و محرومی و دل شاد گشتن باقیبان را
 من و بر سینه نوردن زخمهای تیغ بران را
 گره بکش از ابرو تا باسانی در هم جان را
 در داو بود اینک کشاده داغ و آبان را
 بغیر از دود دل برو بغیر از گریه باران را

چه داور آنکه از عاقلان و از زیبای او نبود
 شجاعی که کف سر بنجه صیمنتش نه ماند
 جوادی که سخاوت گویبار او باشد
 فلک قدری که از بهر نثار فرخ او باشد
 سخا طبعی که از بهر کف ز رخبت او باشد
 جوانم دیکه از بس مایه بخششهای انقاش
 نیکبختی زستان افتاده می از فلک از وی
 خویبار دو بهیمه های ریت جنس کاس شد
 خیال انتقام حخته عدل تو در عمدت
 بطن خوان احسان تو جانم بود محتاج
 گزار گویی طبع تو بودی آگه از خلقت
 آف را تو چون خوان گستره از بهر معانی
 دو عالم را تو اند غرق کردن آبش شیرت
 ز تو تنها سیر تازی آفاق چون رسم
 خیال سطوت از لطمه نیکی کرد رویش را
 در آن میدان که کردی جلوه از گردره گویا
 توان بیدار سختی کنز برای انتظام آمد

به شدن عوی جمشعی موران سلیمان را
 ز سبیت طاقت خون غمخیز بیستان را
 ز گوهر آنچه در دمان بود در پیه عمان را
 همان نقدیکه وقف آستین است از نسیان را
 همان مبلغ که در نجینه نقد خود بود کان را
 بچویش چشم احسانت دست جمع دو احسان را
 ز بس قله تو برتر از فلک برده است ابوان را
 ز بیم تقامت گرگ ناصح گشت اخوان را
 بنحو و چنان از تشبیه افعی زلف خوبان را
 آینه من گشته است امروز نعمتها الوان را
 نگاشته راه زن رنگ شقائق شوق نعلبان را
 کند سر مایه عیش دو عالم بر زه خوان را
 عجب ارم که در یقطره کردی ضبط طوفان را
 ترا عدو و رماندن یاری انصار و اعوان را
 فلک سهو هم گرسنگ که کردید فرمان را
 آینه برش ز چوب محمد خم خورشید تابان را
 وجودت ناگزیر سخت دولت میره سلطان را

بگماش کج پانعی پیش رو نگذرش ایت
 قضا از بهر فتح و نصرت به نوشت فراسنی
 فلک میکرد بجشی بانو دار بیداری بخت
 مبارکبا و اخذ خلعت فاخر که دامانش
 چنان خلعت که آمد در برت از سعی اقبانت
 زدولت است از سخت بار و گردون کرد بر وقت
 تو سیرا که بود آن که زین و سن دانم
 خلعت کسب تو سیرا که خورد و آن خلعت
 ترا بید که با این خلعت زیرا که بیدار
 مرا بید که در جنب فصاحتها که درم
 ز روی نسبتی دلی بخت خویش مینازد
 بر انسان از خط چشم و خلاق روشن شد
 بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی
 حسن اولی من هم زدلی لیکن این بنگر
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبارا
 ولی با این هم از دست بر روی نه گردون
 ز چاه سینه بیرون کردم و از چو روان بگر

نه گل بشناسی غنچه روی راه اخصان
 قدر از سینه چاکیهامی اعد است عنوان
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران
 بفرق دوت افه می منو گردون گوان
 ندر ز می شد فلان انی بدست افتاد بهمان
 از گامی خرونی رخت طح شال لوان
 که گردون برینا رخت خوشید در نشان
 ز روی رخت هر دم نماید کسب لمان
 بقدر خود برابر ششمی سر خرامان
 بخردا و برابر ششم صد حرف سبحان
 بدان ناز می که از پیونخا قانست شران
 که ناز سینه خود نیست در پیش شسپان
 نباشد نسبتی با اهل بیت شعر سلمان
 که قطره هم نم و هم ذره بود یک بر زمینان
 طراز خاک بند و از عرب کردن حسان
 ندیدم خوش شدن زایر جگر نقشه ده زندان
 برای بوسه معنی کنم آماده زندان را

<p>ستم باشم بکنجه دست و پای ماه کنعان که در دروغ محنت نعل فتوح و عثمان ذخیره آنچه شد از کتفه ازان هر دوستان که یک بیت من باشد بر بر جلد دیوان بزرگ رخاک هنرستان گریه می خالی ایران آه ساز و پی سپهر یک نفس افلاک و ارکان اثر بر فرق گردون باد صحرای چوبه بران</p>	<p>شما ز ناقه رد اینهای دوران ایقدر و زین که گوش جان خوشتر کتاب آری روا باشد اکنون آگه شد می زین نظر تازه دیده بشی هم بین شعری من در چشم انصافش تماشا کن سب چه از هنرم اما گریه بینی طر شعرم را دعا از لب کنایه گیر آیین از ملک بطلب اثر از شعاع مهر بر گردونست ز اقبال</p>
---	---

قصیده در مدح مستر تاسیس صاحب دارالکتابت کوزیر ممالک عثمانی و همکار

<p>صبح سانس مستی بکاک و طین افشاندند ابر حوت قطره کش از حسین افشاندند شغباری کشند و لهامی غیر افشاندند پشت دستی بر سر دنیا و دین افشاندند از پی ایشان تقاریبعین افشاندند دامنش بر شمعهای مهر کین افشاندند خاک بر فرق نگاه حور عین افشاندند بر مرزبانه جهان نازنین افشاندند بر دماغ جان عظیم از حیب حسین افشاندند</p>	<p>صبح انفسان که بر خود آستین افشاندند باغ جنت خار خاری کشند دل بر کنده اند روز رنگی کشند پرواز از رخ خود داده اند روی در روی حضور سینه اند کرده اند اربعینها کرده اند و در ره بی مایگان کرده اند از دل چراغی زیر دمان و درغیا دیده اند از عین لطف حق بجه در توتیا در ره بر جلوه رنگ ل فدائی ریختند همچو گل از خلق شد بر جبهان حسین آسکا</p>
--	--

عبارت
 کوزیر ممالک عثمانی
 دارالکتابت
 صاحب
 غایت

مطلع فکر

بوی جان او از عطر خلق ایشان برده اند
 فی غلط گفتم غبار پای خاقان جهان
 اما سید آنند صاحب خلق نمک و کرطیب او
 آنکه وقت رجعت از قبح ممالک گردان
 آنکه نعمت پروران سایه انعام او
 آنکه در نسیان لطفش آب گوهر برده اند
 آنکه در دوران انصافش زیر انتقام
 خاک شد آستان ز روز غنا خا دام او
 از نسیب عدل سکین و درش کس نیست او
 بر جگر دندان و دوان سمره افشوده اند
 چاکرانش بسته شیر چرخ در فترت کس خویش
 کار پر دازان ملکش از بهر نیت پا
 کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او
 به فروش خاک بوسان در عرش آستان
 ایستاده خاک بوسان درش ایچنان
 آتش اندر عیستان از چیت شیران زبان
 خور ز داغ سجده گنجینه نو نیست و زان

ناز نینانی که زلف عنبرین افشاند اند
 برده و جیب لب نغمه چین افشاند اند
 دست بر عطر و عیبه و مشک چین افشاند اند
 از یسار نش رو گوهر از زمین افشاند اند
 بر سر ملک سکندر آستین افشاند اند
 زبان می که خردست او از چین افشاند اند
 خاک نکبت بر سر شیره عربین افشاند اند
 فزوه گردی ز دامن بر زمین افشاند اند
 سر کشان هر چه چینی بر زمین افشاند اند
 خاک بر سر باساع گرم کین افشاند اند
 چله گرد و رکان اندر کین افشاند اند
 بار ناو کنگر حصین افشاند اند
 بر سر گشتی ز خاقان چین افشاند اند
 افسر کسری و بلج آبتین افشاند اند
 خاک دمان بر سر عرش برین افشاند اند
 هر طرف اندید پیش آه آتشین افشاند اند
 روشنان بر فرق او در زمین افشاند اند

نیست شبنم بر گل از دیوان لطف عالم او
 تیغ و شمشیر را و دیدند در محراب شوق
 نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او
 عالم از سکین نوازیهای صیقل و
 بزم احبابش جهانی کاهل و در هر سحر
 چشم عدایش محلی کشن چاک از بند مرگ
 ای خداوندیکه در بزم تو شامان جهان
 طائران سدره ام بگر که بر عرش سخن
 بلبلان خوش نوا بنگر که هر سوبال شوق
 حرف حرفم جامه کاغذ پیر داند زود هر
 شعر خودی که غنای زین چسان از مرقم
 هم تو گویی دستای شان زین خوان شیت دست
 نیست بر نگین طبیع بجای انکار شان
 بر خیال بنگد در باد نفس شان بجز دست
 نیست جز تحسین باز مرقم از کله ربابی بن

بر رخ بیدل کنفی ما و معین افشانه اند
 موج صابو بسه بر روز زمین افشانه اند
 صد سلیمان جان برین نقش نگین افشانه اند
 گرد غم از خطا ان و گمین افشانه اند
 آفتابی در بالای بستین افشانه اند
 موج دریا نفس رباب چین افشانه اند
 نسترن از چه زرخ یا سمین افشانه اند
 در برابر بال باروح الایین افشانه اند
 همچو طایوسان فردوسین افشانه اند
 بسکنه روی خاک حج روگر دکن افشانه اند
 ز کجا بر جامه های کاغذین افشانه اند
 بر رخ این شاهان نازنین افشانه اند
 چون جیل سستی بنقد فرودین افشانه اند
 دست رو بر روی این همه افشانه اند
 دست بر لبک طغان شاه گمین افشانه اند

خاشای صهبالی گشته کلنار سکوت

یگر بر همقران و همدشین افشانه اند

ای مرتب را که با آسما مقصد زبان دیده اند
 بنهمن چشمشیدوار را پیش در گمت
 بر صل از آستنت ز بر همیان یافتند
 پای رو به هم ز قصد شینه تو است دید
 میکشند ارباب کین چون فتنه ز میر و چان
 ناگردد ز و سنان رخ عدلت انتقام
 اسم اعظم چاره هر رخ می سازد و سله
 جان نصمت از وصال تیغ بندید نفس
 معجودت عالمی ابر لب بود و سنگفت
 طلق نروانی چون یزدان ذات کالمت
 با ضبیت در صفای نور زخنها گفت اند
 هم پیداینگه گشتی نیزه زن چون شاخ بید
 هم با یوانیکه شستی تو دوا غیندگ
 ای نقباد و کسری و حبشید وافریدون تو
 کی موش و هم منو چهر و هم وافر آسیاب
 داور املح جاهت را پیش در گمت
 دیده ام را صقل مرآت حیرت یافتند

قصید دیگر
 وی بدست را چو صحف جان یمان دیده اند
 با چو مجرم در کف در بان بشیمان دیده اند
 آرزو بر آستانت ز بر بدانان دیده اند
 آنچه از نرم تو شیران نیستان دیده اند
 تا میدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
 جان افعی را ازین انار شیشه چنان دیده اند
 ذکر ناست پلای هر درد در مان دیده اند
 عاشقان ز عمر هر چه از تیغ بجران دیده اند
 از تو وطن و حیرت اگر ام و احسان دیده اند
 که نفع در عیان و گد پنهان دیده اند
 با کمالت بر رخ مه خال نقصان دیده اند
 لرزه بر اندام خورشید در خشان دیده اند
 سجده آسار جبین ما و تابان دیده اند
 دولت و اقبال من و رفعت شان دیده اند
 از تو غر و اقدار و ملک سامان دیده اند
 بهر سحر که بر تو چون میل غر لخوان دیده اند
 خاطر مر اشنانه ز لعن پریشان دیده اند

سلسله در بیان
کلیات سبأ
آئین و آداب
چون بدین
مشهد و دال
نور و نور
و آن خفته
بیگانه آن
مست و مست
مناسب است

هم سخن فم سخن و سخنند کاغذم را دست موسی خامه ثعبان گرچه راه مور در پیش سلیمان کارندان ادب را کار آسان	چون سخنانم نشنود و صفت که نیست در حجت جز اعجازم که من نبودم که حال لباب تن ز نمود در حضرت والای
--	--

میچکاند خامه صهبالی انچه در میخانه سرست شروان	از وصف مدام دیده اند
--	-------------------------

قصید و گیک مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر زده سوز منتظر قصه کاین چین گشته را خضر کند میفکنند ز آستین آنچه کاهوی رود در بره کن آز قه یک از برش هم زبات طبله شکست شام این بچو ز باد گردید بید کرده که چو دو مان گلرخان برده ز روشنان شاخ لقب بر شمشیر	قصید و گیک مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر زده سوز منتظر قصه کاین چین گشته را خضر کند میفکنند ز آستین آنچه کاهوی رود در بره کن آز قه یک از برش هم زبات طبله شکست شام این بچو ز باد گردید بید کرده که چو دو مان گلرخان برده ز روشنان شاخ لقب بر شمشیر	ای که فلک حسن خیز که بر امید تو چشمه جان نواز صبح بر عزم بنیان صبح پیاله ام کن نقطه زریه پہلوی خاک چین بچو بچگاه لغظه ساسی گاه چشم عاشقان گوهر ناله بیش ز غوان
---	---	--

چنگه آستین نج بان رزمه بلویش و ان
 شلخ گل بی درش خسته بقندق ترش
 نزال لاس لوش بین در بر ترک نزال چشم
 آندره مهر ماه رو آندره ماه مهر چهر
 دشته فی لعل لبین کیندیش از غضب
 گفتش ای بهانه سنج خوش تو غیر من بچ
 از پی چاره رقیب لعل تو کرده مره
 گردن غیر سبت تست این نبود مگر لطف
 گوش علمت و صدادر که داور و ندا
 داور ممدی زمان حاکم نادی سیل
 جاه تو آن فضاست کش نقش کین پامور
 حشمت آنجهان بود کش بطولیه ستور
 ز منت آن حیضه کز بهر رقم طرازش
 خصم بخته ز بخت او بخت تو است شد
 افعی میج قهر تو بر سر دوش خصم ند
 فیض کریم در خطاب خصم تو مانده از جواب
 را و حضور در گمت تا شود اینش ز غول

بیان
 بیعت

طه
 نام شکیلیان
 کور حاصل
 لیس غول
 کورنده

داوه باتش فغان باو سیح را تره
 غنچه روح پرورش او درون گل طر
 گفته ز جبر و اختیار هر دو دین نو اگر
 بالی بهیچ لعل جو بلانچ چون رخ پر
 فی لعل نوازش و او بره سنگر
 از چه جهان و خوشه از چنین دگون سر
 وز پی کاوش دلکم هر فرقه کرده نشتر
 دایم دست دست من این شناس هر سر
 داد من از فی دبی ازین جزا و داور
 مفتی چار ملت و صدای جهان بر سر
 در کره نیم فلک قطب بر دجور
 حلقه لعل تو سنی ست دور چه چنبر
 دهر گرفته از فلک کاه کسان بسط
 جو ز بلوی خلق تو کرده شمانه طر
 در نظر بسکسلان داد نشان سرور
 جذرا خصم نه دگر عاریه زو کند کر
 بر دپسیاوشش بر سر چنچ چنبر

خامه پو برات زت و شست شمره لقبست
 سقله نواز دهر اگر خصم ترا برو باوج
 از اثر حیات در گذر سیاست
 هم پیری که شند بچ هم پیری جگر کار
 سعد بدست دولت بخش برود شمنت
 در بر شاخ گل بود در شکم صدف گه
 ای تو گزیده ستم وی تو گزیده کرم
 عدل تو جابری که چون کرده ملک باز جا
 به نفس تو هم مسیح شد بسج حیات بخش
 چیت سخن از تو و ز جهان زندگی ابا چون خضر
 مفتی رایت از تو و فتوی مصلحت چرا
 خصم تو جاوید پیش گفت فلک تو از زمان
 آهوی رودخانه و مرغ سینه کرده خوش
 سهم عقاب تیر نیست کز رخ خصم میکند
 روی ز مستقر کین جانب خاور و نگر
 باز ز خاوران گذر بر سر با ختر فلک
 منکه عطار دم بدم کرده بخدیست التلیم

بخش جهان کوهی و بخش تو شد کوه ترس
 مثل رسد بخوان چرخ از هر طایف ترس
 رفت ز رو بود روی شد ز اعدا غصه ترس
 یکت پدر دگر ز گرب با تو فیر داووس
 تیغ تو نیست تیر اگر از چه دور و تننگی
 گر پیش او بکنی قطره ابر او ترس
 نوش مردان بعدی و حاتم عهد پرور
 رانده ز خصم کسروی شهرت عدل گستر
 فرق معین و مستعین هست چو جنک بگری
 با نفست چه با مسیح بجز شرف پمیر
 بسته فلک بتبرک روز عقده و سن جاوید
 پیکر او در پاره کن تا کندش دو پیکر
 نیست بی اشکار تو از ره عیب لانور
 رنگ یدایش بچرخ دعوی ز سر طایر
 کان شله سمان مهر پر بسته بیان بچار
 ناسو خود زمانه را پشت بکعبه بگر
 تیر بود آفتاب پیش او مجاور

کلمات سهجانی
 بخش جهان کوهی و بخش تو شد کوه ترس
 مثل رسد بخوان چرخ از هر طایف ترس
 رفت ز رو بود روی شد ز اعدا غصه ترس
 یکت پدر دگر ز گرب با تو فیر داووس
 تیغ تو نیست تیر اگر از چه دور و تننگی
 گر پیش او بکنی قطره ابر او ترس
 نوش مردان بعدی و حاتم عهد پرور
 رانده ز خصم کسروی شهرت عدل گستر
 فرق معین و مستعین هست چو جنک بگری
 با نفست چه با مسیح بجز شرف پمیر
 بسته فلک بتبرک روز عقده و سن جاوید
 پیکر او در پاره کن تا کندش دو پیکر
 نیست بی اشکار تو از ره عیب لانور
 رنگ یدایش بچرخ دعوی ز سر طایر
 کان شله سمان مهر پر بسته بیان بچار
 ناسو خود زمانه را پشت بکعبه بگر
 تیر بود آفتاب پیش او مجاور

<p>درج در ارکشوه ام پیش نوعیب من کن آتش اگر به نخل طوری بیشتر کندیده هم تو گوی ملاحب هم تو مباحثن شکن مایع صدر بهر دو کون کی سزوش که سخن گوش چو کرد این سخن فتن خویش و دکه وقف بواز اضطراب را اثر بحالت آب بهر بهای آتشم پارسیان بسنده اند طره شاد است تار بهر دل بیکش کهنه با در صنایع آن چهار گوش کمینه صنعت است روز مخالف تیا چه به رنگ زلف حور</p>	<p>لین در زخوشاب غیر تو نیست چو بهر است از سر خامه ام نگرتا باش دتری در است اینست بهای روشنای اینست بنان آذر با پس در و در که قصد کند بر ابر است دید چو این زبان را سوخت نهاد آذر است مشت نجار عنصری شعله روح افور است چیست بضاعت بد چیست متاع بجز نرگس دل بست تار بن جان بسا حر است زلف لیش لباسی و چه هر بر و پیکر است لیس موافق تراروی چو چه پیر است</p>
---	--

چو بهر کوه است
 چو بهر کوه است
 چو بهر کوه است
 چو بهر کوه است

قصه

<p>فغان رضعن که که حال خود کنم تحریر زهی گرانی غم گرتند صورت من ز نام دمی من می شود سوادش کور شگون چو کیم از دوبر نشاط خویش شود بیجا که اخزان که باز نشا سے شبم ز ظلمت بخت آنچنان بود تار یک</p>	<p>صبر خامه بگو شمش غلذت چو تیر ز جانیه و داز باد کاعنذ تصویر قضا چو بنگر داز بهر من خطا قدر خطوط جام جهان بین کتابت کشیم ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر که آهن نتواند زدن درو شبگیر</p>
---	---

چنان ز در و نزارم که رنگ می نبرد
 اگر چه پس گل ابادل بود صد حسار
 ز دست جرج ننا کم چه که یوسف را
 زمانه را بجز این خصلت نکوت نیست
 جفا چنانکه با این جذب شوق او شاهد
 ستم چنین که مگس شهید نوشد و گردد
 شو پیاورد شطرنج نغز و این عجب است
 همیشه کار فلک و اثر گونمی بیضم
 نوامی بلبل خوشگویی را ز دست خزان
 بزناح ناله بیاموخت آنچه آنکه از او
 زمانه کرد مرد دشمن خودم را انسان
 به بزم و بهر نشاطی گریز پادارم
 شد از گران اندوه نگرم سنگین
 طمع زد به کنتم طیب عیش خود و انگه
 چنان فنادم و با خود و عجز در ماندم
 نفس نهی سداضعف بر لبم که کنم
 خدیگان جهان آنکه چون درش رفتند

فلک ز چهره ز روم پی لباس زرد
 و گریه بلبل ابلاب هزار نغیب
 و بهر بیگ و ملک کند سچاه اسب
 آه می رود بجفا و ستم از تو عیب
 به یو الهوسن شتاب و به عاشق آید بر
 ز نوم بدید بزم شهان عالم گیسر
 آه شاه عصبه که خاک و فند ز سر
 ناید ام که درین وضع کج و بد تغییر
 چنان شکست کندی بم از و گشت زیر
 نه دل بر از نهوس آوند لب نمی زبیر
 آه موی بر بدغم کرده کار ناخن شیب
 آه که نمی نکلند سایه خودم بضمیب
 غبار خاطر من گشته خاک و استکیه
 و بهر سپهر بلوزینه شاطم سپر
 آه نقش پای من آمد پای من زنجیر
 ز در و دل بحضور خدیگان تقدر
 فداوه خاشه و خاکش بفرق جرج اثیر

مطلع و اس
 مشهور است که در سخن
 به بیان از نوزد
 که در سخن از نوزد
 می توان گفت که این
 سخن جرج است
 که در سخن از نوزد
 به بیان از نوزد
 که در سخن از نوزد
 می توان گفت که این
 سخن جرج است
 که در سخن از نوزد
 به بیان از نوزد
 که در سخن از نوزد
 می توان گفت که این
 سخن جرج است

خدایگان جهان آنکه خاک در گد او
 خدایگان جهان آنکه در زبان سج
 خدایگان جهان آنکه در جهان کمال
 خدایگان فلک قعر آسمان رفعت
 خدایگان ملک تبه صدر ملت و دین
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذرد آسان
 کسیکه بارخ خصم تو چارشت حشمت
 دو گام نازده آید ز عجز در منس یاد
 چشم و هم ز عنقا نشان نینفادی
 چو آینه و رکبت آرد خدنگ هم کفش
 و گر باشد از شست او بیک ناگاه
 تو کان بجای و دانی کنه ست این سر آ
 تو سه فراری و فرقی سه از تو غل
 تو کی که گوهر ذات بود ز روی شرف
 قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زد
 هر آنچه نقشش بود بر صحیفه دل من
 نخست گاهم از طایره مرادیدم

ز دور روی مه و داده مهر را تو خیر
 زبان نقاده ز حشمت بلذت تکریر
 ز علم افسر فرقتش بود ز حلم سهو
 که هست صدر صد و در مجالس تو قیر
 که هم با طیف بشیر است و هم بقه نذر
 چنان که موسی برون آید از میان خمیر
 بروی مردمک ابروی او کش شمشیر
 چو بهر بار جلال شود سپهر بجزیر
 نبودی از بعد شمشیرت ای بر سر نظیر
 تیب عدل تو مجوس ارشاد در
 سنان برون کشد از خویش تنبسته تو تیر
 تو بجز پیشی و گوی که نیست این تبذیر
 تو بخ فروزی و خورشید از تو دور شود
 برای علت تمام دو کون جزو اخیر
 چنانکه بر رخ او نیست گونه تر زویر
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر
 کلاه جاه لبه تخت اعتسار بر زیر

پسین که صحبت من با تو در گرفت شدم
 بگنویت که چه دیدم اگر چه می لرزد
 بیان پرده خاصی که بال طائر قدس
 بصد جلال و جمالی که نیم جرم با تو او
 تو کی نشسته بصد زرب دور تر صد میهر
 خدا یگانا گستاخ کرده لطف تو ام
 اساس قطعه رنگین ببح خویش نم
 چنین که معنی مشکل کنوز هم باش
 دم بودم عیسی و نظم آبی حیات
 بهرین که شوم جمع گو عجب نبود
 بهر کجا که زخم نغمه سخن نش گفت
 بنظ و شتر ستایدم و بنجو و خبلم
 چه شد که شمر و ملک سخن شدم که بد
 چه سود این که ز انشا بر آدم بفلک
 تو ابر رحمت و مژگنه تو به چو صدت
 بهر آنچه از تو گرفتیم بر تو دادم عرض
 بسان بجر که گیرد به تنگک هم از و

بسیر معنیت از صورت تو نمانده سیر
 دلم ز خون عذاب شکسته بگنبد
 فلک به عنفم هوایش ز بیم در تاخیر
 بشو خ چشمی شوق دو عالم آید پیر
 هزار پیکر فزونند گرد و پیش سر بر
 اگر چه بوده ام از پیش خویش تصغیر
 که نیست اهل سخن ازین مقوله که ز بر
 شگفت نیست که شکا جدا کنم از شیه
 نسیم گو که ز زهر حرف ازین بگو بر ظمیر
 که عند لب سنجی هزار گونه صغیر
 که نای از بهر فریزد بلخ خود سخت بر
 که عادت ز بهر دو نشان من تصغیر
 خبر ز دولت شعر از زرد علیوم و خبیر
 که تصفت بصفات لفاق هست و بر
 تو بحر و من بو طامی تو زنده به چو غدیر
 مرغ از من و این هدیه را از من بپذیر
 بهر آنچه میداد از پیش خود با بر مطیر

است در حکم خود از سخن صد صفا می الظاهر از سخن

<p>توئی که موی شگافی بناخن تدبیر بهمین بسنده بود بهر چون توئی تخریر گهی ز بهر امید و گه از پی تحذیر زنی بصورت کثرت چهار تا یکسر</p>	<p>چه قدر معنی بار یک من بو پیشت سخن تمام کنم بر دعا و حرف و عا زبان علم ز نه حرف تا ز نسخه شرع لئی نماز بحساب معنی و وحدت</p>
<p>قصیده</p>	
<p>ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق برغان زرد خوان آورد بعیر چه بین یوسف از مغان آورد متاع تحمل جوهر بکاروان آورد دمی که شد بسلیمان غذایی جان آورد زبان تیشم پی گوین عیان آورد فلک همه ز رو گوهر چه و کبان آورد بقدر وسعت هر ظرف در میان آورد نصیبه ز خورد امان انس در جان آورد بمن نوید قدم حسد ایگان آورد قضا کشیده با و امی کن فکان آورد فلک سرور و عالم نثار جان آورد</p>	<p>صبا چور و بسو باغ و بوستان آورد چمن صحیفه گلهامی تر ز کتب قدس نسیم پیشکش شوق پیر کنعان را نجار ناقه لیل برای دیده قیس ز حسن صورت بلقیس بد بهر خوش فن نشان صورت شیرین هم از میان سنگ ز سعی و همت خورشید از بر نیسان ز گنجدان قدر آسمان ز قسمت خلق قضا بصره امکان هم از خزینه لطف ز بسکه قسمت من خوشتر از جهان آید خایگان من و غیر من هر آنکه در باین نوید که سه مایه نشاط دل است</p>

<p> چهار منبت خود بر سر جهان آورد فلک ابر بر گنج شایمان آورد که جان رفته دگر در تن جهان آورد مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد چه گویت که دلم چون مرا بجان آورد هر آنچه در دل من بود بر زبان آورد ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد نگه ذخیره صد نور جوادان آورد دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد هر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد بر آستان تو خورشش کشان کشان آورد عقاب با تعلق در آشیان آورد کسی که نیر تو سرور بر یکمان آورد شراب منج تو بر لب نمی توان آورد هر آنچه بهر تو آوردنش توان آورد </p>	<p> بدین نوید که گنجینه سرور جهان است ز مرده ات که سر جمله آرزویم بود نوید خدمت آورد باز جان به تنم بدین نوید که خضر من است از ره شوق ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل ز در حسرت نظاره اضطراب دلم بر آستان تو دل رفت از تیدسته همین که چشم من از صورتت فروغ گرفت دوام لطف ترا عهد بست چرخ پیس بهوانی خدمت در گاه نست میدانم هر آنکه سر زنگبر همی کشید بچرخ ز این عهد تو بکبک از پی رفاقت خویش سر عدوی تو زد و تکیه بر زمین عدم خدایگان جهان چون شایست گزن چندان از تو که خواهی بر ای تو که فلک </p>
---	---

رباعیات

از عرش هزار ساله آن سوراخ است

شایا بدرت که اصل عزو جاست

تین ذره عقبه بهادر شاه مست	از چرخ نهم سوال کردم گفتند
ارباب طرب گزیده هر سو بخرام	عیدست و دل زمانه را عیش تمام
مارا چه نیمه طرب چه وعید کدام	بی دیدن آن بلال ابرویسکن
گلر به ز سر مشک گل فشانی دارد	یک ناله هزار آسمانی دارد
از موشک داغ دل نشانی دارد	اینجا شب برات ماند شب بهجر
انداخت فغان زد و دل را فراق	آن را که گرفته آتش سوز فراق
اشب باشد شب برات عشاق	گلر به ز سر مشک و آسمانی آه است
دوید رنگ طرب بر رخ از بهار بست	جهان شگفته ز تاثیر روزگار بست
نگر بجلوه گریهای گلغ از بست	ز شعله شجر طور گر نشان خواست
اشک که چکد ز چشم هر سینه دگر	رنگی که بر دز چهره عاشق زار
افشان گلان رنگ بازمی است بکار	در هوای ماکه نام آن جوش جنون است
در ویر و حرم نمی نهد طرح خلافت	عنان که طربش نسپردت کز آن
گشتن بر گره خویش حجست طواف	در مشرب زندان خرابای عشق
گوهر در وی نمود با لطف و صفاست	راکی بکین نگار من خوش زیباست
در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست	نی نی در دیده تامل کی شان
شانت بر ز زرد و عروجه لال	ای جابه تو رفته آنسوی اوج کمال
بگرفت سپهر و گشت ابروی بلال	رخش عزمت فلکده نعل وز هوا

عید آمده و گردن بچه باده فروشش	بر داشته میکشان بی باده فروشش
در روزه صیام وادی ز کفش	برابر و ماه عید این جام بنوشش
قربانی غمزه ات دس لپه پروروم	لبیک زمان صدای آهسته کروم
از بهر ثواب طاعت حج و طواف	در کوی تو باشم و برگردت گردم
عید آمده هست باده از ساعت گیر	نقل می عشرت از لب لب گیر
این روزه بتوبه از میت خوش نبود	اکنون از روزه تو بکن می گیر
محمس	
ای قامت تو سر و سر افراز شد مرا	لعلت ز راز پرده بر انداز شد مرا
زلف تو در شکستگ انباز شد مرا	خط زخمت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سر مه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود با بلال	از من نبود جز من از تو بجز خیال
پنداشتم که با تو دردم من در وصال	میخواستم کنم بگاه تو عرض حال
صدداستان نیاز بلبل از شد مرا	
یاد آنکه روز و شب ز رمی ناله چون بس	یاد آنکه می شکست پیشه ما من نفس
در حیرت من که چون کنم اکنون کزین پس	از ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال ز ما بنین که مانند یک صفت	رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

<p>پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت</p>	<p>این گردش سپہ پنداخت عاقبت</p>
	<p>قد خمیده ناخن شہباز شد مرا</p>
<p>عشق که محشری بہ بزوش نمی رسد</p>	<p>مہر کی تیغ در دہر دش نمی رسد</p>
<p>خون ہزار برق بگردش نمی رسد</p>	<p>آہی کہ تیغ باد ہر دشش نمی رسد</p>
	<p>گلگون رنگ بین چہ بکنازشد مرا</p>
<p>گریم ز دیدہ بین ہر مو بز عمیش</p>	<p>صہبائیہا اگر بکنم رو بہ بز عمیش</p>
<p>شوکت بیاد سر و قد او بز عمیش</p>	<p>گشتہ اگر چہ از ہمدیکسو بز عمیش</p>
	<p>نامی گھوی فاختہ دمساز شد مرا</p>
<p>شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و لغت تقدس اساس رسول مکرم صلی اللہ علیہ وسلم کہ درین زمان دیوان صہبائے باختتام رسید و غارہ تمامے بر روی خود کشید فقط</p>	

مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

نام تو اول بزبان آورد
 حرف ثنابت شکر کام جان
 در سخن از راه تمکن نشست
 زد بس لوج جهان صد نگار
 دست بر گینه همه نفسی او
 نکته ماقبل و دل از راز اوست
 نکته چنین آمد و حرف این چنین
 حرفی و لفظی فدت اختیار
 لفظی و صدر رنگ معانی در
 به چنین حرف ستایش کردند

خامه سخن تا بیسان آورد
 ذکر تو سرمایه آرام جان
 امر تو از پرده تقدیر جست
 وان سخن از معجزه اقتدار
 آینه دو حرف که تقصیر او
 لفظ و بیان ز فرم ساز اوست
 چون ز خداوند سخن آفرین
 صرفه چنان شد که بی اختصا
 حرفی و صدر من نهانی در
 نکته پند ان که سخن گستراند

بیچ شنیدی که کشد بیشتر
 وقت کسی خوش که چوب واکند
 گرسنگی پاکشد از حد برون
 لاجرم آنانکه بمغز سخن
 رخس درین عرصه چو آنگینند
 آنکه بر ایسباز توانا بود
 خاصه معما که زرنگ سخن
 آیت جساوه ذات او بود
 ای برخت عنانه زرنگ سخن
 نظم معاکه ز نثر طصفا
 گو کبی آن شاعر شیرین مقال
 مقصد دل مطلب جان دروست
 لطف سخن فوج بفرج اندرو
 دائره که لفظ بود آتشکار
 چشم سخن گوی نکویان بود
 بیقی واز نکته درو صد کتاب
 بالی این روضه جنت فریب

طبع بطول سخن از مختصر
 شرح دو صد نکته بایما کند
 طبع غنیم گردد و اندیشه خون
 در شده اندیشه شان تا به بن
 در رو ایجا ز جلور بختند
 لغز ترش شیوه معما بود
 مایه درو جمع ز نو تا کهن
 منظر اسما و صفات او بود
 چیست ازین آینه مقصود سن
 صورت معنی ست در و رونما
 ریختش از خامه جاو و خیال
 هر چه دلت خواسته آن دروست
 آب گهر موج بوج اندرو
 نقطه که بر سطر در آه بکار
 خال رخ سلسله میان بود
 قطره در عمق چو دریای آب
 باغ ارم زینت فردوس زیب

<p> بر خرد و رنگ بود در از راہ نئے بر دورین تنگبار خضر برین جادہ مشکل نشانند گشته چو بر سبزہ نسیم بہار صد شفق از غیرتش آتش زودہ تازگی سبزہ ز آبے دگر داشت گل چند بجلوت نہان ناشدہ در روی کسی حجاب نازودہ در روی خداوند باغ شیوہ معشوق فریبم بود جلوہ سبک بند گریبان کشاد رنگ سبستان دگر خجتم باز خزند از دل عاشق شکیب عمر تماشاش بر آید دراز </p>	<p> دید کہ از فرط شیب منراز دید کہ سے تبہ روزگار یشہ بہواری این راہ راند فکر ت من بر میر این سبزہ زار یافتم ز رنگ گل آتشکدہ رنگ رخ گل ز شرابی دگر ایک گٹ ریشہ آن گلستان حوروشی چند رخ اندر نقاب ہم ز حیا از می عشرت ابلاغ اگر چه زرم خوردن شان ہم بود شوق چو آغوش برایشان کشاد طسح چین زار نو انگیختم بوکہ درین گلشن مینو فریب ہر کہ درین انجمن آید منراز </p>
--	---

حاصل ہرزہ در ایہا بنگہ پیش ازین در فی چند تبطر درآمد بود پی سپہ خانیہ لاکو سبے
 در وادی فن معاشتمل بر شرح یک بیت غایت آنما کہ سی وقت اسم جہانگانہ ہانت
 اعمال معالی از پردہ آن قدم بیرون می نہاد و نقاب از روی صد چین جلوہ یکشاہ

قدرت ایجاد می که دو عیت طبع خداداد صهی است گذاشت که درین عرصه قدم
 نگذارد و سر از جانی بر نیارد و لاجرم گوهری از مخزن اندیشه بر آمد و در درج کتاب آمد
 و درین باب ساله ترتیب داده شد سعی بکفایت بر موز که سرمایه غیرت ارباب این فن شدند
 دست گاه در شکل اهل این صناعت گشت درین روزها بعضی از طالبان این سیاق کبیت
 کوکبی را سر منزل در و در شوق داشتند از انومی طلب پیش بچرخان زدند و بتناهی حوصله
 گوهر تکلیف غواصی این محیط کردند غایت جمعی این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آن لالی
 از کفایت این محیط بر آید و فائس آن جواهر از سینه این مخزن سرکشاید رسائی فکر بلند بگذرد
 قافیه باشوخیهای جلوه این شایدهان آشناسند و باین حوزة نژادان در گریار و شناس گشت
 اما چون نیک تعمق بکار رفت این تا بخانه را جلوه گاه صد چنین نونهالان طوبی شست
 یافتیم که برق نازشان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر چریده بود که بر نو آفتاب را
 بر کرک شب تاب آنمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان با ده طلب جلوه
 دادیم و بند قیامی این بر می رخساران برق دیدار بر کشادم بهر تلمه که از آتش روی
 شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر شغفه که بر نظر
 نامل تابید طبائع افسرده خیزیتابی سیاب ذخیره نبود و بی طاقیتهای طلب دست در این
 اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهو
 نژادان را همچنان در بندگی پروا خرامی نباید داشت تاگزیرا بهمه کم فرصتیا طرح
 هیبتی برای آسایش این ابرکار در انداختیم که صد سدیرو بهزار خورق از نقش نگار کش
 نام نهمه ۱۷

رنگ آینه خجالت تو اندر دید و از رنگ مانی و کارنامه بهزاد بار کلبینی طایق ابوالش
 نخر بچوب انفعال تو اندر کشید یعنی رساله جدا گانه بعرض آمد که طریقی استخراج اسرار ضمن
 بیان اعمال بی سپهر قلم شده و با آنکه قطا اول فکر صنف در زرع خوش هیچ از بهر
 بازماندگان نگذاشته بود و نگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
 شوق آنخوان خالی گشته و آرزوی خجالی توان برد که هر گاه در گلزمین بیگانه فکر در گرد و صحرای
 این قدر بیباک فت در بقل و خویش چه خوش عنان تاخته باشد نمونی که عنان این
 برق تازیم در دست همان آنخوان فرسودگان صحرای عدم و انگذاشته اندیشه ای که نشا
 و نظری بر گمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته ام و پیش آنگی اندیشه بلند فطرتان را
 پس اندخته در خلوت جای بلند خیالی صخره خاطر از صفائی اوقات مهره کشیدم و جلوه
 بر پوشیدگان شاد روان غیب درین آئینه بچای دیده فکرم زبان دور دهنم و سوز
 معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شایه ان عالم قدس در آورده و آنچنین حیات
 در الفاظم داشته اند و معجزه عیسوی در انفاسم و دعوت گذاشته حرف لسان لغزب نشنو
 که چه خوش ترانه ایست $\frac{1}{2}$ فیض روح القدس را باز در دفتر ماید دیگران هم بکنند
 آنچه عیسی میگوید با سری از انجا که حوصله این اوراق مخزنی است از جوهر امرار معلولین
 رساله را بخوان اسم از موسوم ساختم و آنچه از سوال وقت از گنجینه فیض مبداء بر آورده اند
 گنجینه گنجینه از زبانم گفته و گوهر صفت سفته مایه درونیشی شایه در رو به مخزن مایه
 الهی در رو به چون در عرصه جستجوی مناسبت تا ختم مقدمه رافعه الباب ابواب ابج

و فصول اباسکات مسی ساخته و هر گاه تجزیه فصول احتیاج افتاد این اجزای را بگوهر نام
 برآورد و اگر به نقاب کشتی تفریحی جلوه دیگر روی نمود آن ابلمعه نامزد کردیم بعینت
 از کج فیض دارد و صد نقد سینه من به هر گوهری که خواهی گیر از خزینه من فتح الباب
 در کشایش بخندید تعریف مما و توحیح مراتب این عابضات را باب بصاخر محبت بخوابد بود که
 در تعریف مما اقوال مختلفه بسیار است بر هر یک سیار و از هر یک جو است و همچنین حدود
 اعمال چون تفریح هر یک موجب تطویل است و توجه به درخت آن خواهان تفصیل ناگردد نظر
 برنگلی ظرف این اوراق آنچه در خود بایا و لائق من است بآن دست برده می نگار که مما
 کلام است موزون که دلالت کند بر سالی از اسما بطریق مرز و ایاد لالتی که پسندیده طبع عامی مسلم
 باشد و آنچه در قدیم کلام موزون درسم و جریان اعمال مما در غیر آنها و دلالتش بر جز آن است
 باستیعاب ساله بخندید موزوم قائمه همچنان مطالعه آن غنی از اعاده آنست اما بدانکه
 قاصد ما را ناگزیر است از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و سپس
 ترتیب تکمیل آن بکار برد و بواسطه تفسیری که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و ضوئ و اند صورت
 بند و این بر بنا بصورت اسم باشد پس آنچه تحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
 که خصوصیتی بهیچ یک از این هر دو ندارند بلکه بسبب تسبیل هر یکی از این هر دو توأنت بود
 آنها را اعمال تسبیلی خوانده اند از اینجا معلوم شد که اعمال معاملی سه گونه اند و ازین سبب این
 مخزن نیز منقسم به سه درج گشت و درج اول در نمایش جوهر اعمال تسبیلی و آن مشتمل
 بر چهار سلک باشد سلک اول انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی اجزای
 کلمه از نخستین میانه و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

از جزئیات عمل کنایه است لمعه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه پرشارقی است بانگینه
که لفظ تا چنین است که های مکتوبی در و پرست پس هما حاصل شد تجلیل و تنضیف و تالیف استعرا
و تجمیعی آب مرمی ماده حاصله بانقاد و مطلع شارا لیکه شسته بحرف های موحده تبدیل یافت که
تنضیف و انتقاد بهم حاصل شده مثالش تجمیعی آب سرکش لفظ خواسته بانقاد بهم و تسمیه
و نعت و مطلع و هقاط عینی و تجمیعی های مکتوبی تجلیل و ترکیب تنضیف و نعت و بهم و از
اف تاج حرف و تکریم و قلب و تسمیه لمعه پیرایش سر اپای شایه این اسم بطراز
طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از ان ماه لاه مکتوبی گرفته باشند آن اسلوب انحصاری و لفظ
ع تا ب های مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و تسمی از تبدیل نمی از آب
سرکش گفته و یای تخمالی تحصیل کرده بانقاد بهم و تسمیه استقاد مطلع و است اطعین
و تجمیعی نیاف تا ب های مکتوبی گرفته تجلیل ثانی و ترکیب تنضیفی و لادریک جز و محل بابون
و ترکیبی که از اعمال تسمیه است نایا در جز و ثانی آن بانقاد آب و بانقاد بهم و قلب و تسمیه
زاجا بعبارت از انومی اس مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول او ز آب سرکش های
مکتوبی با اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و هقاط عینی و تجمیعی نیاف تا ب الف گرفته تنضیف
و انتقاد بهم و است اطعین خامس آنمی آب گفته و های مکتوبی اراده کرده با اسلوب
حرفی و انتقاد بهم و گفته سرکش و سومی لفظ سرخواست که رای هما باشد تنضیف و ترکیب
و تجلیل و تنضیف و انتقاد حرفی و تجمیعی نیاف تا ب گفته و یای تخمالی مراد داشته بانقاد بهم
و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعه درین اسم اگر چنین گوئیم نمی شاید که از ماه
شهر خواسته باشند و تجمیعی آب یای تخمالی مکتوبی گرفته بانقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی
و بقول او سرکش شین جمع پرشار الیه انتقاد و ی شده از درجه اعتبار سابق گشت باسقاط عینی

لمعه و قسم انتقاد حکم استقر مشقت است یکی انتقاد مطلع و آن اشارت بود بحرف اول نوم
 انتقاد کردی که اشارت باشد بهوی حرف میانه و این شرط وسط است بجز بودن حرف
 کلمه سوم انتقاد مقلع و آن اشارت است بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت یکی از
 هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد نشود و پنجم انتقاد طرفین که اشارت
 بطرفین کلمه ششم انتقاد مسموع یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن خضن تقریباً می باشد
 هفتم انتقاد و سوطی و آن اشارت بحجوع مابین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی
 اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعدا و باشقاق اسم فاعل از نهاد عربی و اسحاق
 میم با هم عددی در فارسی الفاظ و الیه بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی المثل
 لفظ نیم و ستر و سوسست چنانکه در ضمن سخن اسما مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
 انتقاد بکار آید اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد. افاد و طرفین
 اتصالی کنند چنانکه لفظ ستر در اسم به گذشته و سوسوسین همله در اسم ملا در عمل سبب
 و غیر بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان تعلق گیرد خود
 سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر تیار و رخ دلدار و پای گلخندار گویند و الف ال
 و ای هملتین خواهند این انتقاد یعنی نامند و هست که این با گذشته و اگر حرفی
 یا بیشتر از جای دیگر تخصیص کرده بود اسطه آن اشارت کنند بجزوئی از اجزای لفظی دیگر
 که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خواهند و چون تخصیص آن بواسطه
 همین اعمال گاه تخصیص صورت می بندد انتقاد را مقید بمعیت عملی از اعمال مذکوره
 نموده انتقاد مع تشبیه امثال آن گویند و سن این اعمال انسوب با انتقاد
 کرده تخصیص انتقادی و تشبیه انتقادی و تلویح انتقادی و امثال آن میگویم و درین امر

ثانیاً ثانیاً آب سرگفته و صفت حاصل نموده بر ادوات انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می
 و تبدیل چهار نیم نصف خواسته و کنایه در اینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست
 که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهر سیده و کشونیمی گفته و میسریم بر
 آورده ترکیب و تجلیل و تعریف و انتقاد طریقی که آن اشارت بجانب حرف فای
 ماده حاصله است و با سلوب حرفی و سلوب احصائی و ستمی از تبدیل را بجا حاصل آ
 گفته و لفظ احد خواسته تجلیل و سلوب حرفی و از ان و او اراده کرده همین سلوب
 و تسمیه بقول از ان لانه نیم آب سر کش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چیزی
 ز آب بر این معنی هست که نمی چنان نیم که سر او از سر است پس نون نیم مکتوبه
 بدل گشته لفظ نیم حاصل شده تبصیر و مترادف و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می و
 تبدیل مکتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیله اسقاط شده و نبی نیافت آب با
 موده تحقیق کرده تبصیر و انتقاد بهم و اسقاط عینی سلک و هم تجلیل و آن
 عبارتست از تجزیه لفظی که باعتبار معنی شعری مضر و باشد بد و جز یا بیشتر و هر چند این
 سلک بلا حمله اعتبارات دیگر گوهری چند بخش شود اما از بر اختصار بد و گوهر
 قناعت کنیم گوهر اول تجلیل بد و جز چنانکه در رسم حریم و و لی و کسوف و
 کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب نیمی ز آب سر کش و نبی نیافت آب

اولاً از حاکمی مسمی خواسته تجلیل و تسمیه از ماه را ممله بر ادوات و تلخیص و هر دور
 با هم پیوسته تا لایف اتصالی که لفظ صل مشعر بر آنست و نبی ز آب سر کش نیم
 خواسته بر ادوات و انتقاد بهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثانیا گفته و و
 مکتوبی گرفته چنانکه در رسم و ارباب مبین شد و از ماه لام با شتر اک و سلوب مختصراً

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف الصغالی که زامی محجه که جزو دو م تحلیل است می است
از ان عبارت نمی آید سرکش ای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانقاد بهم و تسمیه انتقاد
مطلع و اسقاط یعنی لمعه و اگر چنین گویند محتمل که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو براد و چه سو در ترکی آب آگویند و در آنکه انتقاد بهم
مشار الیه گذشته در اول آن از آن بتالیف الصغالی که لفظ سر مشعر بر است و بتجول آو کشو
نیمی مراد آن داشته آید که نمی از آب سوی داده حاصله است پس تقدیر غیر آب بیکه پیدا
گردد و درین هنگام از ان همین لفظ آب مراد باشد از نمیکه که باسی موجوده است یا
تحتانی اراده کرده و در آخر نهاده شود و این همه با عملی است که مذکور می شود و ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف کنایه انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی تالیف الصغالی که لفظ مشعر
است بان مثال شائمی ز آب سر گفته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد مطلع و اسقاط
حرفی و اسلوب حصائی خواهد بانقاد مطلع اسلوب حرفی و انتقاد بهم و کشو گفته و سو
خواسته ترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف نمی نیات تاب گفته و قاسی مکتوبی گرفته تحلیل
ثنائاتی و ترکیب تبصی اولاً و آنچه اعمال استنباطی است ثانیاً و انتقاد بهم و قلب و تسمیه
گوهر دو م تحلیل برزاده از دو جز چنانکه در اسم کسوف و مناع

گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب	نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
اولاً از راه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری بقول افوی کاف گرفت بانقاد بهم و عبارت آب سر حسین ممله اسمی داده کرده خواهد بود و انتقاد مطلع چنانکه در اسم ولی در ضمن لمعه گذشت که گوهر اول بن سلک خواهد با اسلوب حرفی و انتقاد مطلع گفته کشو نمی و او بدست آورده ترکیب تبصی و تحلیل ثنائی	

او با تصحیف و انتقاد مهم و تکمیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و لقبول او آفت تاب حروف
 قن خواسته تبرکیت قلب استیمیه لمعه یافت اسه جزه کرده یکی بدون ترکیب یافته
 و دیگر آب ثانیاً اب عبارت نمی آید سر کشن میم گرفته برادون و انتقاد مهم اسقاط عینی
 که سر کشن معنی نافرمان شعر بران است و عبارت نمی آید از تکمیل ترکیب صیغی یا
 تحتانی که لفظ قن مشارالیه است با انتقاد مهم بالف تبدیل یافته وقت تاب گفته و قلب
 رقم پسند سی قنای مقبولی امر کرده و حروف ع گرفته تبرکیت اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب
 قوسه یعنی تبدیل لمعه یافت ا چهار جزه کرده یکی بایستی تحتانی که بدون نفی ترکیب گرفت دوم
 الف که از اینجا سی لای لفظی نهد و سوم حروف ف که قلب ش چهارم تامی فوقانی که
 بلنظ آب ترکیب یافت سلک سوم ترکیب آن مفرد و هشتن لفظی است که نسبت سی
 مرکب باشد پس اگر اوزان معنی است همان است مقصود چه بسبب طلاح اهل ابن صناعت
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال استیملی است اگر ا و لفظ بود و آن لفظ ماده تمام
 یا بعضی از هم باشد آنرا ترکیب صیغی گویند و مفردی که اوزان لفظ بود گاهی ماده اسم
 مطلوب نیابت بر بلع اسطه تصرفی دیگر هم در اعمال استیملی هم در تکمیلی بکار آید و اما مسئله این است
 ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب را درین محل معکوس گردانیم و این سلک است اسبه گوهر آیم
 گوهر اول آنچه در اعمال استیملی بکار آید و آن در عمل انتقاد در هم با گذشت و نیز چنانکه
 در اسم ماکب سه کشت امید حاصل اوزان ماه پر عتاب و نیمین آب سر کشن و نبی
 نیافت آب و از راه لام ملفوظی اراده کرده باشد آن اسلوب انحصاری و تسمیه و عبارت
 نیمین آب سر حرف میم که برادون و انتقاد مهم حاصل شده عمل تبدیل در موضع لام مقبولی
 و آمده که با انتقاد مطاع مستغین گشته و کشونگی گفته و از کشو تبرکیت و تکمیل و تصحیف سوارا و کرده

و سبب و بانقاد طرفی عبارتست از حرف نیمه لفظا که آب عبارت از آن است و از آن
یک خواسته با سبب حرفی و کاف گرفته بانقاد مبهوم لمعه این اسم را بدین وجه توجیه
توان کرد که اول آن عبارت صحیحی است که گرفته پس مبهوم مراد داشته تجلیا و تکرار سبب حرفی
و عبارت زان ماهی ز آب سر مراد آن داشته که نیمه از آن ماه سر لفظا است پس با بدست
آمد با شتر آن سبب انحصاری درین ماه خواهی مراد باشد خواه یک یا نه از مبهوم مترادف
و بانقاد مطلق تبدیل از آن اسم خواسته مترادف و کسوتومی نیافت آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظا نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد که سبب تجلیا و تکرار
و مترادف و بانقاد طرفی از سبب حرفی و بانقاد مبهوم و اسقاط عینی درین توجیه آب
مبتد است که موزع واقع شده و سوفاعل فعل منفی است و نیم مضغول آن در این جمله خبر
مبتد است و اگر فاعل نیافت آب آگونی لفظا سوفاعل بود و نیم بدل البعض پس صل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت حضور است که چون بعد از آن
نیمه از سوی لفظی نیمه گیرد بدست آید سوی دیگر نیز بر جا بوده باشد و ال بر نسبت غایت
آب فعل است چه اگر سوی مذکور معتبر نبود سنا و فعل سوی جزوی باید که نیمه آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی است و این که در یافت آنرا خیلی فکر را یک باید و از جمله
لطائف و لفائس این فن است و بر همین ضابطه معنی است توجیه اسم قباد در بحث
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف الصالی نیز در ویراد دارد و لحد این
عالم است توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از راه آرمی لغوی خواسته مترادف
و تلویح و تسمیه نیمه ز آب مبهوم مترادف و عبارت از آن ماهی ز آب سبب تبدیل
حرف اول اسی مذکور نیمه خواسته که بانقاد مطلق تعیین گشته و کسوتومی نیافت آب گفته

و میم در کاف خواسته بضابطه مذکوره و اعمال ضرورمه لمعه چون ازین امور فارغ
 شدیم اکنون مثالی دیگر آریم که مشتما همین ضابطه و الطفت از مثال بالاست و آنچه سبب
 آنکه غالی از جدت و قوی نیست تنفرانی جسم میدهد چنانکه در هم قیاب

کشت امید حاصل از ان راه بر عتاب	نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب
---------------------------------	---------------------------------

بعبارت از ان راه نیمی از آب سرقت خواسته بتراود و تلویح و سلوب حرفی و سلوب
 احصائی و تمیض و انتقاد مطلعی و تبدیل و کشونی نیافت آب گفته و آب بدست آورد
 چه سوآب حرف ب است از ان تلفظی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف
 ت باقی مانده بالک اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از

عمل نیز همان است لمعه کنون آنچه در تخمیلی بجای آید برگزارد چنانکه در هم ملا

کشت امید حاصل از ان راه بر عتاب	نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب
---------------------------------	---------------------------------

از راه لام کنونی مراد شده با شترک اسلوب انحصاری میم که تراود و انتقاد
 مبهم نیمی از آب عبارت از ان است بتالیف اقصائی در اول آن در آمده که لفظ مشعر
 برانست و کشونی گفته و از کشونی چنانکه بتکرار کشت است تحصیل کرده و سطره تالیف
 نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظا که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس

که با بقا و مبهم اشارت بدان فتره در آخر حروف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب
 تمیضی چنانکه در هم کوس و خلط و خام کشت امید حاصل
 از ان راه بر عتاب و نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب و اول سرکش گفته
 و ترکیب و تخمیلی و انتقاد مطلعی و تبدیل لفظ کو خواسته و نیمی نیافت آب سین
 مهله گرفت و یکی از ان هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تخمیلی

همین شد و با نقاد مبهوم و اسقاط عینی ثانیاً عبارت ماه پرع تا ب پنج گزشت
 بتخلیل و ترکیب و تفسیر و تلخیص انتقادی و قلب و تسمی از تبدیل کم در محل نمودش گفته آید و بجای
 از آب باهی موحد حاصل نموده و تفسیر و انتقاد مبهوم و سرکش گفته و باهی فارسی را که
 با نقاد و مطلعی متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده با اسقاط عینی زبانی
 آفتاب بتخلیل ثانی و ترکیب اولاً نظر به بی وثاناً نظر بافتاب مترادف از کواکب مشترک
 و تسمیه انتقادی و انتقاد مبهوم را در آن داشته که حرف ع مبدل بلام است ثالثاً
 همه اعمال بدستور آلا آنکه نمیمی آب تمیم و بنیمیه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
 همی چند از پرده این معابر آورده اند که همین عبارت کش و نمیمی نیافت آب با آنکه اختلاف
 توجیه بر بارافاده بعضی از ماوه همی دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
 طبائع انصاف پرست گردد چنانکه در اسم نور و قبول و باشه و نوشین
 و کواکب و کشت مبدع حاصل از آن ماه پرعتاب و نمیمی از آب سرکش و
 نمیمی نیافت آب و اولاً از آن ماه نمیمی آب سرگرفته و یا حاصل کرده باشد که اسلوب
 انحصاری انتقاد مبهوم مترادف و انتقاد مطلع و تبدیل و از یا حوت گرفته تلمیح چنانکه
 در عمل مذکور در یافت کنی و از آن نون مکتوبی مترادف و مشترک و تسمیه و کشتو نمیمی
 آفتاب گفته و بعد از ترکیب و تخلیل اولاً ذکر کشتو و ثانیاً در پی آفتاب مترادف و مشترک
 مراد آن داشته که مانند لفظ کشتو نمیه ز نیست امی چنانکه کشتو نمیه بردار و زرنیز نمیه بردار
 پس اول و او از ثانی را می مصلحه بدست آمد لمعه کات که یک جزو محلل است
 مفیده معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل امر نیست با بر می گیر و همچنین است در اسما
 باقی ثانیاً از آن ماه نمیمی آب سرگرفته و قب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

بسین کردیم و کثونیمی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه کثونیمی فی همچنان
 آفتاب نمیی فی و هر بایت معنی دیگر است کثونیمی فی باین معنی که شین معجزه ازان ساقط
 است و آفتاب نمیی فی باین معنی که نیمه لفظ فی آخرون سین است و ازان لام بدست
 آمده بواسیله اسلوب اسمی ثالثا اب عبارت ازان ماه نمیی آب سر لفظ با بدست آورده
 تبارون و تلیم و تمیسه و تنصیص و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت کثونیمی
 نیافت آب شبه بشین معجزه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه کثونیم نیافت آب نیز
 نیم نیافت که با اسلوب حرفی مراد ازان سه است رابعا اب عبارت ازان ماه نمیی آب سر
 تون گرفته چنانکه در رسم لور روشن شد و کثونیمی نیافت آب می چنانکه شور را
 معکوس کنی همچنین لفظ فی آ که نیمه نیافت است نیز معکوس کنن خامسا اب عبارت ازان
 ماه نمیی آب سر کا خوب است باشد تر آن اسلوب انحصاری و تزدون و انتقاد مطلع و
 تبدیل و توجیه عبارت کثونیمی نیافت آب چنانست که در رسم باشد گذشت الا آنکه
 حال درین مقام واد و سین جمله است و چون اعمال در رسم اول مذکور شد اعاد
 آن بر دفعه تطویل لا طائل بود لعله و متضمن همین کاف است این مثال که هم شعر
 نیز ترکیب صبی است میمونه که کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب و نمیی آب
 سر کثونیمی نیافت آب به عبارت ازان ماه نمیی آب سر کثونیم مراد آن داشته که
 نمیی از لفظ ماسر لفظ تسی است که ماه عبارت ازان است چنانکه نمیی ازان یعنی لفظ
 ماسر لفظ شوست ازان جمله میوه حاصل شد باشد تر آن اسلوب انحصاری و تزدون
 و ترکیب صبی و تبدیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و نمیی نیافت آب گفته و مراد
 آن داشته که لفظ تسی نیمه خود را تون با یفت پس حاصل شد با اسلوب حرفی

<p>تخصیص و انتقاد بهم و تبدیل گویا سوم ما نحن فیه چنانکه در اسم اول</p>
<p>گشت امید حاصل از آن ماه عرتاب اینی ز آب سرکش و نمی نیافت آب</p>
<p>تعبیر از آن ماهی ز آب سر مراد آن است که حرف اول اسمی بلفظی مبدل بلفظی است تبراوت و تلج و تمیزه انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطامع و تبدیل مع عبارات کثرت از تکلیف و ترکیبی مقصود با تمثیل است از حروف حاصله کاف سا و ط که دره با سقاط مثالی مراد از شواست از شستن از حروف باقی که یا باشد هم خواسته است از آن و از آنجمله آفتاب لام اراده کرده تجلیل و ترکیب صبی اولاد از آنچه مقصود با تمثیل است تا نیا و تبراوت و تلج و انتقاد بهم و تبدیل و اسلوب آبی سلاک چهارم تبدیل و آن وضع حریت بایشتر بجای می گیری بی و سلیقه تصحیف و شرط این عمل است که در آن یک اشارت حاصل شود و آری این فن مبدل مندر فاسد و مبدل اکا ن نام کرده اند چون این دانستی اکنون بر لوح حافظه بیگار و بخاطر دقیقه نتج بسیار که با ذات فاسد بذات کائن بدل میگردد و این تبدیل فاتی گویند چه تصرف در ذات لفظ است یا ذات فاسد بجا نمودانده عرضی از اعراض مختلف می شود و آن فن است متغیر گشته چیز دیگر میگردد و این را تبدیل قومی نامند چه تصرف در بیات قومی لفظ است پس این سلاک دو گوهر باشد گوهر اول تبدیل فاتی بذات چنانکه در اسم آمان و مساد آرم و سراسه</p>
<p>گشت امید حاصل از آن ماه عرتاب اینی ز آب سرکش و نمی نیافت آب</p>
<p>اولاً اینی ز آب سرکش گفته و هم خواسته تبراوت و انتقاد بهم و ترکیب و تجلیل و و انتقاد و ظنی و تالیف التسمالی یا قلب بنا بر احتمالی که در امثال این صورت ممکن است چنانکه در آخر کتاب ضمن لعمه بر سر آن بی بر می پس این عبارت چنین باشد که نمیلفظ ما یعنی</p>

بهم سر او ای در اول و فرسیت که در آخر است اگر لفظ نمی آید از تحصیل ام بی تکلف
 نخواهد بود ای در اول لفظ آخر فرسیت که در آخر است بعبارت نمی نیافت اب نون را بجا
 حرف آخر بخوایسته و آن حاصل کرده تمخیص و تقاؤ بهم و تبدیل که مقصود با تمییز
 ثانیاً یعنی آب سرکش هم گرفته تراوت و تقاؤ بهم و اسقاط عین که سرکش بمعنی
 نافرمان معنی است از آن یا با تقاؤ بهم و تسمیه و استقراض و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
 حرفی از عبارت نیمه فی آفتاب ساج مسل کرده بتجلیل ثانی و ترکیب و تراوت اولاً
 و انتقاؤ بهم و ترکیب تراوت ثانیاً و تلمیم و تبدیل ثالثاً بعبارت نمی آب سرکش الف گرفته
 با تقاؤ بهم و تسمیه و انتقاؤ مطلق و اسقاط عینی و اگر سرکش امواج توجیه اول بهم ثانی
 گیرد الف مجدد و در دست آید تمخیص و انتقاؤ بهم و اسقاط عینی فمی فی آفتاب گفته و تجلیل
 ثانی و ترکیب می اولاً و تلمیم از اعمال تسهیلی است ثانیاً و تراوت و اشتراک مراد آن
 داشته که لفظی که تمخیص و تقاؤ می عبارت است از یا و نون لفظ نیمه بدل است بلفظ قدر
 را بجا از یاه نمی آب گفته و در اصل نموده تراوت اولاً در راه و تلمیم و تراوت ثانیاً
 در اب و ما و انتقاؤ بهم و تبدیل و کشتونی گفته مراد آن داشته که نیمه لفظ سو در اول
 حرف حاصل است ترکیب و تجلیل و توجیه و انتقاؤ بهم و تالیف العقالی که عبارت از آن
 است لمعه و مکن است که گوش کردن این نام را بزبور این طرز تازه مکن کنند که بعبارت نمی
 از آب بر وضع لفظ سر بجای میم یا خواسته گوهر و دم تغییر ذات حرفی سبب قبح و خلتان
 در بعضی از اعراض و این صورتهاست درین مقام بعضی از آن اشعار کرم چنانکه در اسم

کاس و سر او حسیب ه	کشت همید حاصل از آن ماه پر ختاب
نمی آب سرکش و نمی نیافت آب	اولاً یعنی آب سر گفته و کاف مکتوبه

خواسته تبادول و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است
و کاف بالف که در لفظ است کما شد بلفظ کسوفی سنین جمله خواست تبرکیت تخصیص
و تحلیل و توضیح و انتقاد مبهم لمعه حصول سبب بواسطه نمایی اسلوب احصائی است و در
آمدن کاف بلاخطه آن بجای هم علم تبدیل است این است فائده جلیله که یاد گرفتن
بمخاطب گاه ششمی است ثانیا عبارت نمایی زکاب سر لفظ است بر تحصیل کرده تنبیه انتقاد
مبهم قسم اول تبدیل عبارت کسوفی الف گرفته تبرکیت و تحلیل و توضیح و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثا
بعبارت حاصل از ان ماهی خواسته تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و
تالیف الصافی که موادی کلمه است و نمایی زکاب سر کش آبی موحده تحصیل کرده
باینصورت که مراد از آب است بتبادول و نمیه آن هم بکتوبی با انتقاد مبهم و چون
سر میرا که در رسم انخط بشکل گره باشد کسندای بر دارند و نهاله او بعینه بصورت
پندیده و در باقی ماند و روح و دم در پیرایش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی
برین سلاک سلاک اول تخصیص و تخصیص این عبارت است از ذکر تمام یا
بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تبادول یا یکبار یا غیر آن
خواسته شود چنانکه در رسم سها و عقیده و کاشف و رؤف

گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب	نیمی آب سر کش و نمیی نیافت آب
---------------------------------	-------------------------------

اولا از ان ماه نمیی گفته و سنین جمله خواسته با اشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و عبارت زکاب سر کش آبی موحده تخصیص و تخصیص که مقصود بالتمثیل است و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و گفته نمیی نیافت آب الف گرفته تخصیص و تخصیص مبهم مقصود

با تمثیل است و انتقاد بهم و اسقاط عینی تا نشان با عبارت آه بر یک خواسته چه از ماه یک
 گرفته باشد آن سلوب انحصاری بر حرف و ع که تنبیس و تحلیل گرفته بتالیف انفرادی در میان
 آن آمده که لفظ پر اشارت بیان میکند و گفته تا بقلب آن خواسته و نبی در آب باهی موحده
 حاصل کرده تنبیس و انتقاد بهم و به سرکش حرف اول که با انتقاد مطلق بین یافته از ماده حاصل
 اسقاط گشته و نبی یافت آب باهی سببی گرفته با سلوب حرفی و انتقاد بهم و اسقاط عینی تا
 نبی آب سرک گفته با حاصل کرده تنبیس از ادوات انتقاد بهم و تقلیل بتالیف انفرادی که لفظ سر
 شعر بر آن است چه مراد آن است که در اول الف کاف است و شونمی نی گفته و شین چه گرفته
 بر تنبیس اولاد شین و او و تحلیل نمانی و ترکیبی از اعمال تمثیلی است تا نیا هم درنی و هم
 بناب که تحصیل حرف ف با جا خواهد آمد و با انتقاد بهم و اسقاط عینی و گفته آن تاب و فای
 مکتوبی گرفته به عمل قلب و تمثیه را الیا سر شونمی نی گفته و کاف باینه که در ترکیب می
 گفته آمده ایم گرفته از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر نمی نیست چنانکه شونمی نیست
 پس ساری محله و او حاصل شده تنبیس و ترکیب و تحلیل لفظ کشوا و لا و انتقاد بهم و تحلیل نمانی
 و فعل منفی و ترکیب گفته آن تاب و فای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سلاک و وم تمثیه و
 این عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده مسمی با عکس پس این سلاک و گوهر باشد اما
 گوهر اول چنانکه در رسم علوا و کشاف و نوکاسه کشت پیدا حاصل
 از آن آه بر کتاب نبی آب سرکش و نبی یافت آب + اول با عبارت حاصل از آن
 ماه حاصل تحصیل کرده تحلیل و تمثیه اشتراک و سلوب انحصاری بتالیف انفرادی که لفظ
 صل استفاد شده و نبی یافت آب سرکش او گرفته با انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد
 مطلع اسقاط عینی و نبی یافت آب الف خواهد تنبیس و انتقاد بهم و اسقاط عینی و خواه

تبادون و هر عمل باقی مانیا از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده بتبادون و بتقاد مطلع
 توضیح و تبدیل و تجمیع نایت تاب غای کتوبی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و انتقاد و بهم و قلوب
 ثالثا از لفظ آن که اسم اشارت است انزال محجمه خواسته بتبادون چه ذرا در قریب و بعید هر دو
 مستقل است کما صرح به النخاعه و از ماه لام سسی باشد تک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله
 حرف نازاران ذانموده لفظ ذال بهم رسانیده موسمی گرفته به قسمیه و نیز بی آب سرگفته و کات
 خواسته بتبادون و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تجمیع از تبدیل که در محل
 خودش در ضمن بعد گذشت باشد که از سر آب یک خواهند به انتقاد مطلع و اسلوب حرفی
 و از ان کاف که غیر با انتقاد و بهم و کشونی گفته و از کشونی خواسته کما مراراً و بیان اشارت
 رفته بطرف آبی موحده اب با انتقاد حرفی و عدد و و اراده شد با اسلوب حرفی و آن چون
 نیم شود و الف حاصل شود با اسلوب حصائی و تبدیلی که در ضمن تجلیل کاف مبین در نصیبت
 تقدیر عبارت نیم آب سرکشونیمی بطور قصد معانی چنان خواهد بود که سران آب نیم سوزان
 نیم لاکو هر دو هم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سامه کشت آید
 حاصل از ان ماه بر عتاب و نیم آب سرکش و نیم نایت آب اول از ماه عین کتوبی
 خواسته باشد تک اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نیم آب سرکش های همی گرفته
 با انتقاد بهم و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بران است و به تسمیه که مقصود
 با تمثیل است و نیز بی آفتاب لفظ سسی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و تبادون و تلخیص و
 انتقاد بهم و تبدیل ثالثا حاصل از ان که گفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت از ان
 است و گرفته و تجمیع از آب سرکش گفته و الف حاصل نموده با انتقاد بهم و تسمیه که مقصود
 با تمثیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثالثا از ان که نیم آب سرگفته و از آب خواسته

تبادون چنانکه در گوهر اول سگک تجلیل در بیان استخراج هم دلی مبین شده و شایه که سله داده
 کرده با سبب حرفی از راه لام مفضول باشد که اسلوب انحصاری و تسمیه مقصود با تمثیل است
 و مبین که بانقاد هم مشارالیه گشته بجای حرف اول حرز حاصله نموده که بانقاد مطلعی مبین
 یافته سگک سوم تلخیص و این اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر که محل مشهور مستور باشد
 یا مذکور و قید مشهور است آنست که نسبت به کس مفید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
 کردن است بارتقاء تعلیم که ارباب تنجیم بحسب اختصار اختیار کرده اند مثلا برای کواکب سبعه حرز
 آخر آنها از برفج دوازده گانه برای حل صفر و برای باقی از نور تا دوازده کواکب و جمیع آنها
 تحتانی و برای حوت یا ولف که رقم یازده است چنانکه گفته است از حل صفر الف نور نشان
 بی زجوزاد جمیم از سرطان * از اسد الگیر و سنبله با * و او میزان نهاد و عقرب زنا *
 تو سحر طائشان جدی بخاد * و لویا یا الف باهی داد * و همچنین از برای لیل و نهار برای
 نهار برای کتوبی و گاهی باعتبار روم هم می شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند و حرفی از حرف
 که علامت اوست مراد دارند و می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت است
 خواهند پس این سگک مثل باشد بر دو گوهر اول چنانکه در اسم آرام و هلال
 و کائوس و روس * کشت میباید حاصل از آن * هر عتاب * و نمیی ز آب کمر کش
 و نمیی نایف آب * و اولاً بعبارت از آن ماه مراد آنست که الف که جز در کلمه از است
 از آن را می محله مسی است تجلیل و تترادون و تلخیص که مقصود با تمثیل است و بتالیف القصا
 که نامی مجرب آن اسطوره آن شده و نمیی ز آب کمر کش گفته و الف خود سه تبه تفصیل و انتقاد هم
 و اسقاط یعنی که کمر کش مجرب نافرمان شعر به آنست یا تترادون و اعمال با قید یا نمیی ز آب با بود
 بانقاد هم تسمیه حرف اول آن است و مطلع مشارالیه گشته اند و در بعضی اساطیر گفته اند

و عبارت نیمی نیافت آب قمیم تحصیل نموده بانقاد و مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی تیراوت
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثمانا از نیمی آب سرکش اهل خواسته تیراوت و انتقاد مبهم و اسلوب
 حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و آلف ابدا از تصرف مذکوره که در لفظ تا کرده شده بحال
 و عبارت نیمی نیافت آب بلام خواسته تحلیل و ترکیب تیراوت و تلیم و تبدیل و اسلوب اسمی
 ثمانا از نیمی آب سرکش گفته و کا خواسته تبصیر و انتقاد مبهم و تحلیل و تلیم و التالیف الصداک که شش مرتبه
 بان پس معنی معانی این عبارت آن باشد که نیمی آب کلافت است سه آن کلمات سمی است و
 ششویمی فی گفته و وا گرفته به ترکیب تبصیر و انتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اول و اسقاط عینی و آفتاب
 گفته و سین محله مکتوبی خواسته به ترکیب ثمانا و تیراوت و تلیم لمعنی اخذ و تحصیل در نیمی از تیراوت
 مقام مستفاد میشود ای سین حاصل کن بگیر را العا حاصل از آن ماه گفته در آبی محله خواسته
 تیراوت و تلیم و نیمی آب سرکش و گرفته بانقاد و مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
 عینی و نیمی نیافت آب سین محله تحصیل نموده با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما
 گوهر و دم چنانکه در هم بهری و عقاب و لیلی و مھکلیل و آتش

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

اول عبارت نیمی نیافت آب سرکش هم از لفظ مهر انداخته هر چه است آورده با اسلوب حرفی
 و انتقاد مبهم و تلیم که مقصود بالتمشیل است و تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و عبارت
 نیمی نیافت آب ای می تحمانی حاصل کرده بانقاد و مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
 ثمانا از نیمی گفته و حق تحصیل کرده تلیم که مقصود بالتمشیل است و انتقاد مبهم و آفتاب
 سرکش آلف تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و از نیمی نیافت آب ای می موصوفه است
 تبصیر و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثمانا از آن ماه لیل خواسته است که اسلوب بصری و

و نیز می آید سرکش نامی تخمائی بانقاد بهم و تسمیه انتقاد مطلع و سقا و عینی ابعاب عبارت
 از آن ماهی نمی خورم خواسته بسبب آنکه مراد از آن ماهی است بدون الف بقسمی نیز تراود که سحرش
 خودش مذکور شود و بقول در آب سرکش هاسی کتوبی با سلوب حرفی و انتقاد مطلع و سقا
 عینی می نویسی فی آفتاب لیل را راده کرده بحلیل و ترکیب تراود و قسم اول تلیم و تبدیل
 سلوب همی قتلح که ما نحن فیه است خامسنا حاصل گفته و الف گرفته بحلیل و تنصیف و گفته
 از آن ماهی آب سرز حاصل کرده باشد ترک و سلوب انحصاری و انتقاد بهم و تراود و
 انتقاد مطلع و تبدیل و از آنجا که خواسته تلیم و آزان و آن مسمی گرفته تراود و شتر اک
 و تسمیه و کشونی نیافت گفته و سین گرفته ترکیب تنصیف و تحلیل و تصویف و انتقاد بهم و سقا
 سلک چهارم تراود و این بودن و لفظ است بیک معنی خواه از یک زبان باشند
 چون اسد و لیث و مهر و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور
 گردد در صورتی شاید کلمه مستقل باشد چنانکه در رسم حرب و آمل و حاوق و صرا
 و سوال و کاس و آویس است کشت امید حاصل از آن ماه بر عتاب
 نیز می آید سرکش و نیز نیافت آب + او لا حاصل از آن گفته و حر گرفته بحلیل و تسمیه
 و تراود که مقصود با تمثیل است و تلیم و تالیف الصالی که مو دای کلمه حاصل است و
 نیز می آید گفته و باسی و حده گرفته بنصیف و انتقاد بهم شامی حاصل لفظ هم
 چنانکه در رسم امان و رسم و دم تبدیل زو تبین پوشیده و عبارت نمی فی آفتاب
 لام گرفته بحلیل و ترکیب تنصیف و اولاد ترکیب که از اعمال سهیلی است ثانیاً و تراود می که
 مقابل ما نحن فیه است و تلیم و تبدیل و سلوب همی ثالثاً حاصل از آن گفته و تراود
 و تحلیل و از آنجا که تراود گرفته و هر دو را با هم پیوسته بتالیف الصالی که حاصل و ال

برگشت ماه نمی گفته و قاف مجتعل کرده تبادون و تلج و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
و عبارت ز آب سرکش الف در ماده حاصله بانقا و مطلع مشارالیه گشته از وجه اعتبار ساقط شده
باسقاط مثلثی ابعاز اراهه خواسته تبادون و عبارت نمی آب الف گرفته نخواهد بود تخصیص و انتقاد
مبهم و خواه تبادون و عمل مذکور و همین النسب و اولی است چه در صورت الف ساکن برکت است
و عبارت سرکش و قاف که بانقا مطلع متعین گشته در آخر خواسته بتالیف الصغالی که لب را از
تکسب و تحلیل تصحیف و مفاد لفظ استوست بهی نیافت سببی موحده حاصل نموده بهی
و انتقاد مبهم و اسقاط معنی خامس از اراهه نمی گفته و همین که توی گرفته باشد آن اسلوب انحصار
و انتقاد مبهم و ز آب سرکش گفته و از آب سراد داشته تبادون کلام و او گرفته بانقا و مطلع
و اسقاط معنی گرفته نمی نیاید و بعد از تحلیل و ترکیب وی بنون و جزوی باب از لفظ آن
که بانقا و مبهم اشارت بدان رفته لام را داشته تبادون و قلب آن اراده کرده سا و سا
از اراهه نمی گفته و کاف خواسته باشد آن اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و الف
گرفته تبادون و انتقاد مطلع اسقاط معنی گرفته نمی نیافت آب و همین گرفته با اسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط معنی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماه نمی آب سر گفته و کاب است
آورده باشد آن اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبادون و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت
گفته این سبب که توی تحلیل نموده ترکیب تصحیفی و تحلیل تصحیف و انتقاد مبهم لمعه چنین نیز توان
گفت که عبارت از ان ماه نمی آب یک خواسته باشد آن اسلوب انحصاری و تبادون و
انتقاد مبهم و تبدیل و بقول او سرکش ای تمثالی که مشارالیه انتقاد می است از وجه اعتبار ساقط
شده باسقاط معنی و بهی نیافت آب سبب گرفته نخواهد تبادون که از آب سر خواسته کلام خواهد
با اسلوب حرفی که از ان سله مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط معنی سابع از اراهه است

باشتر آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سومی نمی آید گفته و او گفته
 بتراوت کما و انتقاد مهم و سرکشویی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سومی که نمی بینی
 آفتاب تحصیل شده سر او در آخرت پس لفظ تیس بدست آمد لعله و توجیه این هم اگر چه
 گفته می کن که بهتر از او باشد که بقول او از آن نمی آید الف تحصیل نموده بتراوت که مقصود
 با تمثیل است و تلخیص و تمییزه انتقاد مهم و عبارت از آب سرکش و تحصیل کرده بتراوت که هم
 با تمثیل است کما مراد با نقاد مطلق اسقاط عینی گفته نمی آید و پاسی تخمائی خواسته تجلیل و تزیین
 تخصیص و انتقاد مهم و از آفتاب سیم اراده کرده تبرکیزی از اعمال استیلاست و مترادفی
 مقابل نامحسوس است و تلخیص و معنی اخذ و تحصیل تقریباً مقام مستفاد شده چنانکه در گوهر اول
 تلخیص در اسم کا و در ضمن معنی بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در رسم و لعل

گشت امید حاصل از آن ماه بر عتاق	نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
---------------------------------	------------------------------

بعبارت نمی آید سرکش او حاصل نموده با نقاد مهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلق اسقاط
 عینی و بی نیمی آید آفتاب تجلیل ثنائی و ترکیب جزوی بدون و جزوی با آب لفظی لا اراده
 کرده بتراوت و الف آن را که مشارالیه است با نقاد مهم بعین بدل نموده که بتراوت
 و اشترک و تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عمل دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در رسم و لعل

گشت امید حاصل از آن ماه بر عتاق	نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
---------------------------------	------------------------------

نیمی آب هم خواسته با نقاد مهم و تکرار اسلوب حرفی و تمییزه تراوت که مقصود
 با تمثیل است و چه سرکش آفتاب آنرا که مشارالیه است با نقاد مطلق از درجه اعتبار اسقاط
 کرده و بی نیمی فی آفتاب لا هم خواسته چنانکه در اصل گذشت هم درین عمل لعله حضرت
 ساهی و جناب گرامی موسی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حایط جلیل نشر نموده

که از جزئیات طریق ترازون است ذکر لفظ و اراده لفظی و یکدیگر یکی از آن دو لفظ مخفف
دیگر باشد چون از راه نه و از شاه نشه و از راه ره چنانکه در رسم محاسبه کشت مید
حاصل از آن ماه پر عتاب بدینمی آید سرکش و نیم نیافت آب و از راه نه خواسته ترازو
که مقصود بالتشیل است بدینمی آید سرکش الت بانقاد بهم و تسمیه آن ترازو مطلع و اسقاط
عینی عبارت نیم نیافت آب میم اراده کرده و ترازو و انقاد بهم و اسقاط عینی
لمعه یعنی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل ترازون است که در یاد و یاد و اراده

تجرباتی که در رسم حیلله	کشت مید حاصل از آن ماه پر عتاب
نیم نیافت آب سرکش و نیم نیافت آب	حاصل از آن ماه گفته حتی و لام گرفته

اول تجلیل ترازونی که مقصود بالتشیل است و در هم با شترک و سلوب انحصاری است
را با هم پیوسته بتالیف الصالی که بقا و کلمه اصل است بدینمی آید آب آبی گشته
با سلوب حرفی و نهفت او بهم سلک پنجم شترک و این بودن لفظی است
بچند معنی چون ماه یعنی قمر و شتر و عین یعنی چشم و آفتاب زو و حرف معنی
و امثال آن چنانکه در رسم لو او شتر و اس کشت آب حاصل از آن ماه
پر عتاب بدینمی آید سرکش و نیم نیافت آب و او از راه لام خواسته با شترک
و سلوب انحصاری بدینمی آید سرکش و او گرفته بانقاد بهم و سلوب حرفی
و ترازو مطلع و اسقاط عینی و بدینمی نیافت آب الت خواهه تخصیص انقاد بهم و
استطاق عینی و خواهه ترازون و هر دو عمل مذکور لمعه و توجیه این اسم بطرز دیگر چنین
که لام از ماه خواهه حکام و بدینمی آید آب الت خواهه تخصیص انقاد بهم و خواهه
ترازون و عمل مذکور بقول او کشتونمی و او تکریم و تحلیل و تصحیف و نهفت او بهم

و بواسطه ان لفظ تشبیه و او بر الف اراده نمایند تا لایف الصامی پس معنی جسمانی
 عبارت می آید که کشتویی آن باشد که الف مراد اول و لفظ سوست در حالی که نیم باشد
 ثانیا از راه شهر خواسته باشد که اشتراک تحصیل و او و الف به سوز که گذشت در معنی اصل این
 سه و عمل آنست که اگر لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترا دون است
 و اگر غیر آن بود اشتراک مثلا در ما نحن فیها ماه الازان ق خواهد شد که در شعر همین معنی است
 ترا دون خواهد بود و البته شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری است اشتراک ملحقه بدشتر باشد
 که مثله این هر دو عمل و ضمن یکدیگر بگویند که سوز و شام اللفظ چشم گویند و حروف عین خواهند
 یا بالعکس بقدر اول گویند که اشتراک در ضمن ترا دون است و در صورت ثانی ترا دون
 در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در رسم مین و قانع و سالار و ذاکر و سوار
 و مازنی و بکرم کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب و نیم آب سرکش
 و نیم نایف آب و اول و نیم آب سرکش مین گرفته ترا دون فقط و انتقاد مبهم و
 اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان شعر بر نسبت و نیمی فی آفتاب مراد آن داشته
 که یک نیمه زر که آفتاب عبارت از ان است فی است پس نیز حاصل شد بتخلیل و
 ترکیب تفصیله اول و ترکیب کبی از اعمال تشبیلی است ثانیا و اشتراکی که در ضمن ترا دون است و
 انتقاد مبهم ثانیا عبارت حاصل از ان ماه نیم قاف اراده کرده ترا دون فقط و
 و سلوب حرینی و سلوب حصالی و عبارت ز آب سرکش الف خواسته ترا دون
 فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمی فی آفتاب مراد آن داشته که یا سه
 تحتانی کلمه فی که تخلیل و ترکیب تفصیسی و انتقاد مبهم به سبب مبدل است بجز
 عین کتوبی که حاصل شده بتبرکیب اشتراکی که در ضمن ترا دون است و پستیبه

ثالثاً ب عبارت از ماهی تس مملوّه خواسته با شترک و سلوب انحصاری و انتقاد مبهم و
 ب عبارت ز آب سرکش الف تراوف و انتقاد مطلع و اسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از
 فی لا خواسته و از جایابی ای مجوزی که آفتاب عبارت از ان مقصود و با تمثیل همانست
 نهاده و اعمالی که بکاره ظاهرست را بجا حاصل از ان گفته و از لفظ آن آفتاب خواسته
 تراوف و بی بی ز آب سرکش کا و اراده کرده با انتقاد مبهم و سلوب حرفی و انتقاد مطلع که
 اشارت بطرف یا ای لفظ یک ست و با اسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از لفظ ز که
 تجلیل و ترکیب شترک و ضمن تراوف آفتاب عبارت از ان ست حرف اول که با انتقاد
 مبهم اشارت بدان فته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که ترکیب حاصل شده خامساً از آب سرکش
 گفته و سورا بجای می مانده و تحصیل ای مملوّه بدستوریکه گذشت لمعه استخراج این اسم
 باین نظر نیزه طرازی ظهور میگیرد که ب عبارت از ماهی تس خواسته شود با شترک و سلوب
 انحصاری و انتقاد مبهم و ب عبارت ز آب سرکش و اگر فته آید تراوف چه مراد از آب است
 حکام مراد و با انتقاد مطلع و اسقاط عینی و بی بی فی آفتاب مراد ان دشت شود که بی بی
 آفتاب یعنی ای مجوزی که فی ای بالف ست که عمل تشبیه بدست آمده سا و سا
 از ماهی گفته و از ماهی خواسته بی بی تراوف که بالا در ضمن لمعه مبین شد و از ان هم گرفته
 که مشارالیه ست با انتقاد مبهم و ب عبارت ز آب سرکش الف تراوف و انتقاد مطلع و اسقاط
 عینی گفته نمی فی آفتاب لفظ فی را بجای ای مملوّه ز نهاده و اعمال مستور سا بجا
 زان ماهی آب سرکش نمی فی آفتاب گفته و از ماه لام مکتوبی خواسته و از بی ز آب
 با می موصوفه و سر را و اسطه تالیف الصالی نموده و از کشتو گو گرفته و آن آینه و اسطه تالیف
 الصالی کرده و بی بی فی آفتاب باین معنی دشت که بی بی چنان نیم که لفظ فی در ان مبدل

بحرف عین مکتوبست پس لفظ نیم عم گشت و معنی معانی تمام عبارات چنان که حرفت سب اول
لام و آخر آن لفظ نیم است که قبی در آن حرف عین است پوشیده نماید که فی ذممه بر تنبیه
اشقاد می تعیین گشته و باقی اعمال از آنکه قریب قریب مذکور شد بر مثال نقل است اما دو هم چنان
در اسم حاصل است گشت مهید حاصل از آن ماه پر عتاش نیمی آب سرکش و فی نهایت آب
بعبارت حاصل از آن ماه لفظ هادست آورده تجلیل وقت پیشه اشراک و هلوب انحصار
و هلوب همی تالیف الضالی که مؤامی کله حاصل است و معنی معانی آن عبارت نیست
که حای مکتوبی از ایضا الضالی که ماه عبارت از آن است و از نیمی زاب ام خوب است بانقضا
مبهم تکرار اسلوب حرفی و تومی ترادفی که در ضمن اشترک است و سرکش گفته و الف آن را که
بانقضا و مطع تعیین گشته از درجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معانی عبارات نیمی آب
سرکش است که ام بی سر و نیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تجلیل و ترکیب تنصیف و
و ترکیب کجی از اعمال التبیان است تا نایا و انقاد مبهم و ترادف و نیم و تبدیل اسلوب است
سکات ششم کنایه و آن ذکر خیر است که دلالت کند بر حرمت و کلیات مقصوده
که انتقال و سرانجام و ال بعد اول بواسطه بود و آن واسطه منسب حقیقی لفظ نباشد و الا ترادف
و اشترک خواهد بود و این سکات مثل باشد بر دو گوهر گوهر اول ذکر لفظی و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مبر او باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع
نکرده باشند چه نیمه بر ضیاء تو بر صفای طینت آن که روی آینه در جنب صفای سینه شان چون چهره
زنگی تره و چشم آفتاب شعشعه و لهامی شان چون دیده صحاب بدخیره است روشن میلونم
که ملا کوکبی در رساله خویش هر چند در صدد آن شده که شاد مثال هر عمل از پرده همین است
جلوه دهد و احوی هر قدر رسائی سعی و با بسبب آن تو نیست نهاد و کوتاهی نکند و لیکن آنکه تخدای

این بیت بود بر اثاث البیت چندان دست نیافت خزینه‌ها که در هر گوشه و فین بود
 به تیشه فکر و کلان اندیشه بیرون است آورد از اینجا است که در هر مقام شاعری اندک و انمود
 و با وصف قلت مایه هم آنچه بدیشگی را باب نظر اختیار کرد و بضاعتی است از جهات و از جمله
 نیست که از فائس اجناس تر آن مشهور و با این همه گوهر این قسم که نایب و کمی است علی السبوه
 دست فکرش مانند چه ازین مقوله سخن هیچ بزرگان اند که این را درین مقام مثال است
 یا نیست و اگر ارضان اکار بند می طریقیه استاف نه پسندی عنان زمین و او که
 خطر ناک انداختن و بقطع این جاوه و شوار نیز در ختن اموس سالی اقامت نماید و بر یاد
 نسید به چه هر یکی ازین عقبه هفتجوانی است که رستم را جلگه خوان کن و هفتصد یار از هر راه
 سازد تا دم دستباری خضر هدایت که در هر مقام قائم شده و این بی راه را راه آورد
 آری حصول این کام و وصول باین مرام عطیه است که روزی هر کس نشود و کلمات فضل شد
 یو پند من آینه است فضل او میکش عنان مراد ناز بر سعی خویشتم کنم به اکنون
 زحمت درین منزل برکشایم و گوهر گرانی که از سفر سر اسر و عالم قریب خیره دامان
 خیال ارم بار باب نظر باز نمایم و چون توشه راه هنوز در انبانم هست همین که حرف
 گرانیگی خویش در کام و در بان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم بر راه افتم و شمس است
 کرده متاعی نذر نادره سنجان و شوار پسند کنم که بی خویش از جا در آیند و زبان باهنت
 و اعتراف غرابت آن جنبس سبایت کشایند باری توفیق از فضل حضرت باری جمعی کم
 و خجرت صاحب و نگاهان بلند فطرت میگویم که مثال این قسم است آنچه بزبان قائم و در آسم
 کاشش کشت مهید حاصل از آن راه بر کتاب پنجمی است که کشتن نمی نایب است
 از آن راهی گفته و کاف خواسته باشد ترک و سلوب انحصاری و اتفاقا و هم و زاب

حاصل از آن ماه بر عبارت نیمی آب سرکش و نیمی نایت آب اولاً از آن ماه مراد شده
 باشد که اسلوب انحصاری اسلوبی است که عبارت نیمی آب سرجم لفظی تبصیر و اسلوبی
 و انتقاد مطلع و تبدیل مکتوبی خواسته شده پس سینه از کشتو سوم مراد داشته تبرکب
 و تحلیل و تصحیف ضعیفی گفته نمی فی و سینه او که با انتقاد بهم مشارالیه گشته بسینه لفظی
 از وجه اعتبار ساقط شده و عبارت آف تا آب قلمی مکتوبی گرفته تبرکب یک جزو محفل
 آب و قلب و سینه ثانیاً از آن ماه خواسته باشد که اسلوب انحصاری نیمی اشارت شده
 بیاسی تخمائی آن با انتقاد بهم و بقول از آب سر لفظ احد خواسته و از آن و او مکتوبی اراده و
 با انتقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و سینه اگر از آب سوم مراد داشته عبارت آن ماه سینه
 از آب سر را و سینه تحصیل لفظی او گردانند باین طوری که بیاسی تخمائی را خواه آن سینه نیک باشد
 خواه از سینه بجای سینه سوزنند بهتر باشد و کشتو نیمی فی گفته و سینه حاصل نموده تبرکب تحلیل
 اولاً و تصحیف ضعیفی و انتقاد بهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب از آف تا آب قلمی مکتوبی گرفته تبرکب
 و قلب و سینه لمعه شاد باین رسم را و سینه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقول او از آن
 ماه نیمی آب سر لفظ با حاصل کنند باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و تراوت و انتقاد
 مطلع و تبدیل بیاسی مکتوبی مراد دارند پس سینه از عبارت کشتو نیمی نایت تا آب آن خواهد که
 لفظ سوزنی از نایت یعنی آف که بجای او مارور شده قلب کن از اخیر مکتوبی مراد گردد
 ثالثاً عبارت نیمی آب سرکش مراد آن است که نیمی آب که الف است مراد اسی در اول او
 سوست و نیمی فی آفتاب لام خواسته که مراد از لمعه پیرایش سر ایاپی عروس
 این نام بر صبح جو هر طرز دیگر نیز توان کرد که عبارت از ماهی حس خواسته باشد که
 اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول از آب سرکش مراد آن داشته که سر آب سوست لفظ

آب است و آب گیر یا ضمیر تحصیل نموده و مراد از آب اول و از آب دوم سوست که ترکیب است
 و سوخی آن و دوست چون و او بجای میهم باو آید و شود و عبارت نمی فی آفتاب لام
 خواسته لمعه و می نماید که شاه این نام را بر کسی توحید گیر چنین بنشانند که از کشتو سو خواسته و بشه
 نیاف تاب مراد آن داشته که از لانه نیاف یعنی فی تیرا و ف حاصل شده مقلوب ک
 رالجا از راه لام فاعول را و کرده و با شتر آن اسلوب انحصاری و تسمیه نمی آب سر کشتو
 نیمگی گفته و مراد آن داشته که نه لفظ تا که نیم است در اول او و بنین محمله کتوب است نیم است
 و این معنی حاصل شد ترا و ف و انتقاد به لام و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبرهنه نیا
 تالیف الصالی که شتره مؤدای لفظ سرست و فی آفتاب گفته و لفظ فی را که تحلیل ترکیب
 و ترا و ف انتقادی عبارت از لای لام فاعول حاصل سابق است بسین بدل کرده که ترکیب
 و ترا و ف و تلیم آفتاب عبارت از آن است گوهر دوم تصحیف جعلی محجب مباد که درین
 مقام نظر بوجوب ایفای و عده که در انشای جلا پروازی گوهر اول سلاک کنان کرده ام
 زبان قلم را بگذریش مثال برین قسم آشنا کنم تا مبرهن شود که در امثال برین مسالک گام زن
 و در مجموع ممالک قدم گذاشتن کا به کمال قدیمی باب هر شکریایی نتواند بود پس گویم که
 تصحیف جعلی است که در انشای کلام اشارتی بوجو اثبات لفظه و رفع شود چنانکه در اسم
 زمان سه کشت مبد حاصل از آن ماه بر غنای نمی از آب سرکش و نمی نیاف آب
 از آن ماه نمی آب سرکش نمی گفته و حرف از را تحلیلیه ترا و ف و از راه ای محمله او داشته
 ترا و ف و تلیم و نمی آب لفظه و با انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظه خواسته
 تبصیر حاصل از کشتو سو ترکیب و تحلیل و تصحیف و وضعی پس معنی معانی این عبارت آن باشد که
 از کلامی محمله است دو چنان دو که سوخی آن لفظ سرست در حالی که نیم باشد و چون

سزیم گشته بجای می‌آورد و در آید در گرد و بضم اول و در عبارت است از نقطه و هرگاه نقطه از
 ملک آبی محمله شود از آبی محجمه گردد و بصحیف جعلی نیافت آب گفته و مراد آن دهم گشته که لفظ
 مانون یافت پس نون بقرینه همی آخر لفظ ما آورده مان بدست آمد تبصیر و تروند
 و الیف انصالی که لفظ یافت هیف است سلسله ششم تسبیح استقاه و آن عبارت
 از ذکر چیزی از اراده حرفی بوسطه مشابته می که معنی آن چیز حرف مقصود باشد اما باید آن
 مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور به مقصود آسان
 حاصل شود چنانکه در اسم چهارم

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب
نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب	از ماه نیمی گفته وقاف خواسته تبارک

و تلویح و اسلوب حرفی و اسلوب حصالی و از آب سرکش گفته و هاسی مکتوبی گرفته با اسلوب
 حرفی و انتقاد مطلعی اسبقا عینی و عبارت نیمی بی آفتاب مراد آن دهم گشته که نیمی
 که آفتاب عبارت از است مبدل فی معنی الف است پس بعمل تحلیل و ترکیب و تشبیه
 و اشتراکی که در ضمن ادب باشد و انتقاد مبهم و تبدیل آیه هم سوره لیل و تحصیل الف
 از لفظ فی در جهت اشتراک بیان سخن از هم سوار در ضمن لمعه گفته ایم ایجاد کرده باشد
 سلسله نهم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر خیریت بار او انتقال فیهن بسو عدد
 و این مشتعل است بر پنج اسلوب که با آن هر یکی بنسب سلسله گوهر تعبیر کنیم گوهر اول
 اسلوب همی آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد بار او انتقال فیهن بسو می عدد
 و تواند بود که هم عدد با اعمال محتملی حاصل شود چنانکه در اسم کمال و کامل
 و ایمان و قاف کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب
 سرکش و نیمی نیافت آب ۱۰ اول از آن ماه نیمی گفته وقاف خواسته باشد تراک

و اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول او ز آب ستریم تحصیل کرده تیز و تیز انتقاد
 بطلع و بقول او کشو سوز خسته کما و بدان اشارت شده بجانب سوی ماکالفت با
 بانقاد طریقی پس معنی جماعتی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن در این
 هر دو درین عبارت بتجداد مذکور شده نهیمی بی آفتاب لام گرفته تبرکیت تداوت
 و تلویح و انتقاد بهم و اسلوب سهرم مقصود با تمثیل است تا نشان آداب سرکشو با اعمالی که
 شده مشعر است بآنکه سر لفظ ما سوغینی در آخر است پس ام شد تحصیل کاف و لام بدستور
 مثال از راه یک گرفته کما و از ان الف خواسته با اسلوب سهرم و نهیمی آب سرکش گفته
 و از سیم بلفظی که تیز و انتقاد بهم و ستمیده حاصل شده حرف و ان بانقاد طلعه مشار الیه
 گشته با سقاط عینی ساقط شده و از نهیمی یافت آب بوضع قون مکتوبی بجای آبی لفظ
 آن حاصل کرده تبصیر انتقاد بهم و تبدیل رابعاً عبارت حاصل از ان ماه عدد حرف
 رای محمله است تیز و تیز و تلویح اسلوب حرفی و از ان تحت ال کرده بلفظ و و صد که
 هم آن عدد دست از عبارت و و صد و وقاف مکتوبی اراده نموده با اسلوب سهرم گفته
 نهیمی آب سر و تبدیل سهرم ماکه تیز و انتقاد طلعه ز آب سر عبارت از ان است یک
 قاف خواسته که مشار الیه است باقت او بهم و کش الواد ترکیبیه که کاف این
 کرده است خواسته با اسلوب حرفی و شور امر از شستن پنداشته و اسقاط
 نموده قومی عبارت از قاف دوم است باقت او بهم و باین عبارت مراد آن است
 که ای قاف است بشوای از خود دور کن پس فل حاصل شد گوهر و هم اسلوب حرفی
 و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر بار او عد و چنانکه در اسم حلیم و من
 و شمسی و عینی و عواد و عوف سه کشت امید حاصل از ان ماه پرتاب

نیکی آب سرکش یعنی نیافت آب ؛ اولاً عبارت حاصل از ان باہ حافی مکتوبے را کہ
 جتلیں و تسمیہ حاصل شدہ بتالیف الصالی اتصال داده بلام مکتوبی کہ باشد اک اسلوب
 انحصاری بدست آمدہ و بیہمی آب سرکش یا بی تختانی گرفتہ بانقاد بہم واسقاط عینی
 کہ سرکش بمعنی نافرمان عبارت از نسبت بتکرار اسلوب حرفی کہ مقصود بالتشکیل است
 و عبارت نیہمی یافت آب الف حاصل کردہ بانقاد بہم واسقاط عینی از ان ہم خواستہ
 بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً بیہمی آب سرکش ہم را دہ کردہ چہ بیہمی آب عبارت است از
 باہی موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و از ان یکی گرفتہ و از ان ہم بہت تکرار
 اسلوب حرفی کما کہ گفتہ بیہمی یافت آب مراد آن دہشتہ کہ لفظانیمہ خود را نون مکتوبی
 یافت پس نا بدست آمدہ تخصیص تراوت و انتقاد بہم تبدیل ثالثاً حاصل از ان باہ گفتہ
 و از ناہ قمر خواستہ تراوت از ان صد و چہل اسلوب حرفی کہ مقصود بالتشکیل است
 و از ان اعداد لفظ ششم را دہ کردہ و بیہمی آب سرکش گفتہ و سیم خواستہ با اسلوب حرفی
 و انتقاد بہم واسقاط عینی کہ سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر نسبت و عبارت نیہمی یافت آب
 یا بی تختانی گرفتہ بانقاد بہم واسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی کہ مقصود بالتشکیل است
 را بعد از ناہ عین مکتوبی گرفتہ باشد اک اسلوب انحصاری اسلوب حرفی کہ مقصود
 بالتشکیل است و بیہمی آب گفتہ و سیم لفظی گرفتہ با اسلوب حرفی و انتقاد بہم و تسمیہ
 و سرکش گفتہ و اسقاط حرف اول آن خواستہ و بیہمی یافت آب یا بی تختانی گرفتہ
 بانقاد بہم واسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی کہ مقصود بالتشکیل است خواستہ از ناہ
 عین مکتوبی خواستہ کما کہ بیہمی آب سرکش و او بدست آوردہ بانقاد بہم و اسلوب
 حرفی و انتقاد طلوع اسقاط عین و بیہمی یافت آب گفتہ و الف خواستہ خواستہ

به هم استقاط یعنی از الف با عاراده کرده با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل است را العجم
 حاصل گرفته و الف خواسته عقیم و معصوم زبان مانده نمی گفته و یاسی تحتانی اراده کرده با تکرار
 و اسلوب با نخت ماری انتقاد به هم و عبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده تبادون و نقت او
 مطلعی استقاط یعنی و غیره نیافت آب همین گرفته با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل است
 و انتقاد به هم استقاط یعنی خواه سکا از راه یک گرفته باشناک اسلوب انحصاری الف
 خواسته با سلوب همی بنوعی آب سرکش یاسی مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل
 و انتقاد به هم استقاط یعنی که سرکش معنی نازمان مشعر آن است یا عبارت از راه می الف
 خواهد تبادون و نقت و به هم تقوله ز آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود
 با تمثیل است با انتقاد مطلع و استقاط یعنی فریبی فی آفتاب لام حاصل نموده و تحلیل و تریب
 تنصیب اول و اول و کعبی که از اعمال تمثیلی است ثانیاً و تبادون و تلویح و تبدیل از اسلوب همی
 لمعه و بهر آنست که بهر آنکه از حقیقت نازه بهر بالای این اسم بدین وجه رسیده که نهند که از راه
 الف مراد شود که مراد از این آب سرکش بل کفایت تبادون و انتقاد به هم و سلوب همی فی
 مقصود با تمثیل است از مطلع استقاط یعنی گوهر سوم اسلوب اصمائی و آن عبارت

از ذرا و صاف احوال مددی اراده آن و چنانکه در رسم کجا و ه و کتیبیا

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب
---------------------------------	--------------------------------

اولاً حاصل لفظ ماه قبل پیشش است که اسلوب حرفیست تبادون به می آن است و دست
 و این اسلوب اصمائی است و حروف آن گشت و عبارت ز آب سرکش و الف خواسته
 چنانچه است که هر لفظ آب تحصیل انتقاد مطلع الف و سکو که تکرار و تبدیل و جمعیت عبارت از
 حرف آخر است با انتقاد به هم ز آب که تبادون و بار دیگر از آن مراد شده نیز الف پس گویا

از آنکه سو سو بقول مذکور شده ای از لفظ آب سو و سو و الف و هم بملاحظه احد و کتوبی گرفته شده
 بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر با دیگر اکر بتبراون سو و سو و در حصول در ابی تکلف است نیز نیافیت
 آب های سمعی استه شده با اسلوب حرفی و انتقاد بهم و اسقاط عینی ثانیاً نیز آب گفته و یک نیم خواسته
 با اسلوب اسمائی چه آب با اسلوب حرفی است و عبارت سرکش بهر واحد از یک نیم تعلق گرفته پس
 یامی تخمائی از یک لوان نیم استقار یافت نیز نیافیت که یا نه است بانقا و بهم و اسقاط عینی بتکرار اسلوب
 حرفی و تسمیه هر چهارم اسلوب انحصاری آن عبارتست از ذکر چیزی که حصراً در حد معین مشهور
 باشد و از او آن عدد و چنانکه در اسم بود و آیوب و کوس گشت امید حاصل انزال باه بر عتبات
 نیز آب سرکش نیز نیافیت باشد و الا از راه نیز آب سر گفته و تیزی از راه یا و با خواسته که رقم پانزده است
 با شترک اسلوب انحصاری اسلوب اوصالی از آب سو خواسته بتبراون چون سین مملد سو که
 بانقا و مطلع تعیین ه بلفظ بتبدیل باید به صورت بند و گفته کشونی نیافیت آب مراد آن داشته
 که سوی لفظ آب عبارت از دو است و او نیافیت درین توجیه بتبد است و کشونی نیافیت خبر و ضمیری
 عالم بود و بر طرف مبتدا مقدر است اسوی او و او اند که چندین بند که آب نیمه او سو نیافیت و شاید گفته
 عبارت چندین باشد که آب کشونی نیافیت این فاعل فعل منفی و نیز مفعول و او سو متعلق بفعل ثانیاً
 حاصل گفته و الف خواسته بتجلیل و تفضیل در ان با نهی گفته و یامی تخمائی گرفته با شترک اسلوب انحصاری
 و انتقاد و بهر عبارت آب سرکش او گرفته بتبراون و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و به نیز نیافیت آب
 بای موحده خواسته بتبصیر و انتقاد بهم و اسقاط عینی ثالثاً از راه نیز گفته و کاف خواسته
 با شترک و اسلوب انحصاری و انتقاد و بهم و عبارت از آب سرکش و او گرفته
 چنانکه در اسم آیوب گذشت و به نیز نیافیت آب سین حاصل نموده خواهد با اسلوب حرفی
 و انتقاد بهم و اسقاط عینی خواهد بتبراون و بهر دو عمل مذکور گویند بهر اسلوب رسته

و درین مقام صفت ساله زبان خامه با اعتراض عجز آشنا کرده مثال این قسم از آن برآورد
 اما در علم این مقصود عیاناً شرح کار سرش این است که از سر آنگلی طبع او خبر میدهد و الا این جا
 که گذر گاهی است صاحب نراهی است و شوارنگذرقافیه در بعضی از مقالات این ساله این سلوب
 خرامش افتاد و حالیا نیز بر به مقدمت از ذلت بکار نمی رود پس میگویم که سلوب رقی
 عبارتست از تعرض با رقم هندسی بقصد التآن بر حروف چنانکه در رسم معروف
 و بر سبج کشت مید حاصل از آن ماه بر عتاب و نیم آبی کسوف و نیم نایوت
 اولاً عبارت حاصل از آن ماه بر سبج شعب تحمیل کرده باشد که اسلوب انحصاری و تلویح و
 تبادول و تحمیل و تخصیص و تالیف متنزاجی بقول او تاب نیم آبی حروف حاصله را
 و او ساخته چنینی آب کنایه است از آبی موحده و عبارتست از آن آبی کنوتی که در شعب
 تخصیص تقاوی چون بامی شعب قلب شود صورت رقی آن که ۲ باشد و قلبش به بصورت
 هندسه شش خوار گشت این تعرض رقم دو و سلوب قبی است که مقصود با تمثیل است و بافظ
 سرکش شین معجزه که مشارالیه شده با نقاد طلع از درجه اعتبار ساقط گشتن سبب اسقاط
 و نیم نایوت تا گفته و قای کنوتی گرفته تجلیل و ترکیب انقادی بهم و قلب و تسمیه ثانیه
 از راه رای محله جو است تبادول و تلویح و نیم آبی موحده به تخصیص و انقادی بهم و گفته سرکش
 و نیم نایوت و بعد از تجلیل نیم بدو جز و ترکیب تخصیصی یک جز و آن لفظی که جز و محل نایوت
 مراد آن داشته که لای لفظ منی است و لفظ فی را که بعد از آن گذر شده از خود کیش پس آبی سخا
 و آلف باقی مانده که مجموعه آن یا باشد و از آن سببی مراد شده معنی تسمیه قتاب گفته و تجلیل و
 ترکیب مراد آن داشته که حرف فارابتاب پس همین محله بدست آمد با سلوب حرفی و
 اسلوب قبی و قلب و تسمی از تبدیل و سبج سوم اعمال تجمیلی و این شش است بر سبج سبک

- ایک اول تالیف صاحب کتاب مستطاب صل مطرز این ای نام ترکیب نیز خوانده
 و آن عبارتست از جمع آنچه استغفر که در مواضع متعدده از عبارات معاند راج یافته باشد
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورتی همی تصور گردد و واجب آنست که
 در جمیع اجزای متغیره رعایت ترتیب اجزای اسمی ازین و جمع این جزا نگاه بالقتال
 باشد بجزئی دیگر یعنی آنکه یکی در آمد جای دیگری شود و این را تالیف اصال نامند و نگاه بجزئی
 یکی در دیگری بود و این را تالیف استزاجی خوانند لمعه گمان نمیری که حصول اسمی در
 عمل تالیف وجود دیگر و از آنکه تنها حصول داده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
 درین باب نیستند کرد و چنانکه در اسم اساس کشت مید حاصل از آن ماه بر عتبات
 نیمه آب سرکش و نمیمی نیافت آب به حاصل گفته و آلف بدست آورده تجلیل و تفسیر
 عبارت زان ماه نمیمی پس کتولی تحسین کرده باشد تراک و سلوب انحصاری و اتفاقاً بهم
 و بقول او ز آب بر آلف گرفته تفسیر و انتقاد مطلقه ^{تو نمیمی گفته و پس حاصل کرده} و
 تفسیر و تجلیل و تصحیف و انتقاد بهم لمعه و شاید که هیچ یکی از اعمال گفته تا یکی تالیف
 و قلب است اطا باشد همتیغ نیستند چنانکه در اسم سوال کشت مید حاصل از آن
 ماه بر عتبات نیمه آب سرکش و نمیمی نیافت آب و نیمه ز آب سرکش گفته و حرف اول
 لفظ بار آلف با انتقاد بهم و تفسیر حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تجلیل و تصحیف
 بدست آمده و نمیمی فی آلف گفته و لام خواسته تجلیل و ترکیب مترادف و تلخیص و تبدیل
 سلوب همی لمعه چون ازین مورخان شدم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
 کنم و این سلاک بدو گویم بر آیم گوهر اول تالیف اصال هر چند طریق توسل بدین
 عمل بسیارست اما چون این مختصر کنجایش آن خزینه موفور را باب نیست لاجرم بعضی

ازان اشارت می رود و آن در ضمن شاه نظر برین ناظره این مقوله بود گشت چنانکه سهم
 حال از سب حارس و لال به کشت مهید حاصل ازان ماه عقیبات
 نیمه آب سرکش نمی نیافت آب اول امید حاکفته و لفظ تا خواسته تبذیر و تحلیل و
 ماه گفته و لام اراده کرده باشد آن اسلوب انحصاری حروف حاصل اول ابثانی
 پیوسته بتالیف القمالی که بود آن کجا حاصل مشعر بران است ثمانیا از ماهی خواسته
 که ماه است تباروت و تلیک و سیمیه گفته نیمه آب سرکش نمی و برین ترکیب تحلیل و جمع
 م اوان داشته که از لفظ آب که تبذیر حاصل شده نیمه سر و نیمه سومی حروف حاصل
 که با نقاد و مبهم یک نیمه الف و و گویای موحده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در
 اوان دیگری در آخر خواسته بتالیف القمالی ثالثا امید حاکفته و لفظ تا گرفت
 تبذیر و تحلیل و صل ازان ماهی آب گفته و با حروف اسی هم که تباروت و تلیک حاصل
 شده استین محله که تباروت اسلوب حرفی و انتقاد مبهم بد افتاده سهم پیوسته که صل
 مشعر به نسبت را لجا حاصل ازان ماهی گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و سیمیه اسلوب
 حرفی و اسلوب احصائی که قرض پیوسته عدد حروف حاکم کتوبی باشد و با شتر آن اسلوب
 انحصاری بتالیف القمالی و از آب سرکش گفته و الف گرفته تباروت و انتقاد طلعه
 و سقاط عین نیمه بی آفتاب لاج تمخیص کرده چنانکه بکر گذشت لمعه گاه باشد
 که بعضی اوقات مثل و عاطفه و حرف از در عقیاب تو صل جویند چنانکه در اسم
 ساهم و ملا انیس و مبارز و الامع به کشت مهید حاصل ازان ماه عقیبات
 نیمه آب سرکش نمی نیافت آب اول ابجارت ازان ماهی س اراده کرده
 باشد آن اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول از آب سرکش الف گرفته تباروت

و انقاد طلع اسقاط عینی غیر نایف آب میم خواسته تبادون و انقاد و بسبب
و اسقاط عینی ناما ازاله که تجلیل حرف از بدست آدره میم خواسته بتلا ارباب و سبب
و ازاہ لام با شترک اسلوب مختصاری غیر درابهم سبب بتالیف است الی کہ نتیجہ بود اجماع و انقاد
معجمہ است یعنی آب سرکش الف بدست آورده بانقاد بہم و میہ و انقاد و طلع و اسقاط
عینی مخیم فی لفظہ و الف گرفتہ تجلیل و ترکیب ادون انقاد بہم و آف اب گفتہ
و نہیں حاصل کردہ تبادون و تلویح و تسمیہ ترکیب قلب ملعہ آف بالمد یعنی حضرت کہ تعجب
شمس گویند کمافی بہر ان قاطع ناما ازاہ نمی گفتہ و میم گرفتہ بقہمی از تبادون و
انقاد بہم و بعبارت ز آب سرکش مابی و صرہ بانقاد مطلع و اسقاط عینی و نہیں
گفتہ و الف گرفتہ تجلیل و ترکیب تبادون از لفظ آف مخمی شمس اداہ کردہ و ز خواستہ
باشترکی کہ در ضمن ادون باشد و بقول او تا اب قلب آن خواستہ را اجا ازاہ
لام خواستہ باشترک اسلوب مختصاری غیر نایف آب سرکش الف گرفتہ بانقاد
بہم و تسمیہ انقاد مطلع اسقاط عینی و نہیں فی اف گفتہ و در معنی معانی نمی نے
اف را ترکیب توصیفی قرار داده امی نمی کہ فی در ان اف است کہ عبارت است
حرف ع پس عم شد بتبخیص و تجلیل لانی و تبخیص انقاد کہ لفظ فی مشعر بہر است
و شترک در ضمن تبادون و تسمیہ تبدیل و تا اب گفتہ و قلب عم خواستہ ملعہ گاہ باش
کہ اتصال حرف فی بحر فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چ کشیدن ترجمہ جلب بہر است
چنانکہ در اسم عمیم کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب و نہیں ز آب سرکش
و نہیں نایف آب و بکنی ز آب سرکش انیم خواستہ بتبخیص و انقاد مطلع و تا اب
اتصالی چہر گاہ لفظ نیم جالب سبب استفادہ بقبرنیہ اسمی اول او در ایدر نمی گفتہ

و لفظ فی بعد تحلیل در ماده حاصله به تنصیف انتقادی مشار الیه شده بلفظ می تبدیل یافته و اعتبار سنجی
 افعال تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی بفتح مشعر بر است با شترک و تشبیه و تبدیل مراد آن
 که الف درین ماده بعدل بعید است گوهر دوم تا لایف امتزاجی لمعه دخول حرفی یا
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت موضع آن هر جا که قرینه ای همی نقصان کند تواند بود
 چنانکه در اسم لامع کشته مهید حاصل از آن ماه پر عتاب بدینی آب سرکش و بی
 نیافت آب بد عبارت ماه پر عتاب لامع خواسته با شترک اسلوب انحصاری و تشبیه
 تشبیس و تحلیل و تا لایف امتزاجی عبارت تا بی لفظ عم بانقاد مبهم مشار الیه کشته مقلوب
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود در صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در
 اسم اعتبار کشته مهید حاصل از آن ماه پر عتاب بی آب سرکش و بی نیافت
 آب بد عبارت آب گفته و عتاب ساخته تنصیف و تحلیل و تا لایف امتزاجی بی آب سرکش
 نمی گفته و مراد آن داشته که بی از آب ای با ای موحد بعدل بلفظ سرست حالیکه
 نیز این که سین باشد سو یعنی در آخر مستعمل شده و عبارت فی افعال بعد از
 تحلیل و ترکیب در جزو محمل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب تبار و ف و تلخیص انتقاد
 حرف سین در ماده حاصله بدون سهام اشارت ساخته سقوط آن از درجه اعتبار اراده کرده
 سلاک و هم اسقاط و آن عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده اسم مقصود تواند بود و این تخلصین گویند
 درین مقام از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهد که بی حرف باشد خواه بیشتر
 و دوم منقوص نشد که منقوص غیر آن احتمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی ماند چنانکه در اسم گمان کشته مهید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیز آب کسرش و نمی نیافت آب به نیمی ماه کاف خوبه است با شکر و اسلوب انحصار
 و انتقاد و بهم تعبیرات ز آب کسرش الف گرفته تبراد و انتقاد و بهم و اسقاط عینی از ان مهم
 خوبه است تکرار اسلوب حرفی و گفته نمی نیافت آب مراد آن داشته که آب نیمه خود را که
 بای و حده باشد لئون مکتوبی یافت پس لفظ آن بهر سید به تبصیر و انتقاد و محسم
 و تبدیل در خصوص لفظ ما منقوص نه و هم منقوص الف حاصل باشد لعمرو این است
 دستی اکنون گویم که منقوص الگای در ضمن منقوص من متعین کرده از درجه عدت بار
 ساقط نایند و این اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص من متعین ساخته از منقوص من
 ساقط کنند و این اسقاط مثالی مانند ما مثله این هر دو را جدا گانه آوریم و این
 سلاکت بد و گوهر تصبیح و هم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در اسم الگاس
 و قبلا و اعراف و اسراف و کشت امید حاصل از ان ماه
 پرغتاب و نیمی آب کسرش و نمی نیافت آب به اول حاصل از ان ماه گفته و حال
 خوبه است به تبصیر و تحلیل و اشتراک اسلوب انحصاری تالیف الصالی که صل مشعر بر است
 و نیمی آب گفته و هم گرفته تبراد و انتقاد و بهم و بقول او کسرش علمی مکتوبی است
 که مشارالیه انتقاد می گشته از هر طرف حاصل انداخته باسقاط عینی که مقصود
 با تمثیل است تعبیرات نمی نی افتاب که بقدر او مذکور شده الف و ستین گرفته
 بتخلیل و ترکیب و تراود و اول نظر بلفظ فی و ثانیاً نظر بافتاب و با بقا و بهم و تلخیص
 همانا از ماه نیمی آب گرفته و خوبه است تبراد و تلخیص و اسلوب حرفی و اول صفا
 و تبصیر و انتقاد و تبدیل و کسوفی نیافت آب گفته و ترکیب و تبصیر و تبصیر و انتقاد
 طرفی در اسلوب حرفی و انتقاد بهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی با می چون نیم نیافت هر گاه آب از آخر خود که مراد از آن لفظ و دست و او نیافت
 و در این است آه و در آن باقی ماندن الف است فاعلیت آب فعل منفی او تفصیل است
 و جهت عمل ترکیب بیان استخراج اسم با آنکه دو هم گفته ایم ثالثا عبارت ماه بر
 مع اول لفظ را حاصل کرده بعین ترا و تلمیح و تمثیل ثانی و تفضیل ثالث
 استخراج پس بلفظ تاب کرده بقاب کردن آن معنی معانی ماه سبع تاب این باشد که
 رای لغوی می گوید که بر حروف عین باشد مقلوب کن پس اگر شنیدی آب سرکش گفته و الف
 گرفته انتقاد مهم و تمثیل انتقاد مطلع و اسقاط یعنی اگر سرکش است نافرمان گیرد اعمال آن
 تنفیص و انتقاد مهم و اسقاط یعنی خواهد بود و بهی نیاف تاب فالرشته تجلیل و ترکیب
 و انتقاد مهم و قالب سیمیه را بجا بهی آب الف گرفته تفضیل ترا و انتقاد مهم
 پس که نشود گفته و مراد آن شده که لفظ سرسوی الف در کور است پس سرشت تفضیل و
 ترکیب تجلیل و تحریف و تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظان حاصل کرده
 تجلیل و ترکیب تصیص نظر با افتاب ترکیبی از اعمال سهیلی است نظر بلفظانی
 و انتقاد مهم و اسقاط یعنی گوهر و هم اسقاط مثل چنانکه در رسم عکس و شبر
 و شریف است کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب بهی آب سرکش و بهی
 نیافت آب اول عبارت پر عتاب اعتبار حاصل کرده چنانکه در رسم اعتبار
 و این است استخراج معین گشت و بهی آب سرکش از لفظ آب که تفضیل انتقاد و
 و با و در جمله مشارالیه الف اسقاط یافت که با انتقاد مهم اشارت بدان گفته
 و سرکش معنی نافرمان مشعر بر اسقاط مثل است و نیم نیافت آب گفته و با می بگوید
 بهی است آورده با سلوب حرفی و هفت و مهم و اسقاط یعنی تا می از ماه

خواسته باشند که اسلوب صحیحی تلخیص و مترادف و نیز نبی آب هر لفظ سرب حاصل کرده
 بتفصیل از تقاضا و مبهم و تبدیل و گفته کثرتی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشته
 که بای هر حرف که سه عبارت از آن است نیم است پس الف بدست آمد بانقاد طرفی
 و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته فی آفتاب و حرف سین را که تحلیل و
 و مترادف و تلخیص و تقاضای آفتاب عبارت از آن است از وجه اعتبار آنست باسقاط
 مثل و در صورت لفظ را بدست آوردیم او شد بستمیه ثالثا از آن ماهی آب کسر گفته
 و از آن ماهی خواسته باشند که از آب سه با اسلوب حرفی و نیز آن های کتوبی
 و سر کسر که معنی از آن مراد آنست که های کتوبی از شهر اسقاط یا بدویمی فی گفته و
 یا ای تجانی گرفته تحلیل و ترکیب تفصیله و انتقاد مبهم و لغات اون تاب فاک
 کتوبی تحلیل نموده بترتیب قلب و بستمیه سلاک سوم قلب و این در اصطلاح
 ارباب این صناعت عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله
 و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن قلب کل خوانند و الا قلب
 بعض گویند و اگر در دو کلیه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل قسم
 بسه قسم و این سلاک بسته گوهر آرایش مافیه گوهر اول قلب کل چنانکه در رسم
 یامین و عمود و منافع سه کشت مید حاصل از آن ماه عینا
 نبی از آب سر کسر و نبی نیافت آب : اول از آن ماهی گفته و یا ای تجانی
 مراد داشته خواهد نبی از سی باشد خواه از یک یا بیشتر اک و اسلوب انحصاری و تقاضا
 مبهم و از آب سر کسر گفته و مراد آن داشته که هر لفظ ماکه آب عبارت از آن است
 سویمی است که از شکر ترکیب و تحلیل و تصحیف حاصل شده و جمله تالیف اقصائی گشته و دیگر

نیافتن اب لفظین بہت آوردہ بتخلیل و ترکیب انتقاد بہم و قلب کل ثانیاً ماہ مع
گفتہ و مع گرفته تبادون و تلخیص انتقادی و تخصیص تبدیل و تاب نمی آید گفتہ و لفظ دور الی انتقاد
بہم و اسلوب حرفی بہت آید و مقلوب کردہ و عبارت سرکش بابی فارسی کہ عبارت
از نہت ازادہ حاصلہ ساقط کردہ ثالثاً حاصل گفتہ و ہم گرفتہ بتخلیل و تکرار اسلوب
و از ان ماہ نمی آید سرگفتہ و یاد بہت آوردہ باشد کہ اب و بخصاری و انتقاد بہم و تبادون
و انتقاد مطلع و تبدیل و تحت گرفته تلخیص و نون می آید نمودہ باشد کہ تسمیہ و گفتہ کستو
نیمی فی و اگر شو شو خواستہ کما و از فی کہ ترکیب نون نفی با جزوی از فعل حاصل شدہ
لا خواستہ تبادون و مراد ازین عبارت آنست کہ الف در آخر حروف حاصلہ باشد
بانتقاد بہم و تالیف الصافی کہ سو عبارت از نہت عبارت ان تاب قاسمی کہ توبی کہ تحصیل نمودہ
تبرکیب قلب کل تسمیہ گوہر و ہم قلب بعض چنانکہ در رسم عرب کشت مید
حاصل از از ماہ بہر تاب و نمی آید سرکش و نمی نیافتن اب بہ عبارت ماہ پر رع
حاصل نمودہ تبادون و تلخیص و تسمیہ و تخصیص و تخلیل و تالیف انتزاعی کہ لفظ پر اشارت آن
و لفظ تاب قلب بعض آن خواستہ پس اربع شد و نمی آید گفتہ و بابی موحده گرفتہ
بتخصیص و انتقاد بہم و عبارت سرکش الف اکہ مشار الیہ انتقادی است از حروف حاصلہ
انداختہ گوہر سو قلب کلی چنانکہ در رسم عرب کشت مید حاصل از از ماہ بہر رع
نیمی آید سرکش و نمی نیافتن اب بہر رع تاب گفتہ و غیر خواستہ بتخصیص و تخلیل
و قلب کل کہ مقصود بتمتیش است چه بر کلمہ الیت علیحدہ و عین علیحدہ و بابی فارسی
آن کہ بانتقاد بہم و تخصیص انتقادی نمی آید مشیر بان است ازادہ حاصلہ ساقط شدہ
بسطاط منکلی کہ سرکش بمعنی نافرمان معنی است از ان و نمی نیافتن اب گفتہ و بابی می

تحصیل کرده بانقاد مبهوم اسقاط عینی لمعه برای شارت بسبوی بابی فارسی توسل
 ببای عملی جستن از سبب آنست که در میان این هر دو اتحادی است ذاتی و تفرد است
 صفاتی و لذا هر دو در یک نام است ازین جهت است که سرگروه اصحاب این عدت
 حضرت عزراست که گاه زبده و هملان گاه جناب سامی مولوی عبدالرحمن جامی
 رساله منشور که بین کج و معرقت و مشهور است در مثال اسم معین بحسب اسقاط لفظ
 چشم که بجهت فارسیست از ماده چشم عین لفظ چشمنیف اختیار کرده که بشن بچشم تاز
 بیامی نگیه و حرف ر رابطه است در تحلیل و ترکیب فاعله مطلوب کرده لمعه در بعضی از
 صور احتمال قلب تالیف القالی هر دو باشد چنانکه در اسم سبأ و قباب و آبا و
 و کوس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نیافت
 آب و اول از ماده نمی گفته و س مسلمی او کرده باشد آن اسلوب انحصار است
 و انقاد مبهوم و آب سرکش گفته و با خواسته تبصیر و ترکیب تحلیل و تصحیح و تقیید
 مطلع تالیف القالی که سوفا داده آن میکند یا بانقاد طرفی و تالیف القالی که
 مفید آن خواهد بود و چون حروف اول کلمه در حرفی در آخر و آخر آن در اول
 در آمده بعینه صوت قلب کل در و پس از احتمال آن خالی نبود ثانیاً از ماده نمی گفته
 و قاف سنجی استه تبارون و تلج و سلوب حرفی و اسلوب احصائی و تعبیرات زاب
 سرش و با خواسته چنانکه گذشت و نیمه نیافت آب با همی تبصیر و تقیید و هفتاد
 مبهوم اسقاط عینی ثالثاً از ماده یک خواسته باشد آن اسلوب انحصار
 و الف گرفته با سلوب همی نیمه آب سرگرفته و با خواسته چه نیمه آب حروف است
 بانقاد مبهوم و چون در اول در آید عملی که مقصود بالتمثیل است پرده کشاید و کشو

نیمینیا فتاب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قباد
 گذشت را الجازان باه نمی گفته و کاف گرفته با شترک و اسلوب بخصاری
 انتقاد مذهب و از آب سرگشته و از آب سوخو استه تبادون و بین آن که
 مشارالیه توهین است و آخر خواسته که لفظ کثرت ترکیب و تحلیل و تصحیف فاده
 آن کرده ملحه قلب بعضی از مصوران قلم مهندسی خیر واقع شود و این در رقم
 و و و شش و هفت و هشت باشد بیگاه مهندسه و و و هفت ا
 بگردانند بعینه بصورت شش و هشت بر آیه که کذب بالعکس و فرج است
 قلب عشرت و مات اینها چنانکه در اسم ترکیب و ضمنی کشت است
 حاصل ازان باه بر عتاب + نیمینیا آب سرکش و نیمینیا فتاب اول
 حاصل ازان باه بر گفته و راسی جمله گرفته تبادون و تلمیه هفتادی و عتاب
 گفته و فاختیل نموده تحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رنگی و قلب قسیمی تبدیل
 که در محل خودش زور شده و بر نیمینیا آب سرکش ای تخالی خواسته بانقاد مذهب
 و تلمیه انتقاد و سلامی اسقاط یعنی نیمینیا فتاب گفته و سی خواسته تحلیل و
 ترکیب و تبادون و تلمیه و تبدیل و ازان نمین کتونی اراده کرده با اسلوب حرفی
 تا نیا ماه بر عتاب گفته و رقم راسی جمله و عین کتونی را که بقدا و مذکور شد
 مقاب ساخته پس اول شش عدد و دوم هشتاد شد و ازان خای حجه و فاهم
 رسیدن آب گفته و ای تخالی گرفته بانقاد مذهب و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
 گفته و باسی فایر شده و جمله که بانقت او طلحه مشارالیه از درجه اعتبار
 افتاد با عتاب یعنی و ما شد که قول نیمینیا آب سرکش تمام و اسطه تحصیل

تتمانی شود چنانکه در هم رفیع مبین شد و بقوله نمونی یافت آب باسی قمار اسقاط یا با اسقاط ^{مشافه}

تتمانی

نیز بدان را سپاس که این رساله با انجام رسید و ترو و طبیعت سر باطمینان
کشید شوق که عمری جز در او سپرد و بهما کاری نداشت نقش قدم را نیز ولی را
مصور کرد و در آن که مدتی از جولان بصیرت نفسهای سوخت سر از گریبان
آسایش آورد و به انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مرغ نشین
این همه شاهان طناز و نشین تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود و اما اگر
دیده و بجز نام آید و چشم تماشا بر کشاید و رسد که تا ممکن بوده باز در آن وقت احتیاط
نکشیده هم و بقدر وسع پیرامون آن محدود نگردد دیده باری اگر به بنای هر تقاضا
وقت اتفاق افتاد و مجبورم و در مسکن انصاف معذور و مشغول

مستانه زلفت هم درین آه	مشیام فرین طریقه آگاه
پیونز خرد بمن دین فن	ماند بصبا و گل بگلشن
یک چند من دل در دیده	بودیم بصر پاکشده
یک چند بجر صده گاه ایام	بست و قلم زدند صد گام
در حجره که بود خالی از غیر	من مانده و فکر تم جهان سیر
در گوشه که بود چون طم صاف	اندیشه دویده قاف تا قاف
من بول خود منانه پر از	دل باخرد و آنچنان سوز ساز
چون صفی شکست رنگت رو	چون خامه نماده سر بر زلف

بر دست سخن نگار بستم
 تخم کنی که درین زمین نشاندوم
 دای که درین میانه چیدم
 چون طرح چنین تمام کردم
 که بنظر قدس سر بر کن
 از چهره خود نقاب بردار
 این نامه که کرده ام تماشا
 این نامه که کرده ام تماشا

گلده ستده بهار بستم
 صد نخل بر آسمان ساندم
 صد مرغ زعرش و اکشیدم
 باشا بدول سپاهم کردم
 وز جلوه بطلال بان خبر کن
 وز پیش سخن جواب بردار
 برگویی سال انقضا مست
 برگویی سال انقضا مست

آن شاه جهان فرامی جل نام
 ز دهنمه بجزار باغ ایام
 ۱۲۰ ۵۴۳

